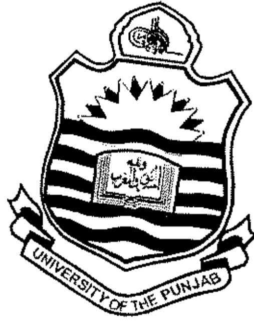
پایان نامه برای اخذ درجهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی

به عنوان

شرح حال و بررسی آثار خلیل الله خلیلی



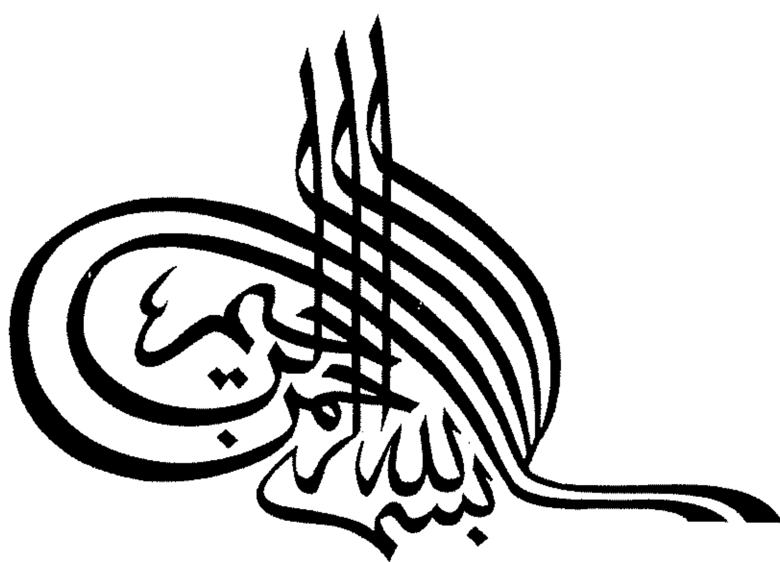
نگارش

محمد افضل زاهد

دورهٔ تحصیلی: ۰۵-۲۰۰۱ م

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکدهٔ خاورشناسی

دانشگاه پنجاب، لاهور، پاکستان


بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم به:

پدر و مادر عزیزم

فهرست مطالب

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
(فردوسی)

"سپاس آفریدگاری را که آغاز همه از وست و انجام همه به دوست، بلکه خودهمه اوست؛ و درود بر پیغمبران که راهنمایان ذی قدر به آغاز و انجام، خصوصاً بر محمد النبی ﷺ"
(خواجه نصیر الدین طوسی)

سرزمینی که به نام کشور افغانستان آوازه دارد، دارای فرهنگ و تمدن دیرینه ای است که با فرهنگ و تمدن شبه قاره و ایران پیوندی استوار دارد، چنان که نمی توان یکی را از دیگری باز شناخت یا آن ها را از یکدیگر جدا کرد. گویندگانی چون حنظلهٔ بادغیسی، فیروز مشرقی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی و نیز نخستین سرایندگان شاهنامه از بزرگان شعر و ادب فارسی به شمار می آیند، از سرزمین هایی برخاسته بودند که امروز همهٔ آنها در خاك افغانستان نهاده اند. شاعران و نویسندگان دیگر که به سرزمین افغانستان تعلق دارند می توان عنصری بلخی، سنایی غزنوی، علی بن عثمان هجویری، جلال الدین مولوی، قاری عبدالله و خلیل الله خلیلی را نام برد.

خلیل الله خلیلی مردی دیندار و آزادی خواه و از هواداران سید جمال الدین اسد آبادی و اقبال لاهوری بود. شعر هایش سرشار از مضامین میهن دوستی و عشق به مردم فرودست است. سخن او لطف و شیرینی فراوانی دارد و غالباً از اندیشه های نو برخوردار است.

سبک عمومی خلیلی در اشعارش سبک خراسانی است و گاه گرایش به سبک عراقی نیز در آن ها به چشم می آید. تصاویر عینی و مادی را که خلیلی از لطایف طبعیت در اشعارش می پرداخت، به تصاویر اشعار فرخی نزدیک دانسته اند. اما باوجود چنین شباهت هایی در شیوه‌های بیان شاعرانۀ وی با گذشتگان، تأثیر پذیری خلیلی از اجتماع و دردهایش وی را برآن داشت تا در اشعارش از تکرار تصویر های کلیشه ای بپرهیزد و با زبانی پر شور و عاطفی مسایل اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و حقایق عرفان کشورش را بنمایاند. هم ازین رُو است که وی را شاعری ملی دانسته اند. باوجود مدیحه سرایی ها و قصاید ستایشگرانۀ خلیلی، بسیاری به سبب همین تعهد شاعر در گزیدن درون مایه ها، نگه داشتن جانب اعتدال در ستایشگری و نیز تاکیدش بر بیان رنج های اجتماعی، تشویق به عدالت و برانگیختن اندیشۀ ترقی و تحول اجتماعی حتی در چنین اشعاری، وی را شاعر درباری نداسته اند.

خلیلی درون سایه های برشمرده را در قالب های گوناگون، قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، دوبیتی، مسدس، مخمس، ترکیب بند و مستزاد پرداخته است. وی به ویژه در سرودن قطعه ها و دوبیتی هایش به نو آوری هایی دست زده است. در سال های جهاد نیز خلیلی در هجرت شعر مقاومت سرود و با داستان پروری های حماسی یا بیان شور انگیز و عاطفی از مبارزه با استعمار و رنج مردم سرزمینش سخن گفت.

خلیل الله خلیلی از شاعران و نویسندگان معاصر فارسی است که نه تنها در کشور خودش افغانستان، بلکه در ایران و شبه قاره نیز احترام و شهرت بسزایی داشته است. وی مدتی در پاکستان به سر برده و در پیشاور به خاک سپرده شد. وی با فرهنگ و ادب شبه قاره، به ویژه با علامه اقبال عشق فراوانی داشت و در بسیاری از اشعار خود، به تقلید از وی شعر گفته است. دانشمندان و نویسندگان معروف ایرانی در آثار و نوشته های خود، از زحمات و خدمات علمی و ادبی وی اعتراف نموده اند و از جملۀ آنان می توان اینها را نام برد:

استاد سعید نفیسی، لطف علی صورتگر، دکتر رضا زاده شفق، استاد بدیع الزمان فروزانفر و دکتر غلام حسین یوسفی.

این رسالۀ دورۀ دکتری که متعلق به شرح حال و بررسی آثار و هنر و اندیشه شعر خلیلی است، مشتمل بر پنج باب است: در باب نخست خواسته ام تا مقدمات آشنایی خواننده را با اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی دورۀ خلیلی فراهم کنم- باب دوم به معرفی شرح حال خلیلی اختصاص یافته است- در باب سوم سایر آثار نظم و نثر خلیلی را به اختصار معرفی کرده ام- در باب چهارم به بر رسی هنر و اندیشه شعر خلیلی پرداخته ام- باب پنجم به بر رسی نثرش اختصاص دارد-

در تهیه این اوراق از هدایت و رهنمود استادان ارجمند برخوردار بوده ام که از بابت این توفیق خدای را شاکرم و سپاسگزارم همۀ آن عزیزان- نخست از دکتر نجم الرشید که هم پیشنهاد موضوع از ایشان بود و هم راهنمایی رساله در این تلاش، رهنمودهای استادان بزرگوارم دکتر محمد سلیم مظهر، دکتر معین نظامی، دکتر محمد ناصر و دکتر سید محمد فرید نیز چراغ را هم بوده است که موجب نهایت سپاسگزاری و قدر دانی است- از دوستانم آقای دکتر محمد صابر و دکتر محمد اقبال شاهد ، آقای غلام اکبر و آقای سمیع الله که در مراحل مختلف نگارش این رساله به این جانب کمك کردند، تشکر می نمایم-

در دستیابی من به برخی منابع دکتر محمد صابر بی دریغ یاری‌ام دادند، پیوسته سپاسگزار شان خواهم بود-

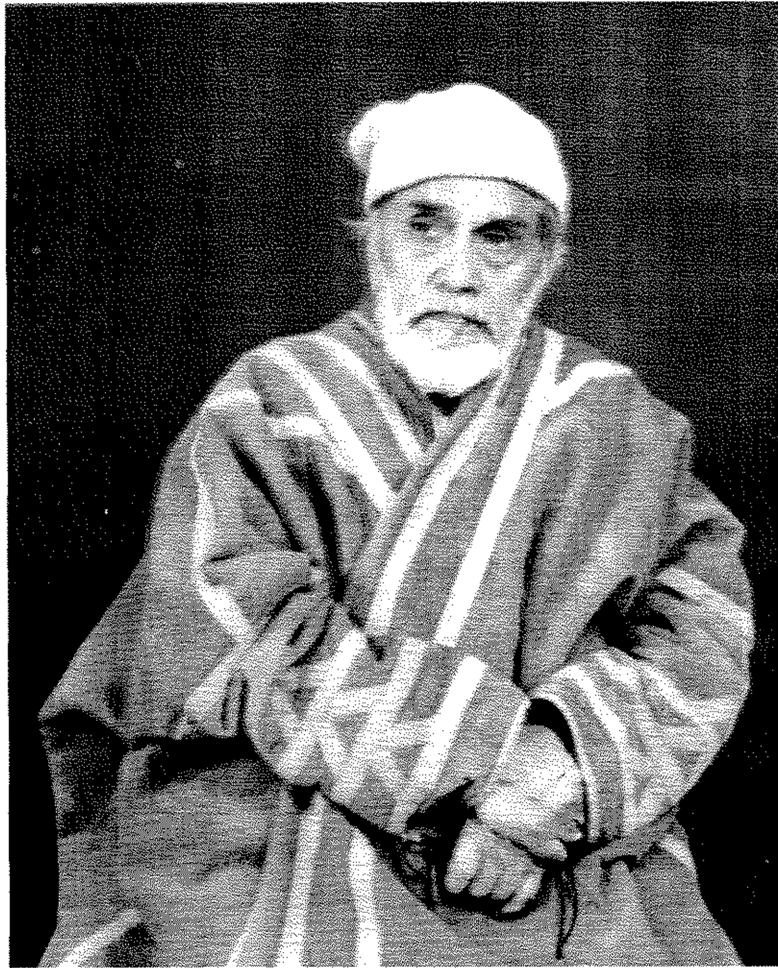
بر خود فرض می دانم از آقای محمد یٰسین خان که کار حروف چینی رساله را با صمیمیت و برد باری به انجام رساند، صمیمانه قدردان و سپاسگزار باشم-

در پایان، از همسرم، برادر محمد اجمل، خواهرم نایله، دخترم سعدیه افضل و پسسرانم (بلال، نعمان، زبیر و عمیر) سپاسگزارم که در نگارش این رساله به من یاری دادند-

از لغزش ها و کاستی ها، پوزش می طلبم و اغماض کریمانه ارباب فضل و دانش و صاحبان نظر و بینش را آرزومندم-

محمد افضل زاهد

یکم مارس ۲۰۰۷م





باب یکم:

اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی دورهٔ خلیل الله خلیلی

پس از قتل امیر حبیب الله (۱۳۳۷ق/۱۹۱۹م)، پسر او امان الله اعلان پادشاهی کرد- امان الله خان شخص روشن فکر و تجدد طلب بود- اما ازان روشن فکری که می خواست مردم افغانستان را سراپا غربی شوند تا به تمدن و پیشرفت نایل آیند، او وضعیت فرهنگی، اقتصادی، مذهبی مردم را در نظر نداشت و همین امر زمینه را برای سقوط او فراهم ساخت- او در ابتدای پادشاهی استقلال سیاسی افغانستان را اعلام کرد و باکسب استقلال سیاسی افغانستان محبوبیت فراوانی در نزد مردم یافت- او قانون بردگی مردم هزاره را که در زمان جد او تصویب شده و در زمان پدر او همچنان پا برجا بود، لغو کرد غبار در این زمینه می نویسد:

"وقتی که بقیه مردم هزاره بعد از ختم جنگ‌های دو ساله به مساکن خود برگشتند آن قدر کم بودند که مثلاً از ۲۰ هزار خانوار مردم بهسود فقط شش هزار خانوار باقی مانده بودند- تمام قلعه ها و مساکن مردم هزاره تخریب و مزارع شان پایمال شده بود- طبق امر امیر هزارها دختر و پسر بی گناه هزاره در داخل و خارج افغانستان وهم در ماورای سرحدات شرقی افغانستان فروخته شدند، مظالم امیر در هزاره جات سابقه ای در تاریخ کشور نداشت و فقط می توان مثال آن را در تاریخ هجوم چنگیز مطالعه کرد و بس- امیر بعدها امر کرد که غلام و کنیز هزاره به مردم خارج (یعنی هندی ها) فروخته نشوند و در ۱۲۷۶ش/۱۸۹۷م تکسی راکه بالای فروش غلام و کنیز هزاره گذاشته بود لغو نمود- اما آنچه که از هزاره ها نفر فروخته شده بودند در داخل افغانستان به حیث برده و بنده باقی ماندند تا در زمان پادشاهی امان الله خان آزادی آنان اعلان شد- مردم هزاره نیز به این شاه طرفدار ماندند و در وقت اغتشاش بچه سقا تا آخرین لحظه سقوط او دست از طرفداری شان نکشیدند"[1] -

امان الله خان در تمامی زمینه ها دست به نو آوری زد- معارف را درکشور فعال

(۱) افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ احسانی، ص ۱۰۶۶

ساخت. در کشور پارلیمانی به وجود آورد و ده ها نو آوری دیگر. در آخر سال ۱۳۰۶ش/۱۹۲۷م کمی پیش تر از سقوط خود سفری به اروپا نمود او در این سفر از هند، مصر، ایتالیا، فرانسه، آلمان، پولند، انگلستان، روسیه ، ترکیه و ایران دیدن نمود.

بصیر احمد دولت آبادی در شناسنامهٔ افغانستان می نویسد:

"همسرش ملکه ثریا او را در این سفر همراهی می کرد. در ایران وضعیت لباس ثریا باعث شکفتی دربار ایران گردید"[۱].

پس از این سفر دست به اصلاحات مسخره ای زد که منجر به قیام مردم علیه حکومت او گردید. آقای فرهنگ در این زمینه می نویسد:

" در مرحلهٔ اول به کار آزاد ساختن زنان مشغول شد. در ماه جولای ملکه ثریا در مقاله ای معارف شهر را در قصر شاهی دعوت نموده، با آنان از آزادی زنان در سایر کشورها صحبت نمود و در ضمن اظهار داشت که اگر شوهران شان با آنها آزادی نمی دهند، حق دارند ایشان را هدف گلوله قرار دهند. وی شخصاً سلاح لازم را برای اجرای این کار به ایشان خواهد داد! در عین حال امر شد تا مردان هم لباس سنتی شان را ترک گفته، لباس اروپایی به تن کنند و کلاه اروپایی به سر بگذارند و این فرمان نامعقول که منافی تمام موازین آزادی و دیموکراسی بود با تهدید به جریمه نقدی بالای مردم بیچاره ای که نه توان تهیه لباس مذکور را داشتند و نه با طرز پوشیدن آن آشنا بودند، تطبیق گردید و طبیعی است که موجی از بدبینی را در برابر شاه و اصلاحات او برانگیخت"[۲].

این عوامل و ده ها عوامل دیگر از این قبیل دست به دست هم داد تا مایه سقوط امان الله خان و شکست برنامه های غرب گرایانه او گردید. او بر خلاف پدر و پدر بزرگ از خصلت درنده خویی دور بود. لذا تخت را به آسانی رها نموده، راه فرار در پیش گرفت و

---

(۱) دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه افغانستان، ص ۳۳۳

(۲) افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ احسانی، ص ۵۳۱

حکومت را به برادر خود سپرد. اما کابل به زودی سقوط کرد و حکومت به دست حبیب الله سقا زاده افتاد. حبیب خیلی ساده بود. لذا دوستان ناباب و دشمنان آگاه از سادگی او به خوبی استفاده کردند. دوستان هر کدام برای خود دم و دستگاهی ساختند و دشمنان از این فرصت استفاده کرده، در پی نابودی او برخاستند. همزمان با قدرت گیری حبیب الله سقو، نادر خان نیز واردِ افغانستان شد و مردم جنوبی و جنوب شرقی را به شورش و بغاوت به خلاف حبیب الله دعوت نمود. سر انجام نادر خان در مقصد خود موفق گردید و در سال ۱۳۰۸ ش/ ۱۹۲۹م وارد کابل شد [1] و با کمك مسعودی ها، وزیری ها و دیگر قبایل پشتونی که در دو سوی مرز افغانستان و هند انگلیس می زیستند، حبیب الله را شکست داد و با عنوان محمد نادرشاه در سال ۱۳۰۸ ش/ ۱۹۲۹م بر تخت شاهی افغانستان نشست.

نادر شاه در سیاست خارجی، سیاست آشتی با انگلیس، و در سیاست داخلی، سرکوبی گرایش های آزادی خواهانه و برخوردی منفی با اصلاحات امانی را در پیش گرفت. وی در ابلاغیه ای ده ماده ای، با عنوان ((خط مشی دولت)) که در ۱۳۰۸ش/۱۹۲۹م، پس از رسیدن به مقام شاهی، خطاب به مردم صادر کرد، قانون اساسی مصوب ۱۳۰۲ش/۱۹۲۳م و بیشتر قوانین و اصلاحات دیگر دورهٔ امانی را کنار گذاشت و با اعلام آن که دولت جدید، کشور را مطابق با احکام اسلام، بر اساس فقه حنفی، اداره خواهد کرد، ادارهٔ دادگاه ها را بار دیگر به روحانیان سپرد، زنان را به رعایت حجاب ملزم ساخت، دایرهٔ احتساب را برای نظارت بر تطبیق احکام فقهی دوباره به راه انداخت و ساخت و فروش و نوشیدن مشروبات الکلی را ممنوع کرد. با این همه، چنان نبود که وی همهٔ برنامه های پیشین را یك سره کنار نهاده باشد. در زمینهٔ نظامی، وی ارتشی منظم و نیرومند ایجاد کرد که ضامن وحدت افغانستان در زیر سیطرهٔ وی و خاندانش باشد و مدرسهٔ نظامی تازه ای نیز در بالا حصار

---

(۱) فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۳۱

بنیاد نهاد. در زمینهٔ آموزش و پرورش جدید، آموزش دختران را کنار نهاد و آموزش پسران را هم، نخست به کابل و چند شهر بزرگ محدود ساخت. با این همه، در سال آخر پادشاهی اش، با تأسیس دانشکدهٔ پزشکی، نخستین دانشگاه کشور را بنیاد کرد.

در زمان نادرشاه، شورش هایی در نقاط مختلف کشور روی داد که عامل عمدهٔ آن، سخت گیری و بیدادگری مأموران حکومت، سیاست تبعیض و تفرقه و در برخی موارد، سرکشی قبایل در برابر حکومت مرکزی بود.

نادرشاه در سیاست خارجی، سیاست دوستی با انگلیس را پیش گرفت که ناخرسندی هایی در داخل و خارج کشور و از جمله در هند، به ویژه درمیان مسلمانان و پشتونان آن سرزمین، برانگیخت. نادرشاه برای مقابله با تبلیغات مخالفی که در این زمینه می شد شماری از ادبا و فضلای مسلمان هند، مانند شاعر معروف محمد اقبال لاهوری را به کابل دعوت کرد و اقبال نیز اشعاری در مدح او سرود. اما این اقدام، ظاهراً تأثیر چندانی در زدودن تصویر منفی او در اذهان مسلمانان هند نداشت. نادر شاه هر چند در ظاهر معتدل، متواضع، خود دار و حاکم بر نفس می نمود، اما در باطن طبعی سخت گیر و کینه جو داشت، مخالفت با رأی و فکر و منافع خود را ولو این که از روی اختلاف می بود، در حکم جنایت بلکه خیانت می شمرد و تا از مخالفت کننده انتقام نمی گرفت، آرام نمی نشست.

سر انجام، نادر شاه در ۱۶ آبان ۱۳۱۲ش/۸ نوامبر ۱۹۳۳م [۱]، در حالی که گواهی نامه های پایان تحصیلی دانش آموزان دبیرستان ها را در باغ ارگ توزیع می کرد، به ضرب گلولهٔ یکی از دانش آموزان دبیرستان نجات به نام عبدالخالق که به روایتی، پدرش از نوکران وفادار غلام نبی خان چرخی و از مردم هزاره بود، به قتل رسید. در این هنگام، صدر اعظم محمد هاشم خان که شخص دوم کشور به حساب می آمد، به شمال کشور سفر کرده بود، ولی شاه

---

(۱) بزرگر، نادر شاه محمد زایی، دانشنامهٔ فرهنگ ادب فارسی در افغانستان، ص ۱۰۳۳

محمود خان، برادر دیگر نادرشاه و وزیر جنگ، که در کابل در صحنه حضور داشت، به سرعت قاتل را گرفتار و در همان روز، مجلسی از اعیان و علما برپا کرد و محمد ظاهر خان، پسر نوزده سالهٔ نادر شاه، را به شاهی برداشت و دستار پادشاهی را بر سرش بست. محمد نادر شاه را پادشاهی زیرك، با هوش و صاحب عزم و اراده ای نیرومند گفته اند که چون به کاری همت می گماشت تا آن را به انجام نمی رساند، آرام نمی نشست و باوجود گرایش های محافظه کارانه اش، اساساً خواهان پیشرفت کشور به سوی تمدن جدید بود، اما به آهستگی و با حفظ سلطهٔ خشن و آهنین حکومت بر کشور. وی کشور را از جنگ داخلی رهانید و حکومت مرکزی را به اندازه ای که از دورهٔ عبدالرحمان خان سابقه نداشت، تقویت کرد، ولی کارهای مهم را در انحصار خود و خانواده و اقوامش نگه داشت.

نادر شاه پس از رسیدن به قدرت، جلوی انتشار جراید آزاد را گرفت و این گونه جراید را یا مانند انیس. پس از زندانی ساختن مدیر آن، غلام محی الدین. دولتی ساخت یا وادارشان کرد که از ترس توقیف، به نشر اخبار و تفاسیر معمول و مورد تأیید حکومت بپردازند و در مقابل، جراید دولتی را تقویت کرد. از جراید (روزنامه ها و مجلات) این دوره، گذشته از اصلاح و انیس، می توان از اتفاق اسلام (هرات)، اتحاد مشرقی (جلال آباد)، بیدار (مزار شریف)، اتحاد (خان آباد)، طلوع افغان (قندهار)، مجموعهٔ صحیه، اقتصاد، آیینهٔ عرفان، اردوی افغان و کابل نام برد. از کارهای بسیار خوب و شایسته دورهٔ نادرشاه، تأسیس ((انجمن ادبی کابل)) در ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م است که ریاست آن در آغاز، با شاعر مشروطه خواه، محمد انور بسمل و سپس، بعد از به زندان افتادن بسمل، با محمد نوروزخان لهو گردی سر منشی شاه بود و شماری از ادبا و فضلای برجستهٔ افغانستان، مانند میر غلام محمد خان غبار، عبدالعلی خان مستغنی، سرور خان گویا، عبدالغفور خان، ملك الشعرا قاری عبدالله خان، عبدالحق بیتاب، عبدالباقی خان لطیفی، محمد سرور خان پویا، غلام جان خان، محمد

اکبر خان فارغ، امین الله خان، محمد یعقوب خان، سرور خان جویا، غلام جیلانی خان اعظمی و شاهزاده احمد علی خان درانی عضو آن بودند.

انجمن ادبی دارای شعبه های تألیف و ترجمه و تصحیح و تنقید کتب نیز بوده است که در شمارهٔ یکم از سال دوم مجلهٔ کابل (۱۵ تیر ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م) آثاری از این دست که در انجمن تهیه شده و به چاپ رسیده یا در دست تهیه بوده، چنین معرفی گشته است: اخلاق عسکری، در دو جلد، از غلام جیلانی خان اعظمی (جلد اول، چاپ کابل، ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م)؛ قرائت فارسی برای کلاسهای چهارم و پنجم ابتدایی، در دو جلد، از محمد انور خان بسمل و سرور خان گویا؛ تاریخ افغانستان از غلام محمد خان غبار؛ تاریخ ادبیات افغانستان (و) تذکرهٔ مشاهیر افغانستان از غلام جیلانی خان اعظمی؛ آثار عتیقهٔ تذکرهٔ مشاهیر افغانستان از غلام جیلانی خان اعظمی؛ آثار عتیقهٔ بامیان از مسیو گودار و مسیو ماکن، ترجمهٔ احمد علی خان (کهزاد)؛ نگارش و نگارندگان از محمد کرد علی (به عربی)، ترجمهٔ سرور خان گویا؛ جلال الدین خوارزم شاه از نامق کمال بیگ ترک، ترجمهٔ شاهزاده احمد علی خان درانی از اردو؛ خرمهرهٔ طلایی از ایدگر ایلن پو (ادگار آلن پو) امریکایی، ترجمهٔ احمد علی خان درانی از انگلیسی؛ شرح حال سید جمال الدین افغانی از ابراهیم علاء الدین بیگ ترک و هیأت علمیهٔ او، ترجمهٔ میر غلام احمد خان؛ ترد امان الله افغانستان از سهراب ك-ایچ کاتراك پارسی، ترجمهٔ عبدالباقی خان لطیفی از انگلیسی؛ تاریخ مختصر سلطنت های اسلام در دنیا، ترجمه از هندی، با الحاقات (الحاقات از غبار)؛ جلد دوم شعر العجم شبلی نعمانی، ترجمهٔ سرور خان گویا از اردو؛ تاریخ افغانستان از ملسن، ترجمهٔ محمد حسن خان از انگلیسی؛ منتخب بوستان، به تصحیح مستغنی (چاپ کابل، ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م)؛ تاریخ الفاروق و تاریخ شبلی نعمانی، ترجمهٔ علیا حضرت (خواهر نادرشاه و زن امیر حبیب الله خان) از اردو، به تصحیح محمد بشیر خان منشی زاده و امین الله خان؛ تاریخچهٔ مختصر ادبی از قاری عبدالله خان، به

تصحیح غبار؛ راهنمای فراه و چخانسور از محمد یعقوب خان فراهی، به تصحیح غبار؛ جغرافیای افغانستان از محمد علی خان به تصحیح غبار؛ تاریخ موریا در اسپانیا، ترجمهٔ حبیب الله خان طرزی از انگلیسی، به تصحیح گویا- از دیگر آثاری که در این دوره منتشر شده است: نادر افغان از برهان الدین کشککی (کابل، ۱۳۱۰ش)؛ آثار هرات از خلیل الله خلیلی (هرات، ۱۳۰۹-۱۳۱۰ش)؛ تاریخ فتوحات اسلامیه از سید احمد بن سید زین دحلان، ترجمهٔ صلاح الدین سلجوقی، حاجی ملا عبدالباقی، میر غلام حیدر، خلیل الله خلیلی، ملا تاج محمد، ملا عبدالغفار، آخند میر ابراهیم و دیگران، با حمایت عبدالرحیم نایب سالار و اهتمام ملا فخر الدین سلجوقی (هرات، ۱۳۰۹ش)؛ شاعر آزاد (دیوان اشعار حاجی اسماعیل سیاه)، به سعی و اهتمام عبدالرحیم نایب سالار (هرات، ۱۳٤۸ق)؛ یك منظرهٔ قابل قدر شجاعت عسکر نادری از سید محمد شریف (کابل، ۱۳۱۰ش)؛ قواعد ادبیه از هاشم شایق، قاری عبدالله و صلاح الدین سلجوقی (کابل، ۱۳٤۸ق)؛ گل های ادبی (شامل قطعات ادبی)، ترجمهٔ جلال الدین طرزی (کابل، ۱۳۱۰ق)؛ حقوق بین المللی، نعم البدل دپلوماسی از مارسیلوس دو نالدر دلچ، ترجمهٔ حبیب الله طرزی (کابل ۱۳۱۰ش)؛ قواعد فقهیه از کمال عاطف (کابل، ۱۳۰۹ش)؛ ادبیات (در شرح احوال شعرا) از قاری عبدالله (کابل، ۱۳۱۱ش)؛ تعلیمانهٔ خیاطی از مستر والتر، ترجمهٔ سلطان محمد منشی، به اهتمام گل محمد درانی (کابل، ۱۳۱۰ش)-

از سرایندگان این دوره می توان از قاری عبدالله خان، عزیز الله خان قتیل، محمد سرور خان صبا، امینی، غلام حضرت خان شایق کابلی، صوفی عبدالحق خان بیتاب، عبدالرسول خان رسول، غلام جیلانی خان اعظمی، عبدالعلی مستغنی، حافظ مجذوب، عبدالهادی خان داوی، محمد علی خان آزاد کابلی، هاشم خان شایق، عبدالولی خان عاشق، محمد اکبر خان فارغ، غلام محمد خان نوید و محی الدین خان انیس نام برد-

پس از کشته شدن نادر شاه (آبان ۱۳۱۲ش/ ۱۹۳۳م)، برادرش شاه محمود خان، وزیر جنگ، که در کابل بود(برادر دیگر نادر شاه، محمد هاشم خان صدر اعظم در آن هنگام به شمال کشور سفر کرده بود) بی درنگ مجلسی از بزرگان و روحانیان مقیم کابل برپا ساخت و محمد ظاهر را که فقط نوزده ساله بود، به شاهی برداشت و بدین سان پادشاهی دیر پای ظاهر شاه آغاز گردید.

پس از جلوس ظاهر شاه، محمد هاشم خان همچنان در مقام صدر اعظم باقی ماند و وی که مردی سخت گیر و پر کار بود، رفته رفته قدرت سیاسی را در انحصار خود گرفت، در حالی که برادرش شاه محمود خان وزارت جنگ را بر عهده داشت و برادر دیگرش شاه ولی خان، وزیر مختار افغانستان در لندن و سپس در پاریس بود و گاه گاه، در مسافرت های صدر اعظم به خارج، به کابل می آمد و به نیابت او وظایف صدر اعظم را انجام می داد. دولت آبادی می نویسد:

" ظاهر خان که پادشاهی خود را سرهون تلاش عموها می دانست، دست آنها را در امور کشور به کلی باز گذاشته بود، البته غیر از این کاری هم از او ساخته نبود چرا که نه تجربه حکومت داری داشت و نه هم خوشگذزانی ها این فرصت را به او می داد، لذا هاشم خان همه کارۀ افغانستان آن روز بود"[1].

یکی از مهم ترین تحولات در دورۀ نخست وزیری محمد هاشم خان به زبان رسمی کشور مربوط است. در افغانستان به رغم وجود زبان‌های گوناگون، در سراسر دورۀ اسلامی، زبان دری زبان رسمی و معاملات و حلقۀ وصل و یگانگی در میان عناصر گوناگون مردم بوده است.

در سیاست خارجی، به ویژه در دورۀ جنگ جهانی دوم (۱۳۱۷-۱۳۲٤ش/۱۹۳۹-۱۹٤٥م)،

---

(۱) دولت آبادی، بصیر احمد ، شناسنامۀ افغانستان، ص ۳۵۸

محمد هاشم خان توانست به رغم داشتن روابط آشکار و پنهان با آلمان نازی، روابط متعارفی با انگلستان و روسیه داشته باشد و از مداخلهٔ کشورهای بیگانه جلو گیرد. در ۱۳۱۳ش/ ۱۹۳٦م افغانستان عضو جامعهٔ ملل شد و در ۱۳۱٦ش/ ۱۹۳۷م پیمان سعد آباد را با ایران و ترکیه و عراق امضا کرد و در جنگ جهانی دوم بی طرف ماند.

در زمینهٔ آموزش و پرورش و معارف، در دورهٔ صدر اعظمی محمد هاشم خان، همانند دورهٔ نادرشاه، تأسیس و گسترش مدارس جدید، البته در اندازه ای محدود تر از دورهٔ امانی، همراه با نظارت شدید بر مضامین و برنامه‌های درسی و حذف مضامین مشوق آزادی خواهی و دموکراسی طلبی، توجه شد و در عین حال شبکه ای از جاسوسان برای کنترول مدارس و معلمان پدید آمد. روزنامه های آزاد و آزادی مطبوعات نیز بر افتاد، در حالی که مطبوعات دولتی از جهت کمی رو به رشد نهاد. محمد هاشم خان که در دورهٔ صدر اعظمی خود عملاً شخصیت اول کشور به شمار می آمد و توانسته بود، برخی کارهای مثبت، مانند تضعیف ملوك الطوایفی و جلوگیری از مداخلهٔ خانان و روحانیان و نیز حفظ بی طرفی کشور را در جنگ جهانی دوم به انجام برساند، بسیار مغرور، ستمگر، آزمند و بی عاطفه بود و در سرکوبی مخالفان سیاسی و همهٔ هوا داران آزادی اندیشه و بیان و عدالت و دموکراسی لحظه ای درنگ نمی ورزید، اما وی، برخلاف برادرش نادرشاه، می کوشید آن ها را نه با اعدام و کشتن مستقیم، بلکه با انداختنشان در زندان ها و سیاه چال ها از میان ببرد. از این رو گذشته از زندان‌های دورهٔ امانی، زندان های تازه ای در کابل و ولایات ساخت و بسیاری از روشنفکران و فضلای افغانستان را در زندان افکند. وی سرانجام در ۹ مه ۱۹٤٦م/ ۱۳۲۵ش، زیر فشار محمد ظاهر شاه ناگزیر به کناره گیری شد و جای خود را به برادرش شاه محمود خان داد. شاه محمود خان، با حمایت ظاهر شاه، در اوایل نخست وزیری اش برای تبدیل دولت خودکامه به دولت مشروطه اقداماتی کرد و گام هایی به سوی دموکراسی برداشت. وی نخست

زندانیان سیاسی را از بند بیرون آورد و برخی از آنان، مانند محمد انور بسمل، سید قاسم خان و عبدالهادی داوی را به کارهای دولتی گماشت-

در سیاست خارجی، در ۱۳۲۹ش/۱۹۵۰م، انضمام اراضی آن سوی خط دیورند به کشور نو بنیاد پاکستان به اعتراض شد- دولت افغانستان و قطع روابط افغانستان و پاکستان انجامید که تا ۱۳۳۶ش/۱۹۵۷م ادامه یافت- اصلاحات شاه محمود خان در جهت دموکراسی از همان ابتدا با مخالفت سرسختانهٔ گروهی از اعضای خاندان مصاحبان و در رأس آنها محمد داود خان که دست پرورده و برکشیدهٔ عم خود محمد هاشم خان بود، روبه رو شد- سر انجام آن ها توانستند ظاهر شاه را هم با خود همراه کنند و شاه محمود خان را که خود چندان اعتقادی به اصول آزادی خواهی نداشت و در اواخر نخست وزیریش دوباره در پی سلب آزادی ها و گرفتن و به زندان انداختن مشروطه خواهان برآمده و در ۱۳۳۲ش/ ۱۹۵۳م به کناره گیری از مقامش وا داشتند و محمد داود خان، در واقع با شبه کودتایی، به نخست وزیری رسید- وی گرایش به سوی دموکراسی را، که شاه و نخست وزیر پیشین وعده داده بودند، کنار گذاشت و به جایش حل مسئلهٔ پشتونستان و پیشرفت اقتصادی بر نامه ریزی شده را در رأس اهداف خود جای داد، زیرا افغانستان از زمان تجزیهٔ هند ۱۳۲۶ش/۱۹۴۷م پیوسته خواستار آن بوده است که وضع سیاسی پشتونستان، یعنی تمام مناطق پشتو نشینی که در شرق خط دیورند واقع اند و ایالت کنونی سرحد شمال غرب پاکستان را تشکیل می دهند، به همه پرسی گذارده شود- داود در امور داخلی یك رشته برنامهٔ اقتصادی پنج ساله را آغاز کرد که نخستین آن ها در اول میزان ۱۳۳۵ش/۲۲ سپتامبر ۱۹۵۶م به اجرا گذاشته شد- از مهم ترین اصلاحات اجتماعی داود، کشف حجاب بود که با ظاهر شدن ملکه و زنان صدر اعظم و وزیر خارجه بدون روبند در یکی از شب های جشن استقلال در ۱۳۳۸ش/ ۱۹۵۹م آغاز گردید و به رغم برخی مخالفت ها، به ویژه در قندهار،

ادامه یافت. در سیاست خارجی، در برابر نزدیکی همه جانبه به اتحاد شوروی که تجهیزات و آموزش ارتش را تقریباً به انحصار خود درآورد و در اقتصاد کشور نیز نفوذی عمده کرد، تنش با پاکستان افزایش یافت. در ۱۳۳٤ش/۱۹۵۵م، خروشچف و بولگانین، رهبران شوروی، در سفری به کابل حمایت تلویحی و محدود خود را از افغانستان در قبال مسئلهٔ پشتونستان اعلام کردند. در ۱۳۳٤ش/۱۹۵۵م در پی طرح دولت پاکستان برای ادارهٔ پاکستان غربی به صورت واحدی یك پارچه، که خود مختاری قبایل پشتون ولایت سرحد را تهدید می کرد، روابط میان افغانستان و پاکستان سخت متشنج شد، و باوجود برخی بهبودهای جزیی، همچنان تیره ماند تا آن که محمد داود خان قرار داد، در ۱۲۹۹ش/ ۱۹۲۱م امان الله خان با انگلستان را که مرزهای جنوبی افغانستان را مشخص می ساخت، باطل اعلام کرد و (در حالی که در داخل کشور خود آزادی و دموکراسی را به شدت سرکوب می نمود) خواستار مراجعه به آرای عمومی برای حل مسألهٔ پشتونستان شد و به دنبال آن سربازان افغانستان وارد خاك پاکستان شدند. در ۱۳٤۰ش/۱۹٦۱م مرز دو کشور بسته شد. بسته شدن مرزها با پاکستان، به افغانستان که دسترسی مستقیم به دریا ندارد، با وجود کمك‌های جالب توجه شوروی، خسارات زیادی وارد آورد و طرح توسعهٔ اقتصادی افغانستان از هم گسیخت. اقتدار بیش از اندازه و روزافزون داود خان، همراه با سیاست تنش آمیز وی در برابر پاکستان که به انزوای افغانستان و وابستگی آن به شوروی انجامید، ناخرسندی بسیاری از اعضای خاندان حاکم مصاحبان، یحیی خیل و از جمله خود ظاهر شاه را برانگیخت و داود خان در ۱۳٤۱ش/ ۱۹٦۳م ناگزیر از نخست وزیری کنار رفت. اگرچه وی رسماً صحنهٔ سیاست افغانستان را ترك گفت، اما از آن پس پیوسته در امور کشور دخالت می کرد و در پی فرصتی برای بازگشت به رأس قدرت بود. با کناره گیری داود خان، مرحله ای از پادشاهی ظاهر شاه که سی سال به دراز کشیده بود، به پایان رسید.

از این هنگام دورهٔ تازه ای از پادشاهی اش آغاز شد که می توان آن را دورهٔ حکومت شخصی ظاهر شاه شمرد و با گام هایی، هر چند نا پی گیر و گسسته، که وی در این دوره برای تبدیل حکومتش به یك پادشاهی مشروطه برداشت، آن را دورهٔ مشروطیت هم خوانده اند. ظاهر شاه در آغاز این دوره دکتر محمد یوسف را به نخست وزیری برگزید و وی اعضای دولتش را در ۱۳٤۱ش/۱۹٦۳م معرفی کرد و چند روز بعد خط مشی دولت خود را اعلان داشت که عمدتاً پیرامون دو نکته دور می زد؛ یکی تنش زدایی در روابط با پاکستان و دیگری تغییر یا تبدیل قانون اساسی برای تطبیق آن با ارزش های دموکراسی. با همکاری ایران، روابط افغانستان و پاکستان به سرعت بهبود یافت و مرز میان دو کشور باز گشایی شد. روابط با شوروی همچنان حسنه باقی ماند. در ۲۹ شهریور ۱۳٤۳ش/۲۰ سپتامبر ۱۹٦٤م قانون اساسی تازه ای از تصویب لویه جرگه گذشت که پشتو و دری را، از میان زبان های افغانستان، زبان رسمی می شناخت، اعضای خاندان شاهی را از اشغال مقامات صدر اعظمی، وزارت و نمایندگی مجلس شورا منع می کرد، استقلال قوهٔ قضاییه را اعلام می داشت، قوهٔ مقننه را مرکب از دو مجلس ولسی جرگه (که همهٔ اعضای آن انتخابی بودند) و مشرانو جرگه (که در سوم اعضای آن، مستقیم یا غیر مستقیم، انتخابی بودند و یك سوم دیگر را شاه بر می گزید) بنیاد می نهاد، و در کل راه را برای اعادهٔ دموکراسی می گشود.

در این اوان جمعیت ها و احزاب سیاسی تازه ای مانند گروه مارکسیستی حزب دموکراتیك خلق افغانستان به رهبری نور محمد تره کی و ببرك کارمل، جمعیتی به رهبری غلام محمد فرهاد به سخنگویی جریدهٔ افغان ملت و بامرام برتری جویی پشتونان، و حزب وحدت ملی، معروف به زرنگار، به رهبری استاد خلیلی در صحنهٔ سیاست افغانستان پدید آمدند. انتخابات کمابیش آزادانهٔ مجلس، که در آن برای نخستین بار زنان از حق رأی برخوردار بودند، در ۱۳٤٤ش / ۱۹٦٥م برگذار شد. با این وجود، در پی تظاهرات دانشجویان

تندرو به ویژه دانشجویان هوادار حزب دموکراتیك خلق و عناصر ناراضی، مانند داود خان و هوادارانش و نیز برتری خواهان پشتون در ١٣٤٤ش/ ١٩٦٥ م که به کشته شدن سه تن از تظاهر کننده‌گان انجامید، دکتر محمد یوسف، که سیاستمداری میانه رو و معتقد به اصول مشروطیت بود، از کار کناره گرفت و پس ازوی، به ترتیب، محمد هاشم میوندوال (از ٢٩ اکتوبر ١٩٦٥م/١٣٤٤ش تا ١٣٦٧م/ ١٣٤٦ش)، نور احمد اعتمادی (از نوامبر ١٩٦٧م / ١٣٤٦ش تا مه ١٩٧١م / ١٣٥٠ش)، عبدالظاهر (از ١٩٧١م / ١٣٥١ش تا ٢٦سپتامبر ١٩٧٢م/ ١٣٥١ش) و محمد موسی شفیق(از ١٩٧٢م/ ١٣٥١ش تا ١٧ ژوئیهٔ ١٩٧٣م/٢٦ تیر ١٣٥٢ش) به نخست وزیری رسیدند. از زمان نخست وزیری محمد یوسف تا پایان نخست وزیری شفیق، افغانستان به گونه ای دارای پادشاهی مشروطه، ولی آمیخته با آشوب و هرج و مرج، بود. علت این آشوب و هرج و مرج از سویی مقاومت اعضای محافظه کار خاندان شاهی و در رأسشان سردار محمد داود خان و برادرش سردار محمد نعیم خان با اصول مشروطه، و از سوی دیگر بی سیاستی و عدم قاطعیت شخص ظاهر شاه بود.

در تابستان ١٣٥١ش/١٩٧٣م که ظاهر شاه، پس از تصویب قرار داد هلمند، برای استراحت به اروپا رفته بود و پسر ارشدش سردار احمد شاه به نیابت او ادارهٔ کشور را در کابل در دست داشت، داود خان که برای باز گشت به رأس قدرت پیوسته بیتابی می کرد، از فرصت بهره جست و در ٢٦ تیر(١٣٥٢ش/ ١٩٧٣م) با یاری برخی صاحب منصبان نظامی وابسته به حزب دموکراتیك خلق دست به کودتا زد و نخست وزیر را دستگیر و حکومت پادشاهی را ملغی کرد و اعلام جمهوری نمود و خود به عنوان اولین رئیس جمهور افغانستان بر مسند قدرت قرار گرفت. دولت آبادی می نویسد:

" بدینسان طومار حکومت شاهی که از سال ١١٢٥ش/١٧٤٧م در این منطقه آسیا به وجود آمد و اسم افغانستان را جزو تاریخ سیاسی جهان ساخت. سر انجام در سال ١٣٥٢ش/

۱۹۷۳م با یك سازش خانوادگی تمام یافت"[1] -

ظاهر شاه اندکی بعد، برای آن که داود، ملکه و دیگر اعضای خانواده اش را اجازهٔ خروج از کشور دهد، رسماً از پادشاهی کناره گرفت و از آن پس تا به امروز در ایتالیا زندگی می کند- در دههٔ نخست حکومت مصاحبان، ادارهٔ مطبوعات تأسیس شد که تنها در کابل دو روزنامه منتشر می کرد؛ انجمن ادبی کابل، با دو نشریه ای که دایر کرد، بنیاد نهاده شد و شمار مؤسسات آموزشی در حد گسترده ای افزایش یافت- تأسیس دانشکدهٔ ادبیات در دانشگاه کابل در ۱۳۲۳ش/۱۹٤٤م نشانهٔ عزم دولت برای ادارهٔ فعالیت های ادبی بود-

برپایی انجمن ادبی کابل در ۱۳۰۹ش/۱۹۳۰م به سرعت به انتشار نخستین نشریهٔ ادبی و تاریخی کشور (یعنی مجله کابل)، یك سال نامه و پس از وقفه ای چند ساله، یك دایرة المعارف (یعنی دایرة المعارف آریانا) انجامید-

در همین سال ها، نویسندگان افغانستانی با شور و شوق بسیار به کارگیری و آزمودن آن انواع ادبی را آغاز کردند که محمود طرزی آن ها را به جامعهٔ ادبی افغانستان معرفی کرده بود، مانند داستان کوتاه، داستان بلند، رمان، مقالهٔ ادبی و نقد ادبی و سیاسی- اما در این اوان هنوز شعر مهم ترین نوع ادبی به شمار می آمد-

ظاهر شاه، برای تاکید بر نقش حمایتی دولت از ادبا، لقب ملك الشعرایی را که سالهای درازی بود که به کسی داده نشده بود به قاری داد- انتخاب قاری به مقام ملك الشعرایی، گزینشی کاملاً مناسب و شایسته محسوب می شد، زیرا او در حقیقت حلقهٔ واسطی میان ادبیات کلاسیك فارسی و ادبیات رو به رشد این دوره است- گذشته از مضامین هنری، تاریخ و فرهنگ نیز بی گمان منابع اصلی مضامین آثار روشنفکران افغانستان در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹٤۰م را تشکیل می دهد، چرا که اینان، ناگزیر یا داو طلبانه، در نتیجهٔ سیاست ملی

(۱) دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامهٔ افغانستان، ص ۳۸۸

گرایانه یا در واقع پشتون گرایانهٔ دولت، می بایست خوانندگانشان را متقاعد می کردند که افغانستان، باوجود همهٔ تجارب تلخ تاریخی، دارای یك فرهنگ پیوستهٔ تکاملی است و می تواند به همهٔ تهدیداتی که از سوی بیگانگان متوجه آن است، پاسخ دهد و آنان را جذب کند- عبدالرئوف بینوا، صدیق فرهنگ، غبار، عبدالحی حبیبی، احمد علی کهزاد، خلیل الله خلیلی، عبدالرحمان پژواك، سید قادم رشتیا ابراهیم صفا، عثمان صدیقی، محمد قدیر ترکی و دیگران تنها تاریخ نگار، روزنامه نگار و منتقد ادبی نبودند؛ نوشته های آنان آکنده از مطالب تاریخی بوده و تکیهٔ ایشان بر میراث ادب فارسی، آن ها را قادر ساخته است تا زبان نگارش را خلاقانه با انواع نوین ادبی تطبیق دهند- داستان های کوتاه و نمایشنامه های پژواك نمونه هایی از این خلاقیت ادبی است- وی با استفاده از فرهنگ عامیانه، تاریخ و اسطوره، شیوه ای از داستان نویسی ابداع کرد که باوجود تکیهٔ آن به سنت کلاسیك، سبك ویژهٔ او به شمار می آید، اقتباسات و تحریرهای پر طرفدار وی از داستان رودابه و زال از شاهنامهٔ فردوسی، شاهزادهٔ بست از فرهنگ عامیانهٔ قندهار، وظیفه از تاریخ سدهٔ هجدهم میلادی و دختر کوچی از افسانه های چادر نشینان، هنوز هم از شاهکارهای نثر فارسی در افغانستان به شمار می آید- نقش عبدالغفور برشنا (۱۹۰۷-۱۹۷٤م) و عبدالرشید لطیفی در نمایشنامهٔ نویسی، مشابه نقش پژواك در داستان کوتاه است- عبدالله قاری و صوفی عبدالحق بیتاب (۱۸۸۸-۱۹۷۱م)، که پس از مرگ قاری لقب ملك الشعرایی یافت، برجسته ترین شاعران این دوره و نمایندگان سنت کلاسیك شعر فارسی، با مضامین رایج و تثبیت شدهٔ آن بوده اند- اما کسی که وی را می توان نام دار ترین استاد شعر فارسی در عصر ظاهر شاه دانست، خلیل الله خلیلی است-

شمار فراوانی از ادبیان به داستان نویسی روی آورند و بدین سان نخستین نسل نویسندگان و داستان نویسان کشور ظهور کردند که از میان آنان می توان از عزیز الرحمان

فتحی، نجیب الله تور وایانا، محمد شفیع رهگذر، محمد حیدر ژوبل، محمد حسین غمین، محمد اعظم عبیدی، سید محمد سلیمان، میر امین الدین انصاری، عبدالغفور برشنا، علی احمد نعیمی، محمد عثمان صدیقی، میر محمد صدیق فرهنگ، عبدالرحمان پژواک، عبدالحسین توفیق، رضا مایل هروی، موسی شفیق و دیگران نام برد.

زنان افغانستان، که پیش از دههٔ ۱۹۶۰م نیز از رسانه های نوین برای انتشار آفریده های ادبی خود بهره می بردند و برای نمونه، مخفی بدخشی دیوان بزرگ اشعارش را در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰م منتشر کرده بود، در دههٔ ۱۹۴۰م دارای رسانه های خاص خود، مانند مجلهٔ میرمن به سردبیری نفیسهٔ مبارز شدند. رقیهٔ ابوبکر احتمالاً برجسته ترین بانوی نویسندهٔ افغانستانی در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰م است.

در ۱۳۴۱ش/۱۹۶۳م که داود خان برکنار شد و ظاهر شاه سر انجام خود ادارهٔ کشور را به دست گرفت و دورهٔ مشروطیت پادشاهی وی آغاز گردید، فضایی بسیار بازتر از پیش در کشور پدید آمد و از اندازهٔ سمیزی بسیار کاسته شد و در پی آن، پس از تصویب قانون مطبوعات، نزدیك سی جریده انتشار یافت که نام های آن ها به قرار زیر است. (۱) پیام امروز (از ۹ فوریهٔ ۱۹۶۶م) به صاحب امتیازی غلام نبی خاطر و مدیر مسئولی عبدالروف ترکمنی و سپس محمد ظاهر محسنی، (۲) افغان ملت (از ۵ آوریل ۱۹۶۶م) به صاحب امتیازی غلام محمد فرهاد و مدیر مسئولی (به ترتیب) قدرت الله حداد، حبیب الله رفیع و قدرت الله حداد؛ (۳) خلق (از ۱۱ فوریه ۱۹۶۶م) به صاحب امتیازی نور محمد تره کی و مدیر مسئولی بارق شفیعی؛ (۴) مردم (از ۱۱ مه ۱۹۶۶م) به صاحب امتیازی سید مقدس نگاه و مدیری غلام محی الدین تفویضی؛ (۵) مساوات (از ۲۶ ژوئن ۱۹۶۶م) به صاحب امتیازی عبدالشکور رشاد و مدیری (به ترتیب) محمد رحیم الهام، محمد شریف ایوبی عبدالغنی میوند؛ (۶) پیام وجدان (از ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۶۶م) به صاحب امتیازی و مدیری عبدالرئوف

ترکمنی ؛ (۷) پرچم (از ۱٤ مارس ۱۹٦٦م) به صاحب امتیازی سلیمان لایق و مدیری سلیمان لایق و سپس میر اکبر خیبر؛ (۸) صدای عوام (از ۲۷ مارس ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی عبدالکریم فرزان و مدیری محمد عارف حنیفی؛ (۹) وحدت (از ۳۱ ژانویه ۱۹٦٦م) به صاحب امتیازی و مدیری خال محمد خسته؛ (۱۰) شعلهٔ جاوید (از ٤ آوریل ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی و مدیری رحیم محمودی؛ (۱۱) ترجمان (از ۱۸ آوریل ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی رحیم نوین و مدیری علی اصغر بشیر؛ (۱۲) صبا (از ۱۸ مه ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی و مدیری غلام نبی خاطر؛ (۱۳) کمك (از یکم اوت ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی و مدیری محمد یعقوب کمك؛ (۱٤) کاروان (از ۲٤ سپتامبر ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی صباح الدین کشککی و مدیری عبدالحق واله؛ (۱۵) گهیج (از ۱۳ اکتوبر ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی و مدیری منهاج الدین گهیج؛ (۱٦) پروانه (از ۲ دسامبر ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی و مدیری امان الله پروانه؛ (۱۷) هدف (از ۱۱ دسامبر ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی غلام محمد اورمل و مدیری محمد رحیم مهربان؛ (۱۸) جبههٔ ملی (از ۳۰ دسامبر ۱۹٦۸م) به صاحب امتیازی و مدیری عبدالرب اخلاق؛ (۱۹) پکتیا (از ۱۰ مارس ۱۹٦۹م) به صاحب امتیازی و مدیری شاه زمان وریح؛ (۲۰) سپیده دم (از ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹٦۹م) به صاحب امتیازی سید محمد بامداد و مدیری عبدالبشیر کبیر و سپس محمود فارانی؛ (۲۱) افغان ولس (از ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹٦۹م) به صاحب امتیازی قیام الدین خادم و مدیری مسافر صادق؛ (۲۲) اتحاد ملی (از ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹٦۹م) به صاحب امتیازی عبدالحکیم مژده و مدیری مژده و سپس عبدالحق نصیری؛ (۲۳) روزگار (از ۲۸ اکتوبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی و مدیری محمد یوسف فرند؛ (۲٤) افغان (از ٦ سپتامبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی و مدیری محمد حسن ولسمل ؛ (۲۵) ندای حق (از ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی مولوی عبدالستار صدیقی و مدیری غلام نبی زرمتی؛ (۲٦) ملت (از ۲٦ سپتامبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی فدا محمد فدایی و مدیری

حبیب الله رفیع؛ (۲۷) افکار نو (از ۳۰ اکتوبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی نور الله نور زاد و مدیری ضیاء حیدری؛ (۲۸) پیکار (از ۱۵ دسامبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی و مدیری غلام محمد الماسك؛ (۲۹) شوخك(از ۱٦ دسامبر ۱۹۷۱م) به صاحب امتیازی عبدالغفار گداز و مدیری عزیز مختار؛ (۳۰) برهان که به دست گروهی از علمای شیعه به سرپرستی آیت الله واعظ چاپ می شد- هر چند این نشریات از جهت فلسفهٔ سیاسی، ارزش علمی و ادبی و اخلاق مطبوعاتی ناهمگون بودند، روی هم رفته در بالا بردن سطح دانش و داوری مردم و آشنا کردن آن ها با افکار و عقاید سیاسی و اجتماعی و نیز اشکال و نظریات نوین ادبی تأثیر فراوان داشتند-

داود خان در ابتدای ریاست جمهوری روش چپ گرایانه در پیش گرفت و دم از اصلاحات ارضی و عدالت اجتماعی زد، اما نتواست ماهیت تبعیض گرایانه خود را پنهان سازد- در ۱۳۵۷ش به اثر کودتای خونین که از طرف حزب دیموکراتیك خلق باهم کاری روسیه ترتیب یافته بود- دورهٔ داؤد به اختتام رسید و زمام حکومت کودتا را نور محمد تره کی (مارکسیست) به دست گرفت- روس ها که طراح اصلی کودتا بودند به خاطر عدم افشای همکاری خود با کودتا گران، ٤ روز بعد از کودتا رژیم کابل را به رسمیت شناختند- در سال ۱۳۵۸ش تره کی را کشتند- سپس حفیظ الله امین زمام حکومت را به دست گرفت- ولی دورهٔ حکومت او فقط سه ماه بود و او دورهٔ سه ماه و چند روز حکومت خود را ضمن کشتار و قتل عام مردم سراسر کشور، بیشتر به تمرین صحبت در رادیو و تلویزیون سپری نمود- در ۱۳۵۸ش همزمان با گزارش رادیو کابل از مهمانی روز حفیظ الله امین بیانیه ببرك کارمل از رادیو تاجیکستان به نام رادیو کابل به عنوان رئیس جمهور افغانستان پخش شد- ببرك کارمل که فرد زرنگ و سیاست باز بود، هر چند با همراهی نیروهای متجاوز وارد وطن شد ولی نتوانست جلو پیروزی مجاهدین را سد نماید- او زندانیا ن دورهٔ امین و تره کی را آزاد

نمود، اموال مصاده شده مردم را پس رد کرده، جبهه ملی پدر وطن را تشکیل داد- اما زمان برای این فعالیت ها مساعد نبود و جنگ از حالت منطقوی، شکل عمومی و سراسر به خود گرفته بود-

پس از بر کناری ببرک کارمل از مقام ریاست جمهوری، طبق قانون کشورهای کمونیست رهبر حزب زمام دولت را نیز به عهده گرفت- شعار دکتر نجیب، مصالحه ملی، آتش بس و طرح انتخابات بود- ملت افغانستان سالها، گرفتار جنگی خانمان سوز بوده است- این جنگ به دست بیگانگان در کشور شان شعله ور گردیده بود و آن ها را از سرزمین نیاکان شا ن بیرون رانده و آوارهٔ جهان کرده بود- دوران جنگ دانشمندان برجسته ای از افغانستان برخاستند و مشعل علم و ادب میهن خود را در سرزمین های دیگر فروزان نگه داشتند- هزاران شاعر، نویسنده، ادب پژوه روزنامه نگار ناگزیر از میهن خود کوچیدند و در جاهای دیگر فعالیت خود را از سر گرفتند و صدها کتاب و نشریه در کشورهای آسیا، اروپا و امریکا منتشر کرده اند-

باب دوم:

شرح حال خلیل الله خلیلی

(الف) احوال زندگانی

(ب) اعزازات و شرکت در کنفرانسهای ادبی

(ج) مسافرتها

(د) عادات و خصایل

(ه) دوستان خلیلی

(الف) احوال زندگانی

نـامـهٔ عـمـر مـرا بـا خـون رقـم زد روزگـار

از الـم مـرقـوم شـد از ذیـل تـا عـنـوان مـن

(خلیلی)

خلیل الله خلیلی در ماه شوال ۱۳۲۵ق / ۱۹۰۷م [۱] در کنار دریای کابل در قلب افغانستان، در ساختمانی به نام "باغِ شهر آرا" یا جهان آراء که تفرجگاه شاهانِ مغول بوده است، پا به عرصه وجود گذاشت- پدرش میرزا محمد حسین خان از عشیره صافی و از دوستان سید خلیل پروان بود و پس از یك دورهٔ خدمات مهم در عصرِ ضیاء الملك والدین و در زمانِ سلطنت پسرش امیر حبیب الله خان چندین سال مستوفی الممالك و نائب سالارِ ملکی و نظامی و یکی از مهمترین و محتشم ترین رجال آن عصر شمرده می شد- مادرِ خلیلی دختر یکی از خوانین با نام کوهستان پروان عبدالقادر خان صافی و خواهر جناب عبدالرحیم خان، سابق نائب سالارِ هرات، وزیر فواید عامه و معاون صدارت عظمٰی بود- یعنی مادر و پدر خلیلی از صافیهای کهستان بودند و او در آغوشِ مادر و پدرش در ناز و نعمت پرورش می یافت- خودش درین باره می گوید:

(۱) گویا، سرور اعتمادی، مقدمه بر منتخبات اشعار خلیلی؛ ص ه

بـود آغـوشِ پـدر مـاوای مـن　　بـاغ فـردوس تـمـنـاهـای مـن
گـر خـلـیـدی خار کـی برپا مـرا　　مـادرم بـرداشتـی از جـا مـرا
بـا مـژه بیرون کشیدی خارِ مـن　　مـادرِ مـن یـارِ مـن دلـدارِ مـن (۱)

ولـی زندگی خلیلی چون دیگر رجال علم و ادبِ معاصر افغانستان نشیب و فراز بسیار داشته است و همگان در این نشیب و تلخکامی بسیار و فراز و شادمانی اندك، مشترك بوده اند و می توان گفت زندگی خلیلی از نشاطِ اندك و اندوهِ بسیار ، معمور است۔

خـلـیـلـی در هفت سالگی به مرگ مادر دغدار گردید و هنوز یازده سال از بـهار عمرش نـگـذشته بود که پدرش به حکم امان الله، حاکم افغانستان به قتل رسید و از سایه پُر عطوفت پدری نیز محروم گشت۔ چنانکه خودش می گوید:

بهار هـفـتـم عـمـرم نـگـشته بود پدید　　کـه رفـت از سـر مـن مادر مَلك سیرم
بـه سـال یـازدهـم شـد مرا شهید پدر　　پـدر کـه بـود بـه صـد افتخار تاجِ سرم
یتیم کـرد مـرا ایـن سپهر مردم کش　　اسیر و بی کس و بی خانمان و در بدرم (۲)

و در جای دیگر می گوید:

کـودکـی بـودم کـه جبار زمـان　　کـرد بـا جـورم جـدا از خـانـمـان (۳)

هـمه اموال و عقار پدرش ضبط گردید و روزگاری وی را از اوج ناز و نعمت به حضیض خـواری و مسـکـنـت افکند۔ خلیلی سه سال در کابل و کوهستان در کمالِ پریشانی و تحتِ نظرِ حکومت محبوس وار به سر برد۔ چندی بعد پادشاه آن وقت، امان الله از آن همه املاك و دارای مفصلی که به پدرش تعلق داشت، تنها چند جریب زمین به وی واگزار کرد۔

خلیلی تحصیلات مقدماتی را در سایهٔ توجه و تربیت پدر در منزل شخصی خویش نزد

---

(۱)　خلیلی ، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی ؛ ص ٥٩٤

(۲)　همو ، همان ؛ ص ۱۱۹

(۳)　همو ، همان ؛ ص ٥٦٤

استادان فاضل و لایق مانند مولوی عبدالرب خان ، مولوی عبدالقدیر خان ، حضرت علامه مجاهد، مولانا سیف الرحمن خان شروع نمود، در حالیکه کتب مروجهٔ آن وقت را تا آخر شمه به پایان رسانده بود و مقدمات حساب و حسن خط را تکمیل کرده بود، به حادثه ناگوار قتل پدر و ضبط اموال و دارای دچار گردید و او را پس از قتل پدرش از دبستان بیرون کردند به اتهام این که این کودك یتیم اذهان همدرسهای خود را مسموم می کند-

شاد بودم که در جوانی من وقف علمست زندگانی من

لیك از مکتبم بیرون کردند در سیه چال غم زبون کردند

مخبری گفته بود کاین محکوم می کند اهل علم را مسموم

در سخن زهر فتنه آمیزد در ادب رنگ مفسدت ریزد(1)

اما با این همه مصائب تحصیلات را که در آغوش تربیت پدر مهربان فرا گرفته بود به طور خصوصی ادامه داد-

از پدر آموختم جمع کتاب فیض بردن ذره وار از آفتاب

این ورقها غمگسارانم شدند بی زبان آموزگارانم شدند

در سیاهی نور جان افروختند بی سوادی را سواد آموختند(2)

درعین حال که خلیلی در کابل تحت مراقبت بود، گاه گاه به طور خصوصی حضرت استاد بیتاب که شاعر قرابت داشت که تعلیم وی می پرداخت و چنانکه خود شاعر گوید، آشنایی وی به ادب فارسی و شوق شاعری درین هنگام دا منگیر خیال او شد و در عالم تنهایی و محنتهای پریشانی بدان شد که دردهای زمانه را موزون کند و ناله را به شعر تبدیل دهد و درکوهستان نیز شاعر در حالیکه سخت تحت مراقبت بود، یگان یگان مورد توجه عالمان زمان قرار یافته و تحصیلات خود را در آنجا تکمیل می کرد، کتب صرف و نحو و معانی و فقه

---

(١) خلیلی ، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی ؛ ص ٣٩٤

(٢) همو ، همان؛ ص ٥٦٤

و تفسیر و حدیث و منطق را جسته جسته از آنها فرا گرفت- یك سال بعد حکومت وقت به حال شاعر رحم آورد و در اثر توصیهٔ جناب میر سید قاسم خان وزیر عدلیه آن وقت و جناب مرحوم غلام محمد خان وردك وزیر داخله آن وقت اجازه یافت که در مکتب آنجا داخلِ تعلیم گردد- خلیلی دو سال در مکتب محمود عراقی و دو سال در مکتب سرای خواجه به تحصیل پرداخت و نسبت به هوش سرشار و ذکاوتی که داشت، در سال چهارم امتحان سال پنجم را به موفقیت به پایان رسانید-

خلیلی پس از تحصیلات در مکتب میر بچه کوت به شغل معلمی پرداخت و مدتی در مدرسه های مختلف به تدریس پرداخت- بعداً در دورهٔ امان الله در سال ۱۳۰۵ش/۱۹۲۶م بر خلاف میل و ذوق خویش به وزارتِ مالیه داخل ماموریت شد و مدتی در سمتِ منشی مخصوص خدمت کرد- در سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م انقلاب آمد و اوضاع بهم خورد و در نزد حبیب الله پسر سقا خلیلی را به عنوان سر منشی داخلِ کار کرد- خلیلی پس از چندی به همراه دایی خویش، عبدالرحیم خان نائب سالار، از کابل عازم مزار شریف گردید- اینجاست که یك بار دورهٔ زندگانی شاعری و دیوانی وی تغییر یافت- خلیلی در آن زمان هفت ماه در مزار شریف به عنوان مستوفی و گاهی به کفالت نائب الحکومتی به طور مطلق العنان کار کرد- ولی با سقوط دورهٔ حبیب الله، خلیلی چند ماهی در تاشقند مسافرت نمود و سه ماه در آنجا دور از یار و دیار به سر برد- اما نادر شاه وی را موردِ عفو قرار داد و وی به وطنِ خود باز گشت و یك سال و نیم در هرات اقامت داشت و از فیوض عرفانی ارواح جاودانی عبدالله انصاری و جامی و فخر رازی مستفید گشته، مدتی به شعر و سخن پرداخت- شاید به یادِ همان روزگار در شعر "نقشِ خیال" چنین گفته است-

نقش آن لحظه های نورانی   اقتباس از فروغ رحمانی

در بروی جهانیان بستن   به جهانِ بزرگ پیوستن

با دل خویش گفتگو کردن　　روز هر سو به سوی او کردن
ای خوش آن دل که خضر راهی یافت　　فکر آواره اش پناهی یافت
از خطاهای خویش کرده فرار　　به صف اهلِ دل گرفته قرار
نقشِ اشعار و نامهٔ موزون　　ترجمان من و دلِ محزون (۱)

چندی بعد استاد به کابل رفت و باز به امور اداری پرداخت- او ۱۳ سال به عنوان دبیر اول نخست وزیر انجامِ وظیفه نمود- اما خلیلی هیچ وقت از کارهای اداری مطمئن و راضی نبود، چنانکه در همان شعر "نقش خیال" می گوید-

نقش زشتی که من شدم مجبور　　تا شدم در وزارتی مامور
روزها رفته حاضری دادم　　تا سر شام نوکری دادم
کیست مأمور اختیار فروش　　بارِ ادبار را نهاده به دوش
هست لوحی که دیگران در وی　　مشق قدرت کنند پی در پی
نقد عمرِ عزیز داده به باد　　که دل دیگری نماید شاد
بنده خواهش کسان بودن　　متحمل چو ناودان بودن
آب اگر تیره است و گر روشن　　باید از ناودان گزر کردن
روز و شب عمر را تبه کردم　　نامهٔ خویش را سیه کردم
گاه بودم دبیر و گاه رئیس　　گاه میرزا و گاه حکم نویس (۲).

خلیلی در سال ۱۳۲٤ش / ۱۹٤٥م از ماموریت بر کنار شد و بعد از توقیف یك سال و نیم از کابل به قندهار کوچید- یك سال و شش ماه در آن شهر در موسسهٔ قند سازی خدمت کرد و به گفتهٔ خود روزگار شاعرِ شکر شکن را تاجر شکر فروش گردانید- از قصیدهٔ خلیلی به عنوان "بث الشکویٰ" معلوم می شود که شاعر در سال ۱۳۲٥ش/۱۹٤٦م مدیر قندسازی

(۱) خلیلی ، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی ؛ ص ۳٥۸

(۲) همو ، همان ؛ ص ۳٥۸

بود- رئیس قندسازی آن وقت که یکی از تاجران متمول بوده است، او را اخطار نمود:

اخطار تو افتخار من شد | من خشم تو فخر خویش دانم
هر چند کشاکش زمانه | افگنده کنون به خاکدانم
هر شام هزار معنی بکر | بر کرسی آسمان نشانم
این طبع بلندم آسمانست | وین شعر بدیع اخترانم
پروین به نثار، هر دل شب | از چرخ شود گهر فشانم
تو وارث گنجهای قارون | من خازن گنج آسمانم[1]

استاد پس از مدتی زندگی پر فراز و نشیب در هرات و کابل و قندهار سر انجام در اثرِ پشنهاد سردار شاه محمود خان و باتوجه و کوشش نجیب الله خان وزیر وقت معارف و سردار محمد یونس خان نائب الحکومه سابق قندهار به حکم محمد ظاهر شاه به پایتخت مراجعت نمود و در سمت معاونت پوهنتون در کابل آغاز به کار نمود- ولی این ماموریت نیز بر طبع آزاد و حساسِ شاعر گران آمد و مستعفی گردید و به یکی از ویرانه های پدرش در کوه دامن منزوی شد- در سال ۱۳۲۸ش/۱۹۴۹م دوباره حضرت غازی از شاعر به امر اعلیحضرت معظم همایونی قدر دانی کرد و وی را از کوه دامن خواسته، مورد عنایتِ خاص خویش قرار داد و در کابینه سردار شاه محمود خان به حیث دبیر مجلس عالی شورای وزیران عزِّ تقرر یافت- خلیلی چندی در دانشگاهِ کابل به عنوان استاد و معاون دانشگاه هم انجام وظیفه نمود- در سال ۱۳۳۰ش / ۱۹۵۱م وزیر مطبوعات به اضافۀ وظیفه سابق و سپس در سال ۱۳۳۲ش/۱۹۵۳م به عنوان مشاور عالی مقام سلطنت به دربار محمد ظاهر شاه پزیرفته شد- در سال ۱۳۴۴ش/ ۱۹۶۵م به ارادۀ مردم "جبل السراج به عضویت مجلسِ شورای انتخاب گردید- آقای ابراهیم صهباء شاعرِ ایرانی اشعاری به عنوان مطائبه به استاد خلیلی فرستاد و

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۲۰

ذکر انتخابِ مجلس شورای را پرداخت:

شـدی بـا انتـخـابـات طبیـعـی   وکیـل مـجلـس شـورا خـلیلی [۱]

خـلیلی به عنوان سفیر افغانستان در حجاز و پس ازآن در عراق و در عین حال سفیر غیر مقیم افغـانستـان در سـوریه ، بحرین، کـویت ، اردن ، قطر و ابو ظـهبی انجام وظیفهٔ نمایندگی دولتِ افغانستان نمود- خلیلی از ابتدایی دوران پادشاهی محمد ظاهر شاه ۱۳۱۲ش/۱۹۳۳م تا انقراض سلطنت ۱۳۵۲ش/ ۱۹۷٤م بـه عـنـوان یکی از دوستان نزدیکی وی به مناصب متعدد انـجام وظیفه نمود- خلیلی در اشعار و خطابه هـای خود دورهٔ ظاهر شاه را مورد ستایش نیز قرار داده است- به عنوان مثال در خطابه ای در ایران گفت:

" در عـهـدِ دولت محمد ظاهر شاه بادشاه علم پرورِ ما که فتنه‌ها فرونشست و در سایه صـلـح و امـن جهانِ کشور ما را از کشمکش هـای سیاسی فراغتی دست داد، آب های تیره روشن شد، راه برای تحقیق و مطالعه بر روی ارباب ذوق باز گردید- باستان شناسانِ فرانسوی و ایتـالـوی به غزنه اهتمام نمودند و به همکاری جوانان خودِ ما و کاوشهای علمی در غزنه آغاز شد- [۲]

اگـرچه خلیلی بر مناصب اعلیٰ انجام وظیفه نمود ولی او فطرتاً مردِ درویش منش بود و از سیاسـت بیزار بـود- بـه عـنـوان مثـال در ابیات ذیل سیاست را مارِ سیاه می نامد و از شاه خواهش می کند که:

شـاهـا تـو مـرا ازیـن سیـه مـار   در سـایـهٔ لـطف خـود نـگـهـدار

مـن شـاعـرو کـاتـب و دبیـرم   نـی شـعبـده بـازِ مـارگیـرم [۳]

چون در سال ۱۳۵۱ش/ ۱۹۷۳م کـودتـای سـردار داؤد رخ داد، خـلیلی با ترک سفارت

---

(۱) خلیلی ، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی ، ص ۱٦۵

(۲) همو ، همان ؛ ص ٤۹۷

(۳) همو ، همان ؛ ص ۳۷۷

مدتی در آمریکا و اروپا به سر برد۔ البته به مجرد تجاوزِ کمونیستی در افغانستان در سال ۱۳۵۸ش/۱۹۷۹م به پاکستان آمد و به صف مهاجرین و مجاهدین افغانستان پیوست و تا آخرِ عمر در ارادهٔ خود مانند کوهی گران استوار و پا برجا ماند و پس از بیماری مختصری در حدود ساعت ۲ بامداد، روز چهارم اردی بهشت ۱۳٦٦ش / چهارم مه ۱۹۸۷م در حالی که در بیمارستان (علی میدیکل سنتر) اسلام آباد تحت معالجه قرار داشت، به سن ۸۳ سالگی چشم از جهان بر بست و افغانستان یکی از برجسته ترین چهره‌های فرهنگی و سیاسی خویش را از دست داد۔ نماز جنازه استاد همان روز در حدود ساعت ٤ بعد از ظهر در مسجد عید گاه پشاور به امامت پروفسور صبغة الله مجددی صورت گرفت۔ جنازهٔ وی را از آنجا به گورستان رحمان بابا پشاور بردند و در آنجا به بخاک سپردند۔

چون به غربت خواهد از من پیک جانان نقد جان

جا دهیدم در کنار تربتِ آوارگان

گورِ من در پهلوی آوارگان بهتر که من

بیکسم ، آواره ام ، بی میهنم ، بی خانمان [۱]

خلیلی از سه زن، پنج پسر و سه دختر داشته است۔ نامهای پسرانِ او : صفی الله جار الله، نجات الله، المعتصم بالله و مسعود۔ مادرِ مسعود، دختر عبدالرحیم خان نایب سالار هرات (دایی خلیلی) می باشد۔

(ب) اعزازات و شرکت در کنفرانس‌های ادبی

استاد خلیلی داری نشان اول معارف از افغانستان و نشان اکاد میك از فرانسه و عضوِ نویسندگان بین المللی آسیایی و افریقایی و عضوِ افتخاری اکادمی تاریخ افغانستان بود۔ وی

(۱) خلیلی ، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی ، ص ۲٦

در چندین کنگره و کنفرانس ها شرکت نمود- از جمله کنفرانس رودکی (تاجیکستان)، کنگره محمد فصولی در باکو، در کنگرهٔ بوعلی در تاشقند، کنگرهٔ نویسندگان آسیایی و اروپایی (دوبار)، کنفرانس جامی، کنفرانس تجلیل از مولوی رومی در قونیه (سه بار) ، کنفرانس وزرای خارجه ممالك اسلامی در جده و استانبول و لینی شرکت کرد و در اکثر این کنفرانس‌ها خطابه‌های منظوم و منثور را ایراد نمود-

(ج) مسافرتها

خلیلی تنها و با همراه پادشاه افغانستان به ایران، شوروی، فرانسه، مصر و عراق و بعضی کشورهای دیگر هم مسافرت کرد و با فضلا و دانشمندانِ آن دیار ملاقات نمود-

☆ خلیلی در سال ۱۳۳۵ش / ۱۹۵٦م به دعوت وزارتِ فرهنگِ ایران مسافرتی به آن کشور نمود-

☆ در سال ۱۳۳۵ش / ۱۹۵٦م به پاریس مسافرت کرد-

☆ در سال ۱۳۳۹ش / ۱۹٦۰م خلیلی در رکاب اعلیحضرت معظم همایون پادشاه وقت افغانستان به قاهره سفر نمود وچکامه‌ای به عنوان "دریای نیل" سرود-

☆ روز ۲۹ اسفند ۱۳۳۹ش/ ۱۹٦۰م خلیلی به دعوتِ دانشگاه تهران دوباره به ایران رفت-

☆ در سال ۱۳٤۲ش/۱۹٦۳م خلیلی به دهلی (بهارت) رفت و آنجا یك ترکیب بند به عنوان "سالگرهٔ امیر خسرو" در شب عرس بر مزار خسرو خواند-

☆ در سال ۱۳۳۸ش / ۱۹۵۹م مسافرتی به مدینه نمود-

☆ در سال ۱۳٤۵ش/ ۱۹٦٦م ، خلیلی سفری به جمهوری خلق چین انجام داد و قصیده ای به عنوان "نگارستان چین" در آنجا سرود-

☆ در سال ۱۳٤۲ش/۱۹٦۳م به آلمان رفت و در همان سال وی به غرض معالجه از کابل به لاهور آمد و در هتلِ اندس اقامت کرد-

☆ در سالهای ١٣٤٨ش تا ١٣٥٢ش/١٩٧٠م تا ١٩٧٤م به عنوان سفیر افغانستان در بغداد اقامت داشت-

☆ در سال ١٣٥٨ش/١٩٧٩م پس از تجاوز روس در افغانستان به آلمان رفت و پس از مدتی مختصر به امریکا (نیوجرسی) کوچید-

☆ در سال ١٣٦١ش/١٩٨٢م به پاکستان آمد و تا پایان زندگی، ١٣٦٦ش/١٩٨٧م در پاکستان اقامت داشت و گاهگاهی نزد پسرش که در نیوجرسی بود به سر می زد-

(د) عادات و خصایل

خلیلی حاملِ اخلاق حمیده و خصائل ستوده بود- او دوست خواه و ملنسار بود- آشیانِ بی تکلف وی همیشه مرکزِ یاران می بود- او نسبت به دوستان خود خیلی شفیق و مهربان بود و اکثر با دوستان برای سیر و تفریح بیرو ن می رفت- مثلاً در اشعارِ زیر واقعه ای را بیان می کند که باری او با دوستان خود سید شمس الدین مجروح، استاد گویا اعتمادی و سید بهاء الدین مجروح در پغمان در باغ خودش رفته بود تا روزی چند دور از غوغای شهر به سر برد، ناگهان دردِ تقرس پاگیر شد- چنانچه او را بدوش کشیده تا خانه آوردند، دکتر نصر الله خان یوسفی به علاج پرداخت، شاعر منظومه ای به عنوان "شاعر و مرضِ نقرس" نوشت- چند شعر از آن بدین قرار است:

خبر داری که روز عید قربان — پی تفریح رفتم سوی پغمان

به زیر سایه افگندم بساطی — مهیا کردم اسباب نشاطی

گلیمی، ظرف چایی، بوریایی — چراغی، آتشی، شالی، ردایی

رفیقان موافق گردهم جمع — چو پروانه به دور پرتو شمع [1]

سرور گویا در مقدمهٔ منتخباتِ اشعار استاد خلیلی می نویسد:

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٩٢-٣٩١

او دوستان خود را از دل دوست دارد و عقیده دارد

سر که نه در راهِ عزیزان بود

بار گرانیست کشیدن بدوش

حاضر است که راحت و مال خود را در راهِ دوستان ایثار کند، روزهای رخصتی را همیشه با دوستان می گذراند"[۱] -

سعید نفیسی در سال ۱۳۳۰ش / ۱۹۵۱م به افغانستان مسافرت کرد و چهار ماه و ۱۳ روز آنجا قیام کرد- در طی تقریظی بر "کلیات اشعارِ خلیلی" می نویسد-

"چیزی که در این سفر کام مرا بیش از همه شیرین کرده، مصاحبت شبانروزی، با شاعر معروف خلیل الله خلیلی بود- از نخستین روزی که با او روبرو شدم، لطفِ طبع و سیمای جاذب و چنان مرا فریفت که وی را در اعداد مردان نادری که در این سوی و آن سوی جهان دیده ام، می شمارم و یقین دارم کسانی که ازاین نعمتِ دیدار برخوردار شده اند، با من ازهر حیث هم داستان اند"[۲] -

عبدالحی خراسانی در مقدمهٔ کلیات اشعار خلیلی می نوسید:

" در سفرِ اول استاد حادثه ای اتفاق می افتد که هم درس عبرت است و هم خالی از حکمت نبوده و هم گویای سجایای اخلاق نیك و خصائل حمیده و خوی عاطفی او می باشد- از صحنه های جالب مسافرت استاد خلیلی به مشهد صحنه ای است که یك شب در منزلِ یکی از معاریف خراسان روی داد، در مجلس خانم هندیه دختر مرحوم والا حضرت امان الله خان ، پادشاه افغانستان با کاظم ملك شوهر ایرانی خود حاضر بودند- این مطلب بر بیشتر حاضران روشن نبود که پدر استاد خلیلی در زمان امان الله خان کشته شد و استاد ازین

---

(۱) گویا ، سرور، مقدمه بر منتخبات اشعار خلیلی، ص س

(۲) نفیسی، سعید، تقریظ بر شعر خلیلی، دیوان خلیلی ؛ ص ۱۱

ناحیه تاثری در دل دارند- برخورد دو هم وطن یکی شاهزاده مخلوع و دیگر شاعرِ پدر کشته، قهراً عواطفی را تحریك می کرد- لیکن با گذشت زمان و تجربه ای که برهر دو گذشته بود، معلوم بود احساساتی که دست می دهد، بیشتر آمیخته با تأسف از گذشته و خوش بینی نسبت به آینده است، در اثنای مجلس استاد خلیلی روی عاطفه هم وطنی و ملیت افغانی، قلم را برداشت و این ابیات را که نظامی به زبان دارا به سکندر می گوید، روی کاغذ نوشت:

نگویم که والا ترین گوهری   سپردم به نامی ترین شوهری

اسیری ولایت بر افشانده ای   پدر کشته ای، بی پدر مانده ای

سپردم به زنهار اسکندری   تو دانی و فردا و این داوری

مقصود از این ابیات اشاره به وضع دختر والا حضرت امان الله خان و پیوند او با یك ایرانی بود، هرچند این یاد داشت بین استاد خلیلی و آقای سید محمود فرخ رد، بدل شد- لیکن فرخ مطلب را مطرح کرد و مجلس از حال عادی خارج شد-

تا اُستاد خلیلی به زبان آمد، تحت تاثیر احساسات ملی به گریه افتاد و گفت امیدوارم این اشکها غبار کدورت ها را میان دو هم وطن بشوید- در این موقع هندیه خانم دختر والا حضرت امان الله خان برخاست و انگشتر طلای خود را سجع مهر اعلیحضرت امان الله خان روی آن بود از انگشت در آورد و به استاد خلیلی هدیه کرد، استاد خلیلی خواست او را ببوسد، اهل مجلس زن و مرد به گریه افتاد و در این میان صادق سرمد هم اشك می ریخت و هم حسب حالِ استاد خلیلی، غزلی را فی المجلس آغاز کرد و مجلس را شور شگفت انگیز پایان داد- بر اثر خواندن این غزل که با آهنگ شور انگیزی همراه بود بر مجلسیان چه گذشته از عهده زبان و قلم خارج است»[۱]-

احساس و عواطف او بسیار لطیف و دقیق بود- به قول سرور گویا:

---

(۱) خراسانی عبدالحی، مقدمه، کلیات اشعار خلیلی؛ سی و شش - سی و هفت

"بارها دیده ام به نالهٔ مریضی و فزع بی نوایی از جا رفته وچون ابر بهاری گریسته است و لباس از تن خود کنده، به فقیر برهنه و بینوا داده است- گاهی مانند طفل ساعت ها به چیزی می گرید که من از گریهٔ وی تعجب می کنم- خلیلی با وصف آلام زمانه طبع بس لطیف و نشاط انگیز دارد کمتر می توان او را غیر متبسعم و گرفته خاطر دید، طبعش به رطوبت مایل است، محضرِ او بسیار گرم و پر شور است، لطایف و حاضر جوابی های او همواره مایهٔ نشاط دوستان و مسرت یاران است"[1]-

اگرچه خلیلی همیشه با دوستانِ خود کمالِ صمیمیت را داشت و به منتها درجه سعی می کرد که رفتارِ او موجبِ رنجتس خاطرِ کسی نگردد- البته همیشه باخود داری زندگی می کند- به عنوانِ مثال در منظومه ای به نام "فسونِ سراب" یکی از دوستان را مورد طعن خود قرار می گیرد که او در غرورِ صدارت نوین، یارانِ دیرین را از یادش برده بود:

اگر نامه ام را ندادی جوابی — خوشم از تو هرگز جوابی نخواهم

اگر از تشنگی باز میرم در این دشت — از آن چشمهٔ تلخ آبی نخواهم

اگر گرسنه میرم از جورِ گیتی — جز از آتش دل کبابی نخواهم

مرا زاد چو شهباز علوی — تمتع زچون تو غرابی نحواهم

بدین طبع زاینده چون بحر مواج — مدد از فسونِ سرابی نخواهم[2]

وقتی خلیلی در قندهار مدیر قندسازی بود، رئیس قندسازی آن وقت اورا اخطار نمود- خلیلی با احساس تفخر می گوید-

این طبع بلندم آسمانست — وین شعر بدیع اخترانم

تو وارث گنجهای قارون — من خازن گنج آسمانم[3]

---

(۱) گویا اعتمادی ، سرور منتخبات اشعار خلیلی، (مقدمه)

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیاتِ اشعارِ خلیلی؛ صص ۳۰۱-۳۰۲

(۳) همو ، همان؛ ص ۱۲۰

(ه) دوستان خلیلی

(۱) گویا اعتمادی

محمد سرور گویا اعتمادی (ز ۱۲۸۰-۱۳٤٤ش/ ۱۹۰۱-۱۹٦٥م) پژوهشگر، مترجم و شاعر افغانستان است- نام پدر او جمعه خان اعتمادی بود- نیای او سردار عبدالقدوس اعتماد الدوله از رهبران بزرگ نظامی، سیاسی و صدر اعظم امان الله خا ن بود- گویا نزد استادانی مانند ملك الشعرا قاری عبدالله درس خواند- وی پس از به پایان بردن تحصیلاتش، در ۱۳۰۲ش/۱۹۲۳م به عضویت ادارهٔ مطبوعاتِ وزارت امور خارجه در آمد و بعدها به کار در وزارت معارف پرداخت- پس از بنیاد گرفتن انجمن ادبی کابل، گویا به عضویت آن در آمد و در همین هنگام بود که با نوشتن مقاله هایی ارزشمند، آوازه ای بلند فرا چنگ آورد- گویا از نخستین گوینده گان رادیو کابل بود و مدت ها مدیریت برنامهٔ رادیویی "پاسداری از آثار گران سنگ ادبی" را بر عهده داشت- وی بعدها به مدیریت کلوپ رادیو که مجمعی هنری بود، برگزیده شد- از ۱۳۳۹ش / ۱۹٦۰م سمت مشاور ادبی ریاست مستقل مطبوعات نیز بدو واگذار شد- از ۱۳۲۱ش / ۱۹٤۳م با حفظ سمت مشاور به عضویت انجمن نو بنیاد تاریخ در آمد و درهمین سال نیز به پاس خدماتش از محمد ظاهر شاه نشان درجهٔ دوم معارف دریافت- از ۱۳۳۰ ش/۱۹٥۱م به عضویت ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف و از ۱۳۳۹ش /۱۹٦۰م به سمت مشاور وزارت معارف برگزیده شد و تابستان ۱۳٤٦ ش / ۱۹٦۷م در همین سمت باقی بود، وی در این سالها همزمان در مؤسسه های عالی آموزش به تدریس ادبیات پارس نیز پرداخت- گویا در زمینه گشایش رابطه های فرهنگی میان فرهیختگان افغانستانی و دیگر کشورهای دوست، به ویژه ایرانیان، اهتمام بسیار ورزید و در بیشتر محفلهای ادبی در کشورهای دور و نزدیك شرکت داشت- ازاین رو، بارها به کشورهای هند، پاکستان و جمهوری‌های آسیای میانه در شوروی سفر کرد- گویا در ۱۳۲۷ش/ ۱۹۳۸م به دعوت وزارت

فرهنگ وهنر ایران برای شرکت در جشن هزارمین سالگرد تولد فردوسی، به این کشور سفر کرد و در ۱۳٤٥ش/ ۱۹٦٦م نیز در کنگرهٔ ایران شناسی در تهران شرکت کرد- وی سخنوری توانا بود-

آثارش: ترجمه بخش سوم شعر العجم شبلی نعمانی از اردو به پارسی، ترجمه الانشاء والمنشیونِ کرد علی، تصحیح و تحشیهٔ فصلی از خلاصة الاخبارِ خواندمیر که دربارهٔ هرات نوشته است ، آثار نفیسه هرات، تصحیح تاریخ هراتِ سیفی هروی-

گویا اعتمادی دوستِ نزدیکی خلیلی بود- گویا اعتمادی در مقدمهٔ منتخبات اشعارِ خلیلی ، دربارهٔ دوستی خود نسبت به خلیلی می نویسد:

"مرا از کودکی با وی دلبستگی ویکجهتی است و عمری با اوبسر برده ام"[1] -

خلیلی نیز در اشعارِ خود ذکر سرور گویا راکرده است، به عنوان مثال در قصیده ای به نام 'هزیان' می گوید:

مدتی رفت و نخواندیم از آن یار خطاباً	نه سلاماً، نه پیاماً، نه سؤالاً، نه جواباً
نظر لطف تو بربنده اگر بود حضوراً	دل من در گرو توست حضوراً و غیاباً
دلت ای یارِ گرانمایه ندانم که چسان شد	جگر خوب شده یا نه چنانست خراباً[2]

(۲) حضرت غلام معصوم مجددی

خلیلی در اشعار خود، وی را دوستِ مهربان و یارِ غمگسار خود گفته است-حضرت غلام معصوم مجددی در سال ۱۳٤۹ش/۱۹۷۱م در لاهور در اثنای نماز، جان به جان آفرین سپرد و جنازه اش را به کابل انتقال دادند- خلیلی بر مرگ او مرثیه ای نوشت-

شمس المشایخ آن فلک مجد و معرفت	هم بود والا وی وهم رهنمای وی

(۱) گویا، سرور، منتخبات اشعار خلیلی ؛ مقدمه، ص ع

(۲) خلیلی ، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۹

پیر و جوان و زاهد و رند و فقیر شهیر	پروانه وار بال زد و در هوای وی
وقت نماز قاصد جانان به وی رساند	پیغام (ارجعی) ز حضور خدای وی
مستانه رفت سوی بهشت برین وشد	دلهای درد مند روان از قفای وی [۱]

(۳) هاشم صحرای

خلیلی با هاشم صحرای نیز دوستی صمیمی داشت و او را در اشعار خود مورد ستایش قرار داده است- خلیلی، هاشم صحرای را دوستِ شبهای آوارگی می نامد و قصیده ای به عنوان "به دوست شبهای آوارگی"، دکتر هاشم صحرای سروده است- چند شعر از آن بدین قرار است-

دو همدلیم و دو هم مشرب و دو هم میهن	دو غمگسار به آسانی و به دشوای
رفیق خوب در آوارگی بکار آید	بگاهِ شادی هرکس زند دم از یاری
تو آشنای دلِ درد مند محزونی	تو غمگسار تن مستمند بیماری [۲]

(٤) عبدالرحمن پژواک

پژواک، عبدالرحمان (غزنه ۱۲۹۷- پشاور ۱۳۷٤ش) نویسند و شاعرِ معروف افغانستان است- پدرش رئیس مجلس اعیان بود و در غزنه وظیفهٔ قضا داشت- پژواک آموزش دبستانی را از پدرش فراگرفت و دورهٔ دبیرستان را در کابل به پایان رسانید- آن گاه به دانشکدهٔ پزشکی رفت ، اما چون پزشکیٰ را دوست نداشت، پس از دو سال دانشکده پزشکی را رها کرد- نخستین پیشه‌ای که برگزیده سمت مترجمی در انجمن ادبی کابل بود- از آن پس در بخش‌های گوناگون ریاست مستقل مطبوعات به کار پرداخت- مدیر شعبه دوم مطبوعات، مدیر مطبوعات وزارت خارجه، مدیر روزنامهٔ اصلاح، مدیر عمومی مطبوعات مسئول آژانس باختر، رئیس پشتو تولنه، نمایندهٔ مطبوعاتی سفارتِ افغانستان در لندن،

---

(۱) خلیلی ، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۱۷

(۲) همو ، همان؛ ص ۱۵۵

نـمایندهٔ مطبوعاتی سفارت افغانستان در واشینگتن، مدیر سیاسی عمومی وزارت خارجه و در ۱۳۳۷-۱۳۵۰ش/۱۹۵۸-۱۹۷۲م نـمـایـنـدهٔ دایـمـی افـغـانستـان در هـند بـود- در ۱۳۵۱-۱۳۵٦ش/۱۹۷۳-۱۹۷۷م سفیر افغانستان در هند بود- پس از کودتای نورالدین تره کی (۱۳۵۷ش/ ۱۹۷۸م) از مـناصـب رسـمی کـناره گرفت- پس از آن انجمنی زیر زمینی به نام انجمن حقوق بشر افغانستان در کابل بنیاد کرد- در ۱۳٦۱ش / ۱۹۸۲م به امریکا کوچید- وی از ۱۳۷۰ش/۱۹۹۱م در پیشاور زنـدگی می کـرد- بـه سـه زبان، دری، پشتو و انگلیسی می نـوشـت- وی افزون بر داستانهای کوتاه، نمایشنامه ها و مقاله‌های سیاسی و اجتماعی که در نشریه هـای داخـلی و خارجی به چاپ رساند و بخشی از آن ها به زبان های انگلیسی و فرانسه تـرجـمه شـده اند، آثارِ دیگر نیز تدوین کرد- نخستین مجموعه شعر او در ۱۳٤۳ش/۱۹٦٤م به نـام ''چـنـد شعر پژواك'' در کابل منتشر شد- مجموعهٔ دوم اشعار او به نام گلهای اندیشه نیز در کـابـل بـه چـاپ رسیـد- از دیـگر آثارش کار و کارگر و منظومهٔ خاك آریانا و گزیدهٔ اشعار عبدالرحمان پژواك را می توان یاد کرد-

پژواك عقدهٔ دوستی خود نسبت به خلیلی را بیان کرده، می گوید-

''از نـنـگـرهـار تـازه به کابل آمده و شاگرد بودم- زبان دری را به شیوهٔ مردم باغبانی در وادی سـرخ رود حـرف مـی زدم، مـی کـوشیدم شیوهٔ مردم کابل را پیروی کـنـم تـا همدرسان کـابـلـی مـن کـمـتر بـخـنـدنـد، هنوز نمی توا نستم ثابت کنم که زبان مردم کابل به خوبی و پـاکـیـزگـی زبـان مـردم سـرخ رود و کـوهستان نبود- استاد بیتاب ملك الشعرا به ما درس زبان دری مـی داد، عـمـر وی دراز و آثـار فیـض وی عـام و جـاودان بـاد- شعر را تازه شناخته و درك لـطـایف و معانی دقیق آن نو آموزی بیش نبودم- به شعرا و نویسندگان ارادتی دا شتم غایبانه کـه هـمـواره در قـلـب و روح من حاضر بود- درمیان شاگردان تنها یك شاگرد از نزدیکی زبان سـرخ رود ننگرهار و کـوهستان کـاپیسا در بحث میان شاگردان جانب مرا نگه می داشت این

شاگرد دکتر رسول ویساه پسرعم استاد خلیلی بود- اشعار استاد را باخود می آورد و آن را باهم می خواندیم- از آن روزگار آرزوی شناختن و دیدن خلیلی را داشتم تا آنکه این سعادت را دریافتم- از بیست سال به این سو هر وقت روزگار گذاشته است، دریك کشور و در یك شهر باشیم، استفاده از حضرتش و تمتع از صحبت وی از نعمتهای معنوی بوده است که از دریافت آن به دل شاد و به جان شاکر زیسته ام"[۱]-

پژواك در اشعارِ خود نیز دوستی خود نسبت به خلیلی را ذکر کرده است-

به عنوان مثال:

سرمهٔ چشم من از خاك در مولانا ست	زان مرا در نظر استاد کم از شمس نبود
تو به بغداد و من این جای اسیر هندم	هر دو در بند هزاران حد و بندیم و قیود
آه از دوری ما وتو و دوری ز وطن	دیده گر دجله و جمنا شود از گریه چه سود[۲]

خلیلی نیز در پاسخ چکامهٔ جناب پژواك به حکامهٔ ای سرود، چند شعر از آن بدین قرار است-

نامهٔ پژواك دارد در بغل	از شمیمش بوی جان خواهم گرفت
زان پیام دلنشین جانفزا	ملك جان را جاودان خواهم گرفت
آن همایون نامه را تا زنده ام	در بغل چون حرز جان خواهم گرفت
هر نقطه کز کلك وی بر صفحه ریخت	بر جبین اختران خواهم گرفت
تا نماید عرضه شکران مرا	عجز خود را ترجمان خواهم گرفت[۳]

(۵) عبدالغفور آرزو

عبدالغفور فرزند اختر محمود در۱۳۴۰ش/۱۹۶۱م در هرات متولد شد- او شاعر و

---

(۱) پژواك، عبدالرحمن، تقریظ، دیوان خلیلی؛ صص ۱-۲

(۲) خلیلی ، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۷۹

(۳) همو ، همان؛ صص ۸۰-۸۱

نویسنده معروفِ افغانستان است- پدرش ۱۳۵۹ش/۱۹۸۰م در تاریخ ، عرفان، ادبیات و موسیقی کلاسیك آشنایی داشت- مادرِ آرزو، قرآن، خمسه نظامی، دیوانِ حافظ، گلستان و بوستان سعدی را به خوبی می دانست- وی از چهار سالگی به فراگیری دانش در مسجد پرداخت و دبستان را در مدرسهٔ سیف بن یعقوب هروی و دبیرستان را در مدرسهٔ عبدالرحمان جامی به پایان رسانید- از ۱۳۵۷ش / ۱۹۷۸م به سرودن شعر پرداخت- میهن دوستی و دردِ غربت درون مایهٔ اصلی شعر آرزو است- برادر وی عبدالرسول پزشك و شاعر بود و به سعی وی، شاعران در منزل آرزو گرد آمدند- آرزو با ادبیات، عرفان، فلسفه و کلام آشنایی دارد چند سالی در بیرجند و پس از آن، در مشهد ماندگار شد- زمانی در انجمن شاعران مهاجر افغانستان به تدریس پرداخت- پس از آن، در کانون فرهنگی نهضت اسلامی زنان به تدریس پرداخت- مقالاتی از وی در مجلات به چاپ رسیده است- آرزو در ۱۳٦۸ش/ ۱۹۷۹م ازدواج کرد و پدر همسر وی عبدالکریم تمنا، نیز از ادیبان و شاعران افغانستان است- از آثارش: نقد خلیلی، پژوهشی گزرا در جهان نگری استاد خلیلی وگزیدهٔ رباعیات بیدل را می توان نام برد- آرزو افزون بر این آثار به چاپ کتاب چهار شاعر چهار برادر، که آثار برادران خودش نام های عبدالرسول، عبدالغفور، عبدالله و پرویز آرزو را در برداشت، اهتمام ورزید و نیز مجموعهٔ اشعار عبدالرسول را با نام در ساحل هریرود به چاپ رسانده است-

(٦) دکتر محمد انس

دکتر محمد انس هم از دوستان خلیلی بود- خلیلی بر مرگ این دوست مرثیه ای هم نوشت- دکتر محمد انس در سال ۱۳٦۰ش / ۱۹۸۱م در کابل در روزگاری که پرچم منحوس روس بر آن سایه گسترده بود، جان به جان آفرین سپرد- چند شعر از آن مرثیه بدین قرار است-

مرا خجسته رفیقی به خاك رفت افسوس   که نیم قرن شده عمر ما بهم سپری

(انس) انیس دل و مونس کتاب و ادب   فروغ چرخ هنر چون سپیدهٔ سحری

هنر وری که ندیده زمان ما چون وی　　　　به گلزمین وطن در معارف بشری [۱]

(۷)　محمد امیر

مرحوم محمد امیر سفیر کبیر اسبق افغانستان در تهران با خلیلی از دیر باز دوست بود و خلیلی بر مرگ او مرثیه ای نوشت چند شعر از آن بدین قرار است-

مرگِ عثمان امیرم شعله زد برجان و تن　　　　بعد ازین آتش بود بر من سراپا زیستن

آن گرامی مرد فرخ پی که بود از صحبتش　　　　باهمه تلخی به کام ما گوارا زیستن [۲]

---

(۱)　خلیلی ، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، صص ۱۶۰-۱۶۱

(۲)　همو ، همان؛ ص ۱۳۷

باب سوم:

معرفی آثار خلیل الله خلیلی

(الف) آثارِ منثور

(ب) آثارِ منظوم

(الف) آثارِ منثور

(۱) سلطنتِ غزنویان

(۲) آثارِ هرات

(۳) احوال و آثارِ سنایی

(٤) فیض قدس

(٥) نی نامه

(٦) یمگان

(۷) عیاری از خراسان

(۸) قهرمان کوهستان

(۹) مادر از خون فرزند می گذرد

(۱۰) ترجمهٔ کابلی والا

(۱۱) غوثِ الاعظم

(۱۲) نخستین‌تجاوز روسیه در افغانستان

(۱۳) شیخ الاسلام صاحب مبارک تگاب

(١٤) یارِ آشنا

(١٥) ایاز از نگاه صاحبدلان

(١) سلطنت غزنویان

این کتاب که دارای ٣٧٠ صفحه است در سال ١٣٣٣ ش/ ١٩٥٤م به کوشش انجمن تاریخِ افغانستان در کابل به چاپ رسید۔

خلیلی در مقدمه دربارهٔ سبب تالیف این کتاب می نوسید :

''انجمن تاریخ از مدتی در صدد آن برآمده که این وقایع روشن گردد و تاریخ افغانستان از ادوارِ باستان تا روزگارِ ما در بخشهای مستقل طبع و تدوین شود، قرعهٔ دولت غزنویان به نام بنده افتاد''[1]۔

خلیلی عقیده دارد که دانستن این داستان و معرفتِ کامل به حقایق آن به مردم دیار او بسیار مفید و سودمند است زیرا مردمی که اکنون در این سرزمین ها به سرمی برند، باید بدانند که نیاکان آنان در چه شکوه و جلال زندگانی داشتند و چه پیروزی ها دیده اند۔

این کتاب مشتمل است بر ٢٢ فصل و شرح آنها بدینگونه است:

فصل اول: در این فصل بیشتر از همه دربارهٔ شرح حال زندگانی الپتگین، بنیانگذار سلطنت غزنویان و فتوحات او را ذکر می کند۔ پس از آن رویدادهای دورهٔ ابو سحق براهم، بلکاتگین و پرتیگین را به اختصار بیان می کند۔ این فصل فقط دارای پنج صفحه است۔

فصل دوم: مؤلف دراین فصل شرح حال زندگانی سبکتگین و فتوحات او را به تفصیل

---

(١) خلیلی ، خلیل الله، سلطنت غزنویان، ص ب

بیان کرده است- این فصل ۸ صفحه دارد-

فصل سوم: این فصل از همه فصل ها مفصلتر است و مشتمل بر ۱۲۸ صفحه است، در این فصل شرح حال زندگانی یمین الدوله سلطان محمود غزنوی و فتوحات او به تفصیل بیان شده است- در پایان این فصل، خلیلی شمایل محمود غزنوی را نیز بیان می کند-

فصل چهارم: این فصل فقط ۸ صفحه دارد و دربارهٔ امیر جلال الدوله ابو احمد محمد و دورهٔ کوتاه او است-

فصل پنجم: این فصل که دارای ۷۴ صفحه است و در این فصل رویدادهای دورهٔ پادشاهِ غزنوی، شهاب الدوله سلطان مسعود، را به تفصیل مورد بحث قرار داده است- در پایان، از شخصیت و اخلاق مسعود غزنوی سخن به میان رفته است-

فصل ششم تا پانزدهم: خلیلی در این فصل ها شرح حالِ زندگی ، پیروزی ها و رویدادهای تاریخی دورهٔ سلطان مودود، محمد فرزند مودود، عبدالرشید فرزند سلطان محمود، طغرل، فرخ زاد بن مسعود، سلطان ابراهیم ظهیر الدوله، علاوالدوله مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث)، ارسلان شاه، یمین الدوله بهرام شاه، خسرو شاه پسرِ بهرام شاه و آخرین سلطانِ غزنویان خسرو ملك را به سلك نگارش در آورده است-

فصل شانزدهم: این فصل دارای شش صفحه است و عنوان این فصل "مسکوکات سلاطین غزنه" است- در این فصل، خلیلی اطلاعاتِ مفیدی دربارهٔ مسکوکات سلاطین غزنه فراهم آورده است-

فصل هفدهم: مؤلف در این فصل شرح حالِ مشاهیر رجال سلاطین غزنویان را بیان کرده است- در این فصل بیست و دو مشاهیر را ذکر آمده است-

فصل هیجدهم: مؤلف در این فصل سی شاعرِ مصروفِ دورهٔ غزنویه را ذکر کرده است و شرح حال زندگانی و ویژگهای شعری آنان را به اختصار بیان کرده است- خلیلی شاعر و نقادِ

برجسته ای زمان خود نیز بود، لذا اشعارِ شاعرانِ آن زمان را از حیثِ فکر و فن مورد بحث قرار داده است- به عنوان مثال دربارهٔ محاسن شعری عنصری، رای خود راین چنین ابراز می نماید:

" سخنانِ وی شسته و روان می باشد- از تعقید معانی و الفاظ و خفا مبرا و بهترین پارچه های ادب زبان دریست- تشبیهات بلیغ و شیوا دارد و بیشتر به ایراد معانی جمیل و بکر توجه داشته و در الفاظ نیز بسیار کوشیده که از نقل و تنافر و وحشت و غربت خالی باشد- از این جاست که در گفته های او دوشیزگان معنی در پیرایه الفاظ لطیف و شیوا جلوه می کند- تشبیهاتِ عنصری اکثر محسوس است- "[1]

فصل نوزدهم: خلیلی در این فصل، به ذکر حال عرفا از جمله شیخ هجویری، ابو الحسن خرقانی، ابو سعید ابو الخیر، شیخ یحییٰ بن عمار سجستانی، خواجه عبدالله طافی و ابو اسمٰعیل عبدالله انصاری پرداخته است-

فصل بیستم: مؤلف در این فصل، به ذکر حال علما از جمله ابو علی سینا، ابو ریحان بیرونی، ابو سلیمان خطابی، ابو منصور ثعابی، شیخ ابی عبدالرحمن سامی، ابو عبید الله جوزجانی، ابو نصر عتبی و جزِ آن پرداخته است- این فصل دارای یازده صفحه است-

فصل بیست و یکم: در این فصل به ذکرِ حال شعرای عربی زبان غزنویان که در مدح خاندان غزنویان شعرها سروده از جمله ابو حفص حاکم و ابو الحسن کرجی، ابو المظفر بلخی و ابوبکر نحوی بستی و جز آن پرداخته است-

فصل بیست و دوم: عنوان این فصل غزنه و وجه تسمیه آن است- در این فصل مؤلف شرح غزنه و تربت سلطان و مناره ها را آورده است- این فصل دارای ۱۳ صفحه است-

مطالعه خلیلی خیلی وسیع بود- او از مآخذهای گوناگون استناد می کند- خلیلی در جمع آوری اطلاعات مفیدی از منابع تاریخی گرانقدر از جمله زین الاخبار و تاریخ بیهقی و

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، سلطنت غزنویان، ص ۳۱۱

مجمع الانساب و جوامع الحکایات و تاریخ کامل ابن اثیر و تاریخ ابو العذاء، روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ فرشته و جامع التواریخ و سیر المتاخرین و وفیات الدعیان و طبقات ناصری و لباب لالباب و تذکره دولتشاه و یتیمه الدهر و دستور الوزراء و جز آن استفاده کرده است. نثر خلیلی در این کتاب خیلی ساده، روان و مؤثر است، به عنوان مثال، در مورد جنگ کشمیر سخن را این گونه آغاز می کند:

"سلطان محمود بران بود که هر طور کشمیر را بگشاید و آن کوهساران زیبا را به قلمرو خویش بیفزاید و دشمن را از آن دیار دور کند. این اراده سلطان در درباریان و گویندگان نیز تاثیر داشت"[۱].

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، سلطنت غزنویان، ص ٦٧

(۲) آثارِ هرات

این کتاب در سال ۱۳۰۹ش در سه جلد جداگانه در مطبعه فخریه سلجوقی هرات به چاپ رسید۔

جلد اول :

این جلد مشتمل بر چهار بخش است و تفصیل آنها بدین قرار است:

(ا) بخشِ اول: در این بخش، خلیلی دربارهٔ تأسیس شهرِ هرات و ویژگیهای جغرافیای این شهر را به اختصار ذکر کرده است و در این بخش در مواردی که منبع یا ماخذی در دسترس خلیلی نبوده یا استفاده از ماخذ لازم ندیده برمشاهدات عینی و آگاهی‌های خود اتکاء نموده است۔

(۲) بخش دوم: در این بخش، مؤلف بعضی از بناهای قدیم و تاریخی شهر هرات را به اختصار معرفی کرده است۔

(۳) بخشِ سوم: در این بخش خلیلی برخی از حوادث و رویدادهای تاریخی هرات را بیان کرده است۔ به طور مثال وی دربارهٔ حادثه طاعون می نویسد:

" حادثه طاعون بود که در سنه هشتصد و سی وهشت هجری حدوث نموده و موجب چندین اتلاف نفوس گردید۔ صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام از کثرت و ازدحامِ خلایق به مرتبه بود از خاص و عام که جلگاه بیست و پنج فرسنج طول و چهار فرسخ عرض به

نظر بیننده یك شهر می نمود- مولفِ تاریخ هرات می نویسد: در آن بلیه ششصد هزار کس طریق عدم پیش گرفتند"-[1]

(٤) بخش چهارم: در این بخش معرفی شهرکها، بلوکات و توابع هرات است و این بخش از لحاظ جغرافیایی اهمیت و ارزش فراوان دارد-

خلیلی برای جمع آوری معلومات، اطلاعات مفیدی از ماخذ ارزشمند مانند معجم البلدان، روضة الصفا، حبیب السیر، عین الوقایع و جز آن استفاده کرده است-

جلد دوم: این جلد به معرفی شاعران متقدمین و برخی از نقاشان و خطاطانِ نامورِ هرات، اختصاص دارد و در این جلد به طور کلی ۹۷ شاعر، نقاش و خطاط معرفی شده اند- خلیلی در مقدمه می نویسد که زندگی نامه و نمونه سخن دو گروه از شاعران را تدوین نموده است-

(۱) گروهی که اصل و نسب آنان از هرات بود یا برخی از بلادِ دیگر خراسان زیسته بودند-

(۲) گروهی که از سایر بلاد خراسان بوده، اما در هرات آموزش و پرورش یافته بودند-

خلیلی در این جلد شرح حال برخی از شاعران و نویسندگان مشهور را مانند خواجه عبدالله انصاری، جبلی گرجستانی، مولانا عبدالرحمان جامی، حسین واعظ کاشفی و نظام الدین علیشیرنوایی مفصل تر بیان کرده است- اما در معرفی گروه گمنامان گاهی به یك پاراگراف و گاه فقط به یك یا دو بیت نمونه سخن شان اکتفا می کند- علاوه بر این، بعضی از دانشمندان و نویسندگان معروف را مانند امام فخر الدین رازی، معین الدین اسفزاری و مولانا حسین واعظ کاشفی که به جای شاعری، در دانشمندی و نویسندگی شهرت دارند، در ردیف شاعران به ذکر پرداخته است-

خلیلی در جمع آوری اطلاعاتِ ارزنده از ماخذ و منابع گرانمایه مانند مجالس النفایسِ

---

(۱) خلیلی ، خلیل الله، آثار هرات، جلد اول، هرات مطبعه فخریه سلجوقی، ۱۳۰۹ش، صص ۷۷–۷۸

امیر علیشر نوایی، مرآت الخیالِ شیر علی لودی، نفحات الانسِ مولانا جامی، رشحاتِ مولانا آصفی، آتشکدهٔ لطف علی آذر و جز آن استفاد کرده است۔

جلد سوم: خلیلی در این جلد آثار هرات پنجاه و هشت شاعر معاصر هرات با نمونه های اشعار آنان ذکر کرده است۔ نخستین شاعر که در این جلد معرفی شده است، رضا برنا و آخرین شاعر آخند ملایحیی است۔ پویا فاریابی دربارهٔ جلد سوم تاریخ هرات می نویسد:

"معرفی شاعران معاصر هرات متکی بر معلومات و شناخت و شناسایی همزمان مؤلف با شاعران و سرایندگان معاصر هرات صورت گرفته است۔ نام یا اثر برخی ازاین شاعران در تذکره" شعرای معاصر هرات" گرد آوردهٔ محمد علم غواص، چاپ مطبعه اتفاق اسلام به نظر نریسد، بنا بر این، احتمال دارد که این گروه بنا بر لطف استاد با همان یك غزل یا غزلواره خود در ردیف شاعران معاصر هرات معرفی شده، پس از آن به کار شعر و شاعری دوام نداده باشند۔ مثلاً شعله، صارمی، محمد صدیق خان، غلام رسول خان نیکزاد، محمد حیدر خان نائب قضا، میر صاحب گازرگاه، میر ابو سعید، مفلس، محروم آخند، ملا یحییٰ و عدهٔ دیگر از این گروه اند"۔[1]

استاد خلیلی در مقدمه این جلد اعتراف نموده است که از بیشتر صاحبان ادب آثاری به دست وی نیامده و بنا بر این در ذیل اکثر شعرا، در دو سه سطر معرفی و به نقل چند بیت شعر از وی اکتفا نموده است۔

---

(۱) پویا فاریابی، نقدها و یاد داشتها، ص ۷

(۳) احوال و آثارِ سنایی

کتابی است دارای ۲۳۲ صفحه و نخستین بار در سال ۱۳۱۵ش به چاپ رسید- بار دوم این کتاب به مناسبت نه صد مین سال تولد سنایی در سال ۱۳۵٦ش به همت وزارت فرهنگ افغانستان طبع و نشر شد که اصلاً به صورت رساله ای است- استاد خلیلی خود هنگام چاپ دوم این رساله، که با قطع چهار ده و نیم ضرب نوزده و نیم به کاغذ اخباری در مطبع دولتی چاپ شده زیر نام "مستدرکات" سیزده یاد داشتِ تازه و توضیحی را افزوده است- در این کتاب، استاد دربارهٔ نام و زادگاه، خانواده، اخلاق، مذهب، عرفان، سفرها، وفات و مزار سنایی، همچنین دربارهٔ مقام علمی و آثار سنایی بحث نموده است- خلیلی در دیباچه مقام و مرتبه سنایی را در ادبیات فارسی به شیوه جالب بیان کرده است:

"نهضت ادبیات فارسی هم چنانکه به گویندگانِ مقتدر خود ابو شکور بلخی و رودکی و سعدی مرهون است یا چنانکه، به قلم و قریحه توانای حکیم دانشمند طوس ابو القاسم فردوسی مرهون و متکی است یا چنانکه به عنصری و فرخی زیبا و خوش آیند است، به همان صورت به پیشگاه عظمت و دانش این حکیمِ نامور نازان و سعادت مند است- زیرا اگر ابو شکور بلخی و رودکی برای نهضت ادبیات، سرمایهٔ جدیدی فراهم کردند و اگر فردوسی روح شهامت را در شاعری دمید و اگر فرخی و عنصری بنیاد سخن را بر اساس محکم تری بنا نهادند- سنایی در تهذیب نفوس و تزکیه اخلاق کوشید و این مسلم

است که هیچ نهضتی را جز با وسیلهٔ تهذیب نفوس و اخلاق نمی توان ابقا نمود"-[۱]

بعد از دیباچه، خلیلی منابع و ماخذ را ذکر می کند که از آن استفاده کرده است- در این ضمن هفتاد وچهار کتاب را نامبرده است، بعضی از آن بدین قرار اند:

طبقاتِ ناصری، تاریخ کامل ابن اثیر، تایخ ابو القاسم فرشته، تاریخ بیهقی، تاریخ یمینی، نفحات الانس، شعر العجم، خزینة الاصفیا، سفینة الاولیاء، اقتباس الانوار، حدایق السحر فی دقایق الشعر رشید وطواط، آتشکده آذر، مجمع الفصحا، مجله کابل، تاریخ ادبیات تالیفِ دکتر رضا زاده، تذکره حسینی، تذکره دولت شاه، تذکره واله داغستانی، خزانه عامره، تاریخ گزیدهٔ حمد الله مستوفی، نامهٔ دانشوران، تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی، تفسیر مولانا یعقوب چرخی، دیباچه خطی که محمد بن علی رقام به حدیقه نوشته-

این کتاب هیچ بخش و فصلی ندارد- خلیلی این را به عنوان مقاله ها، احوال و آثارِ سنایی را مورد بحث قرار می دهد و هر مقاله عنوانِ جداگانه ای دارد- پا نزده مقاله دربارهٔ احوال سنایی است- به عنوان مثال: نام، کنیت، لقب، مولاسنایی، اخلاق، مذهب، مریدی و پیری، تاثیر عرفان در شاعری، آگاهی‌ها و درجه تحصیلات سفرهای او، مدنیت غزنی، سلاطین معاصر، غزنی و جهانسوز، شعرای معاصر و وفاتِ سنایی-

نوزده مقاله دربارهٔ شعرِ سنایی است و ترتیب آن بدبیقرار است:

آثار و احصای اشعار، حدیقه، کارنامهٔ بلخ، طریق التحقیق، سیر العباد، عقل نامه، عشق نامه، بهرام و بهروز، قصاید، فلسفه و اندرز، مدائح، اشعار حماسی، مراثی، مناظره طبیعی،مناجات ، غزلیات، رباعیات، آثار منثور، تتبع و اعتراف شعرا-

خلیلی در این کتاب، اطلاعاتِ مهمی دربارهٔ احوال و آثارِ سنایی به ما رسانده است- این کتاب باوجودِ اختصار از لحاظ مطالب و محتویات دارای اطلاعات ذی قیمتی دربارهٔ شرح

(۱) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، ص ۲

حال و افکارِ سنایی می باشد و در این زمینه بعض گوشه هایی را که تا این دم مکتوم مانده بود، روشن ساخته است و گویی ارمغانی است بسیار ارزشمند برای دوستدارانِ سنایی، مخصوصاً و برای دلدادگانِ ادبیات عموماً. ارائهٔ بیست و چهار تصویر سیاه و سفید از آرامگاه و سنگ نوشته های آرامگاهِ سنایی در غزنی و نیز الواح قبور برخی از رجال و شخصیتهای مشهور عصر غزنویان. در پایان رساله، دربارهٔ خصوصیتهای تحقیقی این اثر سخن گفته است. اسلوب خلیلی در این کتاب ساده و پُر تاثیر و عام فهم است. استاد خلیلی از صنایع و آیین نگارش زبان فارسی آگاهی عمیق دارد. استاد نه تنها در شعر بلکه در نثر نیز می داند که چه نوع تشبیه به کار رفته است و چه خصوصیتی دارد. استعاره از کدام جنس است، کنایه چه رنگی دارد. سجع و تجنیس چگونه و در چه موردی به پختگی و رسایی کلام یاری می رساند. نثر این کتاب از استواری، متانت و جزالت برخوردار است وهیچ گونه تعقید لفظی به نظر نمی رسد.

(٤) فیض قدس

این کتاب که دارای ۱۰۲ صفحه در قطع بزرگ می باشد و در سال ۱۳۳٤ش / ۱۹۵۵م، از سوی انجمن تاریخِ افغانستان در مطبعه عمومی کابل چاپ شد- خلیلی این کتاب را به دوستِ عزیز خود انتساب می کند- در آغازِ کتاب این چنین نوشته شده است:

" این رساله را به دوست عزیزم آقای میوندوال به یادگار محبت ارمغان مینمایم"[1] -

خلیلی دربارهٔ سبب تألیف چنین می نویسد:

"زیرا مقصود نویسنده ازین رساله معرفت به کتاب چار عنصر است و چار عنصر در حقیقت کلید معرفت همه آثار و افکارِ بیدل و هم چنین مجموعهٔ واثقی از شرح زندگانی بیدل می باشد"[2] -

خلیلی می گوید که دربارهٔ شرح حال زندگانی بیدل اغلب تذکره نگاران یا بی خبر بوده اند یا اغماض کرده اند:

" کسانی که دربارهٔ سوانح این استاد بزرگوار توضیح داده اند، اغلب معاصران وهم وطنان خود او می باشند- از تذکره نگارانِ ایران جز میرزا طاهر نصر آبادی و مرحوم هدایت و از معاصران فاضل دکتر رضا زاده شفق و سعید نفیسی و مؤلف فهرست کتب مدرسه

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، بی ص

(۲) خلیلی ، خلیل الله، فیض قدس، ص ٦٢

سپهسالار، دیگران از نگارش شرح احوال بیدل یا بی خبر بوده اند و یا اغماض کرده اند- در کشور ما با وصف آنکه این عارف بزرگ از سالیان دراز شهرت و محبوبیت خاص دارد، جز آنکه بیشتر سخن سرایان به سبک هندی اشعار او را سرمشق شاعری قرار داده اند و به بزرگی و پیشوائی و مقام و پایهٔ وی اعتراف نموده اند، به تدوین شرح احوال وی نپرداخته اند"[١]-

فیض قدس بیشتر مبنی بر رساله چهار عنصر بیدل است که سخت آمیخته و ممزوج به نظم هم می باشد- خلیلی در ٦٢ صفحه کتاب، خلاصهٔ مطالبِ شرح حال بیدل را از کتاب چهار عنصرِ بیدل آورده و سپس بقیه احوال زندگی بیدل را از کتب تاریخ و تذکره نقل کرده است- از جمله تذکره های آرزو و شیر خان لودی و واله و آزاد و عندلیب و مصحفی و مخلص و حسین قلی عظیم آبادی و خوشگو و هدایت و صهبائی و تذکره هایی به نام نکات الشعرا و مخزنِ نکات و مجموعهٔ نغز و گلزار ابراهیم ونگارستانِ فارس و فهرست ریو و کشف الظنون و قاموس الاعلام و خاتمه کلیات بیدل طبع صفدری و آثارِ غالب و بزم تیموری و تاریخ ادبیات شفق و سخن دان فارس و مقاله یٔسین خان نیازی-

استاد خلیلی این کتاب را با یك مقدمه و هفت فصل یا بخش عمده به گونه زیر فراهم آورده است:

(١) دورهٔ کودکی و تحصیل-

(٢) آغاز کودکی و تحصیل-

(٣) مشایخی که بیدل در چهار عنصر از آنها یاد کرده-

(٤) ثنویب چهار عنصر-

(٥) تاریخ تألیف چهار عنصر-

(٦) عقاید دیگران دربارهٔ بیدل-

---

(١) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ١٠

(۷) متفرقات (نژاد ، ازدواج، مولد ، فرزند ، مداحی، لباس، موسیقی، مفرحات، بیماری و بیدلان دیگر)

خلیلی در این کتاب با استفادۂ فراوان از نویسندگانِ معاصر و متأخر بیدل، سایر و قایع زندگانی و نقدهای ادبی پیرامون نثر و نظم وی را در اثر ستودنی خود گرد آورده و داد تحقیق و بر رسی داده است- و عقاید دیگران را دربارۂ بیدل به تفصیل بیان کرده است و بعضی جا اعتراضات تذکره نگاران، پاسخ نیز داده است- به عنوان مثال آزاد بلگرامی در "خزانۂ عامره" بر بعضی مصرع و اشعارِ بیدل را اعتراض می کند- خلیلی آنان را در این کتاب پاسخ داده است- می نوسید:

"آنگاه بر مصرع اول این بیت میرزا بیدل اعتراض می کند" :

گر نۂ از اهل صدق دامنِ پاکان مگیر
آیینه و روی زشت کافر و روز جزاست

و می گوید در مصرع ثانی این بیت تعبیر مدعا به اسلوب بدیعی واقع شده و مصرع اول چنین اولی است:

خوردنِ ناقابلان بر دلِ روشن خطاست

فاما به عقیده نگارنده مصرع بیدل نسبت به مصرع آزاد بلیغ تر است و معنی بیت این است که اگر تو از اهل صدق نیستی دامن پاکانرا مگیر زیرا پاکان اعمال ترا روشن و نمایان می کنند و ترا رسوا می سازند- چنانکه آئینه روی زشت را می نماید و روز جزا کافر را رسوا می کند"[1] -

خلیلی در کتاب مزبور اغلاط و اشتباهاتِ مؤلفان را دربارۂ احوال و شعر بیدل نیز اشاره کرده است- به عنوان مثال اشتباه خواجه عباداللہ را دربارۂ میرزا ابو القاسم به این طریق

(۱) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ۷۱

موردِ ایراد قرار می دهد:

" علامه معاصر خواجه عباد الله اختر در کتابی که به زبان اردو در شرح احوال بیدل نگاشته گویا این شخص را با شاه قاسم هواللهی یك تن پنداشته است۔ به عقیده این عاجز هیچ مدان شاه قاسم هواللهی شخص جدا و میرزا ابو القاسم ترمذی شخص جدا می باشد"[۱]۔

یعنی بی تردید فیض قدس، را می توان یك اثر تحقیقی ارزشمند خلیلی به حساب آورد۔ خلیلی برای فراهم آوردن اطلاعات دربارهٔ احوال و شعر بیدل زحمت های زیاد کشیده است۔ این کتاب در عین حال که خیلی مختصر است، دار ای بعضی مطالب بسیار مفید دربارهٔ شرح حال و آثارِ بیدل می باشد و برای محققینی که پیرامون بیدل و زندگانی و آثار وی تحقیقاتی بعمل می آورند می توان مفید و سودمند قرار گیرد۔

در این کتاب اسلوب خلیلی ساده، روان، پُرتاثیر و عام فهم است۔ نثر خلیلی از الفاظ زائد و تکرار خالی است۔ البته در نثر، بعضی جاها الفاظ عربی را به کار برده است۔ علاوه بر این خلیلی در نثر خود، تراکیب سنائی و مولوی را نیز می آورد و بدین جهت نثر او خیلی جالب و زیبا به نظر می آید، به عنوان مثال:

"ناگزیر از خود می گریزد و به اندیشه دیگران پناه می برد۔ به هر دری سری می زند و به هر جمیعتی نالان می شود، جفت خوش حالان و بدحالان می گردد"۔[۲]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ٤٣

(۲) همو ، همان؛ مقدمه، ص ۱

(٥) نی نامه

"نی نامه" در اصل مجموعۀ رسایلی است که دارای ١٩٠ صفحه و عبارت است ازنی نامۀ مولانا چرخی و رسالۀ نائیه یا نی نامه جامی به تحشیه و تعلیق استاد، این کتاب نخستین بار به سال ١٣٣٦ ش در مطبعه دولتی کابل چاپ شده بود- بارِ دوم در سال ١٣٥٢ش از انجمن تاریخ و ادب و اکادمی افغانستان وزارت فرهنگ افغانستان با قطع ١٧ ضرب ٢٠ با یك تمثال مولانا ، مولانا و عکس مرقد و قسمت داخلی مقبرۀ مولانا و مناره مدرسه انسی در قونیه،به چاپ رسید- این کتاب سه بخش دارد و ترتیب آنان بدین قرار است:

(١) بخش تالیف: این بخش نود و پنج صفحه را احتوا می نماید و به شرح و گزارش سفرِ خانواده مولانا جلال الدین، آغازِ وعظ و ارشاد وی، دیدار شمس تبریزی ، صلاح الدین زرکوب، حسام الدین چلپی و رویدادهای مربوط به این دیدارها، بیماری و تدفین مولانا و همچنان بحث دربارۀ مثنوی معنوی و مساله سماع از نگاه مولانا اختصاص یافته است-

(٢) بخش تحشیه و تعلیق بر یك اثر: این بخش دارای هفتاد صفحه است، محتوای این بخش بدین قرار است :

(الف) زندگی نامه و معرفی آثار مولانا یعقوب چرخی-

(ب) آرایه متن رساله مولانا یعقوب چرخی با تعلیقات و حواشی آن-

(ج) رساله "النابیه" یا نی نامه مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی-

(٣) بخش خطابه ها: این بخش دارای دو خطابه است، بخش اول از بلخ تا قونیه و خطابه

دوم بـه مـنـاسـبـت سـالـگـرد حضرت مولانا جلال الدین بلخی در ترکیه است۔ هر دو خطابه به صـورت فشـرده و متـکـی بـر مـعـلـومـات آفـاقـی اسـتـاد نـگاشته شده و در سمینارها یا محافل بزرگداشت سالگرد تولد مولانا جلال الدین رومی خوانده شده اند۔

کارِ اساسی و عمده استاد در این بخشها همانا حواشی و تعلیقاتی است که بر نی نامه مـولانـا یـعـقـوب چـرخـی انجام داده است۔ اما مشکل استاد در معرفی این رساله موجودیت یـگـانه نسخه ناقص و پُر غلط بوده که در دسترس وی قرار داشته است، چنان که خود استاد می نویسد:

"مایهٔ تاسف این است که از این رساله جز همین یك نسخه نزد نگارنده نبود تا نسخه بدلها را مقابله و تصحیح می کردیم"

نسـخـه مـوجود بسیار اغلاط و نواقص لفظی دارد۔ حتی در بعضی جملات سقطها یی نیز اتـفـاق افتاده، رسم الخط بعض کلمات مسخ و مطموس شده و جایی نیز به کلی کلمه غیر مقرؤ می باشد"۔ [1]

---

(١) خلیلی، خلیل الله، نی نامه، ص ١٠٤

(٦) یمگان

این رساله کوچك در ۱۳۳۸ ش در کابل چاپ شد- یمگان درهٔ زیبای است در بدخشان، که آرامگاه حکیم ناصر خسرو بلخی در آنجاست- این رساله از نگاه تاریخی ارزش به سزایی دارد، چه در آن وثایقی معرفی شده که از مقبرهٔ حکیم به دست آمده و مربوط به دورهٔ تیموریان (اواخر قرن نهم) تا سال ۱۲۹۰ق می باشد- این وثیقه یا اصطلاحات و نام منصب های والی آن روزگار را بازگو می کند که مصرف خوب یك گوشهٔ طرز مالی سده‌های پیشین افغانستان است- سبك انشای این وثایق و شیوهٔ خط و اسمای مالیات و عواید دیوانی که در این اسناد دیده می شود، دانستن آن خالی از فایده نیست ونیز عکس‌هایی از این اسناد در این رساله آمده و سپس شرح مختصری دربارهٔ حکیم، آرامگاه او و آثار او بر می آید که درخور مطالعه است- در ضمن این وثیقه یا توضیح گردیده که به خود جنبهٔ تحقیقی دارد و سپس از آثارِ متروکه که در داخل به ناشرحی می آورد که مشتمل بر دو نسخه قرآن کریم در سه مجلد بر سر تربت حکیم است که متولیان خط آن را به حکیم و می رسید همدانی نسبت می دهند- نیز یك کشکول فلزی در آنجا و افسانه ای دربارهٔ بنای آرامگاه حکیم دارد و قبر برادر او را شرح می دهد- سپس مختصری از زندگینامهٔ حکیم دارد و بعداً آرامگاه او و آثار او را توضیح می نماید، که رساله را بیشتر خواندنی می سازد-

(۷) عیاری از خراسان

این رساله ای است که ۱۷۶ صفحه دارد و در سال ۱۹۸۰م در نیوجرسی با تقریظ مولوی محمد ادریس به چاپ رسید، در این رساله داستان خونچکان امیر حبیب الله که به خادم دین رسول الله ملقب بود و در راه خدمت به دین اسلام شهید شد- خلیلی این داستان را به سبك افسانه بیان کرده است- در آغاز کتاب عکسی از امیر حبیب الله و برادرش حمید الله است- در این کتاب اسلوب خیلی دلکش است-

(۸) قهرمان کوهستان

این رساله دارای ۳٤ صفحه می باشد و در سال ١٤٠٤ق / ١٩٨٤م در اسلام آباد به چاپ رسید. این داستان دربارهٔ زندگانی، عبدالرحیم خان، قهرمان مجاهد کوهستان می باشد. این رساله نشان می دهد که نایب سپه سالار عبدالرحیم چه خدمات شایانی برای کشور افغانستان و ملت افغانی انجام داد و چه اصلاحاتی در تشکیل مجلس منتخب برای هرات و مقاومت در برابر هجوم شوروی و تصفیه اختلاف مرزی با ایران و احیای فرهنگ افغانی و تاسیس انجمن ادبی و کتابخانهٔ عظیمی در هرات وغیره را که موجب تفسیرات دا منه دار سیاسی و فرهنگ زندگی آن سامان شد، به عمل آورد. بالآخره در سال ۱۳۱۳ش / ۱۹۳٤م عبدالرحیم و پسرش را به اتفاق استاد خلیلی به زندان افتند و قلعهٔ صادق آباد و زمینهای پدری عبدالرحیم را مصادره و چهل نفر از نزدیکان وی را نیز به زندان افکندند. بالآخر دو سه سال بعد کابینه محمد هاشم خان سقوط کرد و هزاران زندانی از جمله نائب سالار و نزدیکان وی از زندان رها شدند. عبدالرحیم در اثر شکنجه و سختیها در زندان خیلی ضعیف شده بود، بزودی به درود حیات گفت. طبق وصیت وی، تابوت وی را برفراز توپ در برابر منار استقلال آوردند. تا عیدگاه تابوت وی را عرق گلها نمودند و در فاصله ۹ کیلو متری تا قلعهٔ صادق آباد مردم دو طرف صف کشیده و هزاران مرد و زن با فریاد تکبیر و شعارها از جنازه وی استقبال کردند. سر انجام آن قهرمان بزرگ تاریخ افغانی به خاك سپرده شد. در پایان استاد اضافه کرده است اکنون پسران آن قهرمان بزرگ در جهاد مقابل کمونیسم جوانمردانه سهم گرفته و میراث پدر را زنده نگه می دارند.

(۹) مادر از خون فرزند می گذرد

این هم داستانی است که فقط دارای ده صفحه می باشد و در سال ۱۳٦۵ش/۱۹۸٦م در اسلام آباد به چاپ رسید- خلیلی در آغازِ داستان چنین توضیح داده است:

"این داستان را از زبان مرحوم میرزا اعظم الدین خان شنیده ام که از شخصیتهای محترم کابل و خود در مقابل سپاه دشمن در جهاد شامل بود- این داستان در اصل دربارۀ یك مادر فدا کاریست که از خون قاتل فرزندش فرهاد می گذرد- ولی به شرط این که قاتل، در برابر سپاه دشمن آیین جوانمردان را به جا آورد و خونی که در راه انتقام به خاك می ریزد در راه آزادی ریخته گردد- پس از یك ماه در شهر آوازه در افتاد که قاتل فرهاد در معرکه جهاد سرآمد غازیان به شمار آمده و درپای دیوار بالا حصار به شهادت رسید کسی که نخستین بار بر تربت پاکش تحیت و اخلاص خود را عرضه داشت مادر فرهاد بود"[۱] -

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، مادر از خون فرزند می گذرد، ص ۲

(١٠) ترجمهٔ کابلی والا

این جزوه ای است که دارای ٤٢ صفحه در سال ١٩٨٢م از نیوجرسی (امریکا) به چاپ رسید، این جزوه دارای ترجمه فارسی گزیده آثار تاگور از گیتا نجلی به شعر و داستان کابلی والا به نثر می باشد که داستان کابلی والا در این جزوه از صفحه ٢١ تا صفحه ٤٢ آمده است۔

خلیلی در مقدمه می نویسد:

"واضح باد که در گنجینهٔ آسمانی بشری اعنی مثنوی معنوی خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین محمد رومی داستانی بیامده که داستان کابلی والا به آن شباهتهایی می رساند۔ صلاح به آن شد که خلاصهٔ حکایت جان آویز و دل انگیز مولوی باهمه ایجازش صدر قرار داده شود در آنگاه ترجمهٔ داستان کابلی والا آورده شود۔ سپس استاد خلاصه حکایت مولوی را به نثر در دو صفحه آورده و چند بیت از حکایت مولانا را دردو صفحه نقل کرده و در پاورقی در صفحه ٢٧ متذکره شده است که چنانچه از مثنوی پیدا است۔ شیخ فرید الدین عطار نیز این حکایت را دارد"[1] ۔

---

(١) خلیلی، خلیل الله، ترجمه کابلی والا ، مقدمه، ص ب

(۱۱) غوث الاعظم

این رسالۀ کوچکی دار ای ۳٦ صفحه می باشد و در سال ۱۳٦۱ش در اسلام آباد به چاپ رسید۔ در این رساله شرح حال و آثار شیخ عبدالقادر گیلانی رامورد بحث قرار داده است۔ این رساله به نثر ساده، سلیس و روان نوشته شده است۔ در ادب اسلامی دارای اهمیت وارزش فوق العاده ای می باشد۔

(١٢) نخستین تجاوز روسیه در افغانستان

(١٣٠٨ش/١٩٢٩م)

این رساله که دارای ٤٢ صفحه می باشد در سال ١٣٦٣ش / ١٩٨٤م در اسلام آباد به خواهش استاد برهان الدین ربانی به چاپ رسیده است- این رساله عنوانات زیر در بردارد :

(١) وضع اداری ولایت مزار شریف-
(٢) عبدالرحیم خان (از خوانین نامور کوهستان)
(٣) سقراط مرکز ولایت و فرقه عسکری-
(٤) اختلال در ادارهٔ مزار-
(٥) نخستین تجاوز روسیه-
(٦) بلخ-
(٧) دهدادی و مزار-
(٨) جنگهای آخرین-
(٩) تاشقرغان-
(١٠) سید حسین (نائب السلطنه)
(١١) سید حسین و تاشقرغان-
(١٢) کابل-
(١٣) اقدامات وزارت خارجیه-
(١٤) امیر امان الله خان و شوروی-
(١٥) قضیه تجاوز روس از نظر یکی از کارمندان سیاسی روس-

(۱۳) شیخ الاسلام صاحب مبارك تگاب

این هم رساله کوچکی است که دارای ۱۳۲ می باشد و تحت نظر دکتر ع ـ عادل پروانی در پیشاور به چاپ رسید۔ در این رساله خلیلی شرح حالِ زندگی شیخ الاسلام محمد حمید الله را به تفصیل بیان کرده است۔ علاوه براین درباره شجرۀ طریقت شیخ الاسلام و اذکار و آداب قادریه و نقشبندیه و طریقۀ چشتیه و سهروردیه را مورد بحث قرار داده است۔

(۱٤)   یارِ آشنا

این رساله ای است که ۸۰ صفحه دارد و در سال ۱٤۰۲ ق / ۱۹۸۲م به همت انجمن علمی و مشورتی اسلامی افغانستان به چاپ رسید- در این رسالهٔ خلیلی دربارهٔ اقبال و علاقه وی نسبت به سرزمین افغانستان را مورد بحث قرار داده است و بعضی اشعار اقبال راکه در مدح و ستایش افغانستان و مشاهیر و عرفا و شعرای آن سرزمین مانند شیخ هجویری، سنایی و روسی و همچنین قصیده اقبال که در وصف کابل سروده بود، آورده است- مطلع آن بدین قرار است:

هزار مرتبه کابل نکو تر از دلی است   که این عجوزه عروس هزار داماد است

خلیلی بعضی قصاید و اشعاری را که در مدح اقبال سروده بود، نیز در این رساله نقل کرده است- ترجمه فارسی قصیده ای که اقبال به زبان اردو سروده بود، کاملاً نقل کرده است- مطلع قصیده اقبال بدین قرار است :

سما سکتا نهیں پهنائے فطرت میں مرا سودا

غلط تها اے جنوں شاید ترا اندازه صحرا

در حقیقت قصیده اقبال را دانشمند افضل ناصری به زبان فارسی ترجمه نمود و خلیلی آن را به رشته نظم در آورد- چند شعر از آن بدین قرار است:

نگنجد وسعت سودای من در پهنهٔ دنیا

خطا بود ای جنون شاید ترا اندازهٔ صحرا

شکستِ این طلسم رنگ و بو را از خودی می جوی

که این توحید بود اما نکردش فهم عقل ما

نگاهی کن تو ای غافل تجلی نیست جز فطرت

که دریا نیست غیر از موج و نبود موج جز دریا

(۱۵) ایاز از نگاه صاحبدلان

رسالهٔ کوچکی است در ۴۰ صفحه که به کوشش سید علی نواز گردیزی در اسلام آباد چاپ شده است- استاد آن را در نیوجرسی در ۱۳۶۲ ش / ۱۹۸۳م تالیف نموده است- وی دربارهٔ سبب تالیف در مقدمه این کتاب چنین می نویسد :

" در کشور ما انجمن تاریخ بنیان گذاشته شد، سال ۱۳۳۳ ش/ ۱۹۵۴م قرار برآن گرفت که نگارش هر قسمتی از دوره های تاریخ وطن ما را یکی از انبازان انجمن بر عهده گیرد- نگارش اخبار و آثار عهد باشکوه سلطنت غزنویان بر عهده این ناتوان گذاشته شد.......... کتاب سلطنت غزنویان را در همان سال تالیف نمودم و قابل طبع شد- در آن کتاب فصلی مختصر به نام ایاز اختصاص داده بودم- دوستان لطیف طبع سخن شناس بر آن شدند، تا داستان ایاز را به گونه ای که صاحبدلان دیده اند در دفتری جداگانه فراهم آرم- درهم آمد خواهش یارانی راکه چهره در نقاب خاک نهفة اند فراموش نمایم"[۱] -

اینک در این شبهای غریب که هم از کتاب دور مانده ام و هم از کتابخانه به یاد خاطرات شهرستان مرد آفرین غزنین، به یاد محمود بت شکن جهانگشایش، بیاد سپهسالاران و دانشمندانش به یاد سپهدار غازی ابو النجم ایماقش این یاد داشتهای پراگنده را ارمغان می نمایم-

(۱) حلیلی، خلیل الله، ایاز از نگاهِ صاحبدلان، مقدمه، صص ۵-۷

همچنین خلیلی دربارهٔ ایاز در پیشگفتار این کتاب می نوسید:

"مردی که در معرکه‌های هولناك جهاد در رکاب سلطان بت شکن یمین الدوله محمود یك دم دست از شمشیر و پا از رکاب نگرفته و به قول فرخی سیستانی دل و بازوی سلطان بوده و بدین جهت بود که محمود خواهر ایاز را به عقد نکاح خویش در آورده۔ ایاز در اواخر عمرش نائب سلطان در نیم قاره (شبه قاره) شد و در پهلوی برادران جنگجوی مجاهد لاهوری خود چهره در نقاب خاك نهفت۔

تاریخ شرق مانند ایاز کمتر شخصیت را سراغ دارد که شمشیر آتشگونش را جنگنامه نگاران بستایند و گفتار شیرین و شمایل شیوایش را نکته بینان و شاعران و در عین حال صاحبدلان و آگاه و مقیمان خانقاه چون سنایی و سعدی و عطار و مولوی دیوان خود را به ذکر جمیلش مشکین و عطر آگین سازند"[۱]۔

استاد در این رساله شرح حال ایاز را از کتب تاریخ و تذکره مانند تاریخ بیهقی، تذکره اولیاء، چهار مقاله و جوامع الحکایات آورده و بعض ابیاتی که شعرا در طول تاریخ دربارهٔ او سروده اند نقل کرده است، مانند شعرهای فرخی، عنصری، عطار، مولانا جلال الدین رومی، سعدی، زلالی خوانساری و اقبال۔

(۱) خلیلی، خلیل الله، ایاز از نگاه صاحبدلان، صص ۵-۷

(ب) آثارِ منظوم

(۱) اولین مجموعهٔ اشعار

(۲) دومین مجموعهٔ اشعار

(۳) سومین مجموعهٔ اشعار

(٤) دیوان خلیلی (دیوان اول)

(٥) مجموعهٔ اشعار خلیلی(قسمت دوم)

(٦) دیوان خلیل الله خلیلی با مقدمه سرور مولایی

(۷) گزیده آثار تا گور از گیتا تجلی و دوستان کابلی والا

(۸) از سجاده تا شمشیر

(۹) شبهای آوارگی

(۱۰) فریاد

(۱۱) ماتمسرا

(۱۲) اشکها و خونها

(۱۳) کلیات اشعار

(۱)　　اولین مجموعهٔ اشعار

این مجموعه اشعار خلیلی به نام "منتخبات اشعار خلیلی" به اهتمام سرور گویا اعتمادی در ۱۳۳۱ش در کابل به چاپ رسید- این مجموعه مشتمل بر ۱۷۰ صفحه است- خلیلی در پیشگفتار دربارهٔ این مجموعه می نوسید:

"برادر فاضل و دوست دانشمندم آقای گویا مدظله العالی اصرار آن دوست گرامی مرا بر آن داشت که منتخبی از گفتار پریشانم را گرد آوری و آن را به آیین گویندگان در دیوانی فراهم نمایی- امر ترا اطاعت کردم که پذیرفتن دوستان مایهٔ رستگاریست و آیت بختیاری"[۱]-

گویا اعتمادی در این مورد می نویسد:

"اشعار او را با رنج های فراوان از کف این و آن گرد آورده و آن را به ذوق خود شاعر انتخاب کرده، در این سفینه تدوین نمودم اُمید وارم این مجموعه نغز و زیبا ذوق مندان را ارمغانی و دوستان را یادگاری باشد :

یك دسته گل دماغ پرور　　　از خرمن صد گیاه خوشتر

بقیه سخنان وی آینده تدوین و به محضر سخنوران تقدیم خواهدشد-

می باقی و ماهتاب باقی است　　　ما را به تو صد حساب باقی است"[۲]

(۱)　خلیلی ، خلیل الله ، منتخبات اشعار خلیلی، ص ج

(۲)　گویا، سرور، همان؛ ص ع

گـویـا اعتمادی در مقدمـه دربارهٔ مقام ادبی خلیلی در شعر فارسی رای خود را این گونه ابرازمی نماید:

" آقای خلیلی بشیوهٔ استادان خراسان قصیده انشاد می کند و معانی نوینی را که زادهٔ اندیشـه، پـخته و فکـر رسیدهٔ اوست در پیکر اسلوب عنصری و فرخی می ریزد- نظر وی بر اسـلوب فـرخـی بیشتـر است او فرخی را شاعرِ ملی و مبتکر و مفلق و پخته کار و اوستاد می شناسد، در مثنوی به شیخ بزرگوار گنجه اقتفا می کند و حضرت شیخ را درین شیوه سرآمد-سـخنوران و داستان سرایان می داند و یك نوع عقیدت و احترام روحانی به نظامی می رساند و از رویتـی کـه در جـهـان رؤیـا در آغـاز سـخـنـوری از شیخ نظامی شاعر را میسر افتاده پیوسته سـخـن مـی رانـد و دریـن شیوه چندان به انسجام و پختگی شعر می گوید که مثنوی های وی اسلوب نظامی اشکارا معاینه می شود"[۱]-

صـلاح الـدیـن سـلجوقی در تقریظ بر شعر خلیلی که در پایان این مجموعه آمده، می نویسد:

بـعـضـی از قـصـایـد خود را که به استقبال اوستادان باستانی ها که به گفتهٔ لانگ فیلو، هـنـوز آواز پای ایشان از دهلیز زمانه انعکاس می کند، انشاد کرده است- مایهٔ استعجاب می شـود و هـمـچـنـیـن نشیـده را کـه بـه استـقـبـال تـابـوت سید جمال الدین افغانی سروده است اثر جاویدی است که باید بان مباهات نمود-

اولیـن مـنـظـومـه ایـن مـجـمـوعـه "پیـام صـلح" است که به مناسبت سالگرهٔ یونو در ۱۳۲۵ش سـروده شـده، ایـن قصیده بر وزن بحر الابرار امیر خسرو دهلوی ولجه الاسرار جامی و تحفة الافکار علی شیر نوایی و سواد اعظم میرزا عبدالقادر بیدل است- کلیم و ملك الشعرای بهار نیز به همین وزن و قافیه قصاید سروده اند- چند شعر از قصیده بهار بدین قرار است:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، منتخبات اشعار خلیلی، مقدمه، ص ل-م-

صبح مـی بـاشد سلاح راد مـردان بـزرگ

از زبـونـان صـلـح جـویی قصـه نـاور اسـت

از دهــان تــوپ جستـن راز اصـلاح بشـر

دفع بیمـاری طلب کـردن زکـام اژدر اسـت

صلـح جـویـان جهان از حق حمایت می کنند

کشـور حـق بی نیاز از رنج تیغ و لشکر است

ســازمــان اتـحــاد صـلـح گیتـی را کـنـون

جشـن اجـلال از ورود سـال و مـاه دیگر است

هسـت ایـن جشـن همـایون جشن فرزند بشر

زادگـاه او اگـر از بـاختـر یـا خـاور اسـت [۱]

عـلاوه بر این، اشعاری مانند "پیام به پاکستان، باغبان و خزان،غزنه، قصیده به استقبال ملك الشعـرا بهـار، نـالهٔ گدا ، آزادی وطن، خطاب به اولاد وطن، آریای سرود داستان جهان سـوز و غـزنـه، بـه مـلـت پستـونستان، ستم کشان و جز آن در این مجموعه موجود است- از اشعـار خـلیـلی این امر به اثبات می رسد که خلیلی از آغاز جوانی به میهن خود عشق فوق العاده داشت- به عنوان مثال در اشعاری به نام "آزادی وطن" که در سن ۲۳ سال سروده بود عشق خود را به کشور خود این گونه ابراز می نماید:

خـوش ای سپهـر درخشـــان تـــابدار وطـن

مـحیـط آتـش و خـون خـاك لالـه زار وطـن

خـوش ای زمـان گـل و فـصـل نـو بهـار وطـن

خــوش ای روان شهـیـدان گــلـعـذار وطـن [۲]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، منتخبات اشعار خلیلی، ص ٤-٥

(۲) همو ، همان ؛ ص ۸۰

این مجموعه دارای اشعاری نیز است که در آنان تعلق خاطرِ خلیلی با بی نوایان نشان می دهد، به عنوان مثال در اشعاری به نام "ناله گدا" حالتِ زار آنان را این گونه بیان می کند:

شام آمد و طعلکانم امشب
در سفرهٔ خویش نان ندارند

در زیر سپهر هیچ جایی
یك منزل و آشیان ندارند

از شدت جوع و فرط سردی
دیگر رمق و توان ندارند

در کالبد نحیف خود هیچ
چیزی بجز استخوان ندارند

تا عرض کنند شرح حالی
بیچاره گنگان زبان ندارند[1]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، منتخبات اشعار خلیلی، ص ٦۹

(۲) دومین مجموعهٔ اشعار

سرور گویا اعتمادی در آخر اولین مجموعهٔ اشعارِ خلیلی ذکر نموده است که استاد خلیلی در سال ۱۳۳٤ش/۱۹۵۵م مجموعه‌ای دیگر از اشعار منتخب خود گرد آوری نمود که به خط بهترین استادان خط نوشته شده و در مطبع دولتی (کابل) طبع گردید- اما آن هم ناتمام ماند و نسخه‌ای از آن در دسترس ما نیست[۱] -

(۱) نقوی، علی رضا، دانش، شماره ۱۲، ص ۳۳

(۳) سومین مجموعهٔ اشعار

این مجموعه نخستین بار در ۱۳٤۰ش / ۱۹٦۱م در مطبع دولتی کابل چاپ شد که دارای ۵۱۰ صفحه می باشد- استاد گویا در آخر این مجموعه اشاره کرده است که "دکتر سهیل رئیس مستقل مطبوعات که خودش نیز از شعرا و نویسندگان افغانستان است در سال ۱۳۳۹ش / ۱۹٦۰م بر آن شد که کلیات اشعار استاد خلیلی اعم از قصیده، غزل، مثنوی، رباعی، ترجیع بند، ترکیب بند و قطعات را جمع آوری نماید- در ظرف یك سال با کوششهای او این مجموعه به طبع رسانید- این مجموعه دارای اشعاری است که تقریباً کلیه آن در مجموعه ای به نامِ دیوان اول خلیلی طبع تهران به سال ۱۳٤۱ش/۱۹٦۲م نیز آمده است- این مجموعه دار ای اشعار ی است حاکی از عشق استاد به وطن و هموطنان خود چنانکه در منظومه های کتیبه منار شهدای هرات، غزنه درهٔ زیبای نورستان، به پیشگاه وطن، ۱٦سال استقلال افغانستان، آخرین سوار مجاهد وطن به صورت دوبیتی ها خطاب به دختر افغان و جز آن- چند شعر از منظومه خطاب دختر افغان بدین قرار است:

ای شاخه گل، شکسته تا چند ای سرِو روان نرسته تاچند؟

ای مرع بهشت، خسته تاچند در کنج قفس نشسته تاچند

به شکن قفس و چمن بیار ای

بی روی توزندگی نکو نیست — در باغ امید رنگ و بو نیست
هر دل که هوای تو در او نیست — جای است که شمع آرزو نیست
در قلب سیه دلان مکن جای

معیار تو کاروبار تو بس — اخلاق نکو حصار تو بس
شرع نبوی شعار تو بس — این شمع به رهگذار تو بس
در پرتو نور حق برون آیی

همچنین این مجموعه دارای اشعار عاطفی از قبیل فرزند بینوا و پدرش، ستم کشان، هدیه به مادران، ناله گدا، اختر صبح و دختر بیمار، نسرین دختر فقیری که پدر و مادر خود را از دست داده بود، می باشد چند شعر از منظومه "ستم کشان" بدین قرار است:

ماییم ستم کشان مظلوم — زین شام سیاه و اختر شوم
بنیاد امل ز دست داده — بنیان عمل ز پا فتاده
در معرض گیر و دار هستی — چون گرد به رهگذار هستی
بازیچهٔ رنگهای اوهام — مفتون فسانه های ایام
خونین کفنان رزم گیتی — ساغر شکنان بزم گیتی
چون طفل فریب خوردهٔ رنگ — نشناخته باز شیشه از سنگ
مینای طرب ز پا نشسته — می ریخته و قدح شکسته
در باغ جهان زعیش و شادی — خو کرده به رنج و نامرادی

علاوه بر این مجموعه دارای اشعاری است که نشان دهنده تعلق خاطر او به عالم اسلامی می باشد مانند چکامه های به روان شهدای الجزایر، هنگام توقف در استانبول، دریای نیل چند شعر از چکامه "دریای نیل" بدین قرار است۔

چشم من روشن شد از انوار این شهر جمیل

مرحبا مصر مبارك جندا دریای نیل

بر لب هر موج این از قدرت و شوکت نشان

در دل هر سنگ آن از سطوت و قوت دلیل

نیل مرآتی است که آنجا خویشتن را دیده اند

فاتحان جنگجو گیتی ستانان نیل

ماه وسصه از قرن ها بودیم درنیای شرق

دودمان دین و دانش را دو فرزند اصیل

مشعل ما بود قرآن، قاید ما مصطفیٰ

حامی ما لطف یزدان، هادی ما جبرئیل

از بعضی اشعارِ این مجموعه به اثبات می رسد که خلیلی نسبت به شعرا، فضلا و عرفای فارسی عقیدت و ارادتِ فوق العاده ای دارد۔ در منظومه به عنوان "بر آرامگاه حضرت شیخ علی هجویری غزنوی" نسبت به شیخ علی هجویری، عقیدت و ارادت خود را این گونه ابرازمی نماید:

صبح جستم دولت شبگیر را	خوابگاه خواجه هجویر را
بارگاهی دیدم از گردون بلند	خفته در وی ره شناس ارجمند
شیخ ما آن اوستاد غزنوی	پیشوای رهروان معنوی
فیض او از آسمان گشته فرود	چرغ می خواند به خاك وی درود
خاك کویش در نگاه کاملان	توتیای دیدهٔ صاحبدلان
آفتاب عشق تابد زین حریم	پادشاهی خفته اینجا در گلیم

خلیلی بعضی اشعار در رثای دوستان خود سروده است۔ مانند اشعاری "در رثای سید عبدالله خان، در رثای صدیعه خواهر گویا در رثای دوست محمد خان اسحاق "در رثای

بهار و جز آن خلیلی، در رثای بهار بر وفات ملك الشعرای بهار این گونه اظهار تاسف می نماید:

دریغا که آن ماه تابان نشسته — بلند آفتاب خراسان نشسته

دریغا که ملك سخن بی ملك — که از تخت معنی سلیمان نشسته

وزید از کجا تند باد خزانی — که از پا درخت گل افشان نشسته

(٤) دیوان خلیلی(دیوان اول)

این دیوان نخستین بار به کوشش محمد هاشم امیدوار هراتی در سال ۱۳٤۱ش/ ۱۹٦۲م در تهران همراه با شرح حال خلیلی از سرور گویا اعتمادی و مقدمه از استاد صلاح الدین سلجوقی و تقریظی از استادان افغانی الفت، پژواک و مجروح و اساتید ایرانی بدیع الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، دکتر رضا زاده شفق، دکتر لطف علی صورتگر، حبیب یغمائی و آقای نوح سمنایی چاپ شده است- به گفتهٔ محمد هاشم امیدوار هراتی خلیلی در سال ۱۳۳۵ش/ ۱۹٥٦م به دعوت وزارت فرهنگ ایران مسافرتی به ایران نمود و نسخه ای از رباعیات خود را به نام ''برگهای خزانی'' به او اهدا کرد و امیدوار آن را به ضمیمه رباعیات به عنوان ''پیوند دلها'' منتشر نمود- بار دیگر استاد به دعوت دانشگاه تهران در سال ۱۳٦۰ش/ ۱۹٤۱م به ایران مسافرت کرد و قسمتی از آثار منتشر نشده خود را در اختیار آقای اُمیدوار گذاشت و وی آن را با شرح مسافرت استاد و سخنرانیهای او در محافل ادبی ایران به طبع رسانیده است-

صلاح الدین سلجوقی در مقدمه می نوسید:

''چند هفته قبل، حینی که از قاهره به کابل می آمدم، در بین راه در تهران به مرد گندم گون میانه سال و کله مویی بر خوردم و بعد از معرفی دیدم که او همان هاشم جان کودک دبستان من بود که کنون ماشاء الله حاجی محمد هاشم امیدوار هراتی شده است و اکنون به صفایی فطرت و فضیلت دوستی خود، خیلی می کوشد که آثارِ ادبی وطن را به طبع برساند و

هنوز تعارفات ما تمام نشده بود که او جنتهٔ خود را باز نمود و یك دسته پروف‌های مطبهٔ را به من ارائه کرده و مژده داد که کتاب استاد خلیل الله خلیلی را در تهران به طبع می رساند و بسیار آرزومند بود که علی الفور به آن تقریظی بنویسم" [۱] -

صلاح الدین سلجوقی در مقدمه خود دربارهٔ اشعار خلیلی رای خود را این گونه ابراز می نماید:

"حسیات عمیق وطن دوستی شاعر نیز یکی از دلائل این است که او شاعرِ عصر- این مزایا در شعر قدیم کمتر دیده می شود" دوستی محیط طبیعی وطن: از کوه ها و نهرها و باغها و دوستی محیط اجتماعی آن از بزرگان گذشته و معاصرِ وطن و هم پشتیبانی نمودن از سیاستهای ملی وطن از قبیل بی طرفی و غیر جانبداری مثبت و حمایت از نهضت های استقلال طلبانهٔ اقوام آزادی طلب که همسایه برادر ما، ملت پستونستان در رأس آنها واقع است- همه اینها علامت این است که شاعرِما قافله سالار ادب کنونی ماست جانب سر منزلِ نو و هم دربارهٔ آزادی که عنوان جلی پیغام ملتِ ما است به باقی ملل، چه خوب می گوید وچه خوب می کند که "آزادی و محبت"، را مانند دو مغز در یك پوست جای می دهد:

طبیعت هر چه باشد نغز و زیبا   چو آزادی نباشد سخت زشت است

جهان در پرتو آزادی و مهر   اگر زشت و گر زیبا بهشت است

خلیلی که گل بهار آینده سخن است، او نه در کلمات و تعبیراتِ خود جانب عصر کنونی رهسپار است، بلکه افکار نوین را نیز رفته رفته در سخن تزریق می کند و خود را همزهٔ وصل بین او تعبیر ساخته است" [۲] -

این دیوان دارای اشعار زیادی است که در آنها خلیلی مسلمانان را درس اتحاد داده است- وی عظمت و علم و دانش و آگاهی و بیداری مسلمانان، را به وجد می آورد و زبان به ستایش

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، دیوان خلیلی، ص ۲٦

(۲) همو، همان؛ ص ٤١

و تحریص و تحریك آنان می گشاید و از غفلت و عدم آگاهی و دوری آنان از حبل المتین دین و در آویختن به دامان آن و این سخت دردمند و اندوهگین می شود، در نظر خلیلی وحدت و یگانگی عروة الوثقای مسلمانان است که گسستن را در آن راه نیست و بدون تمسك به آن دست ها همچنان کوتاه خواهد بود و خرما بر نخیل:

عروة الوثقای وحدت را نباشد انفصام

حفظ این پیمان الفت را خدا باشد کفیل

آن زمان بگذشت کز مکر اجانب عمرها

دستِ ما کوتاه و خرما بود بر شاخ نخیل[1]

خلیلی سید جمال الدین اسد آبادی و علامه اقبال را بدین جهت موردِ ستایش قرار داده است که آنان در توحید جهان اسلامی و بیداری و آگاهی مسلمانان کوشیده اند- به نظر خلیلی کسی که مرده اش را با کفن غیر به خاك می سپارد زنده نیست- در اغلب اشعار این دیوان درسِ انسان دوستی داده شد، به عنوان مثال در قصیده ای به نام "پیام صلح" دربارهٔ حقوقِ بشر و مقام انسانیت دیدگاه اسلامی را این گونه مطرح می کند:

آدمی در پیشگاه قدس بنیان خداست

هر که این بنیان کند واژونه خاکش بر سر است

آنکه سیل خون کند جاری نباشد مرد ره

ناز مردان جهان در چارهٔ چشم تر است

همت کشور گشایان نیست جز پندار و وهم

خشك به دستی که از خون سیه روزان تراست

هر که گیتی را به خون افگند خود در خون نشست

این حدیث از جنگجویان جهان یاد آور است[2]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، دیوان اشعار خلیلی به اهتمام امیدوار هراتی، ص ۵۰

(۲) خلیلی، خلیل الله، دیوان اشعار خلیلی، ص ۲۰

(۵) مجموعه اشعار خلیل الله خلیلی

(قسمت دوم)

این مجموعهٔ اشعاری را شامل است که خلیلی بین سالهای ۱۳۳۵ش / ۱۹۵۶م - ۱۳۹۸ش / ۱۹۷۸م سروده است- این مجموعه نخستین بار به کوشش محمد عاقل بیرنگ کوه دامنی، شاعرِ افغان، از طرف بنیاد فرهنگ تهران چاپ شد- این مجموعه در سال ۱۳۷۲ش به کوشش مهدی مداینی از طرف موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) تهران چاپ شد- در آغاز مجموعه، نظراتِ فضلا دربارهٔ شعر خلیلی مانند صلاح الدین سلجوقی، دکتر صورتگر، عبدالرحمن پژواك، دکتر رضازاده شفق، محمود فرخ، شمس الدین مجروح نیز آمده است- این مجموعه مشتمل است بر منتخباتی از قصاید، غزلیات، قطعات و ترکیب بند خلیلی که وی در شهرهای مدینه ، جده، طایف، کابل، دهلی، لاهور، قاهره، بغداد، لینن گراد، پکن، مسکو، قونیه و بیروت سروده است- این دیوان داری هفت مرثیه است که استاد بر مرگ بعضی فضلا و شعرای عصر خود سروده است و آن مرثیه های استاد سرور گویا، استاد فروزانفر، نجیب الله خان، محمد عثمان، ملك الشعرا بیتاب، عبدالرحیم خان و صلاح الدین سلجوقی می باشد، این مجموعه بعضی اشعار را نیز شامل است که خلیلی و دیگر شعرا در جواب یکدیگر سرودهِ اند مانند شعری که خلیلی در مدح رهی معیری سروده و رهی معیری در جواب آن شعر سروده است و یا استاد صهبا نامه ای منظوم به استاد خلیلی فرستاده و استاد در جواب آن نامه منظومه ای به استاد صهبا نوشته است- همچنین

استاد محمود فرخ قصیده ای در جده به استاد فرستاد و استاد قصیده ای به عنوان "گلبانگ صفایانی" در پاسخ آن قصیده سروده است- همچنین استاد در پاسخ آن قصیده ای سروده است - از این اشعار، این سخن به اثبات می رسد که خلیلی همیشه با شعرا و ادبا ابراز عقیدت نموده است- خلیلی در شعری به نام "فارسی ناب" عقیدت و محبتِ خود را نسبت به بدیع الزمان فروزانفر این چنین ابراز می نماید:

نکردی به نامه مرا یاد استاد — دل شادت انده مبیناد استاد

دل تو مبیناد انده که در وی — جهانی است از دانش و داد استاد

بود ژرف دریا که در هر طپیدن — گهر پرورید و گهر زاد استاد

مکن خیره آرام دریای دل را — که شد تیره دریا چو استاد، استاد[۱]

این دیوان دارای بعضی اشعار خلیلی نیز است که او در بزرگداشت شعرای در گذشته سروده است مانند شعری "در مدح امیر خسرو در شب عرس وی برقبرش" در دهلی خوانده و همچنین در شعر در مدح علامه اقبال به عنوان کعبه و اقبال که استاد به مناسبت مراسم بزرگداشت اقبال به لاهور فرستاد و "آموزگار بزرگ" که خلیلی بر قبر اقبال در لاهور قرأت نمود- هم چنین قصیده ای به مناسبت جشن بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری به عنوان "پیرهرات" سروده است- خلیلی در اشعاری به عنوان "به حضرت مولانا" نسبت به مولانا رومی نیز ارادت و عقیدت فوق العاده خود را ابراز نموده است- چند شعر از آن قصیده بدین قرار است:

همه مست خار گشتم که زنی شرارم امشب — به هوا دهی، فشانی همه جا غبارم امشب

همه دام ها گسستم همه بندها شکستم — زجهان و جان برستم که کنی شکارم امشب

چو شکسته آن درایم که ز کاروان جدایم — همه سوزم و نوایم که بری به کارم امشب[۲]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، مجموعه اشعار به کوشش مهدی مداینی، ص ۶۸

(۲) خلیلی، خلیل الله، مجموعه اشعار خلیلی، ص ۱۶۱

(٦) دیوان خلیل الله خلیلی با مقدمه دکتر محمد سرور مولایی

این دیوان به کوشش محمد ابراهیم شریعتی، با مقدمۀ دکتر محمد سرور مولایی در سال ۱۳۷۸ش در تهران چاپ شد- این دیوان اغلب اشعاری را شامل است که در دیوانِ اول خلیلی چاپ تهران، ۱۳٤۱ش به اهتمام امیدوار هراتی موجود است، مانندِ پیام صلح ، بر روان شهدای الجزایر، مهرگان در البرز، دریای نیل بث الشکوی، خلیلی و مخفی، به بارگاه حضرت مولانا جلال الدین بلخی رومی بنیاد بلخ، داستان جهانسوز و غزنه، بر آرامگاه حضرت شیخ علی هجویری ، در رثای سید عبدالله خان وجز آن- البته این دیوان دارای بعضی اشعاری است که خلیلی پس از تجاوز روسیه در افغانستان در زمان آوارگی خود گفته مانند: قاصد جگر سوختگان، به مسجد جامع هرات، به مناسبت نو روز، وطن و درۀ زیبای سری، تابوت آتشین، سفیر ماتم، بهار، نیوجرسی، پیام به ملل متحد، پیام به ملت بزرگ ایران از برادر به برادر، گریه به شهر و خرقه مبارك پیغمبر کژدم غربت، به پیشگاهِ وطن، گل جدایی، لامیة العمر، پیام محمود غزنوی به مسلمانان پاکستان و هندوستان، به بارگاهِ سعدی، ایها الازهر، ره آورد اشك و خون از اردو گاه آوارگان از پشاور- این همان اشعاری است که در کتاب اشك ها و خون ها نیز آمده است و بعضی منظومه ها جداگانه به صورت جزوه به طبع رسید مانند: به بارگاهِ سعدی پیام محمود غزنوی، مسجد جامع هرات، مجدد الف ثانی و جز آن- این دیوان پیوند دلها "شرح به زیرهای خلیلی در ایران (سالهای ۱۳۳۵،۱۳۳۹) نیز شامل است-

(۷) گزیدۀ آثار تاگور از گیتا تجلی و داستان کابلی والا

جزوه ایست در ٤۲ صفحه که در سپتامبر ۱۹۸۲م از نیو جرسی آمریکا چاپ و منتشر شد و حاوی ترجمه فارسی گزیدۀ آثار تاگور از گیتا تجلی به شعر و داستان کابلی والا به نثر دارد، با مقدمه ای مختصر در ٤ صفحه از استاد خلیلی- وی در مقدمه دربارۀ سبب تالیف این مجموعه می گوید:

در روزهای آوارگی و شبهای وحشت افزای بی وطنی دوست گرامی امیر حسن شهباز دانشمند ایرانی راز شناس شهکارهای ادبی خاور و باختر برگردانندۀ منظومۀ "گیتا" را از انگلیسی به پارسی فصیح شیوا که شیوۀ خامه نگارین وی است، به من فرستاد- شکوه کلمات و جمال جملاتش چنانم مجذوب نمود که بی اختیار سرودی چند از آن پردۀ دل انگیز را به نوای نظم دری در آوردم-

استاد در این کتاب دربارۀ مشابهت عرفان تاگور با عرفان مولوی اشاره نموده و می گوید: تاگور در نخستین نیایش در گیتا به بارگاه آفریدگار هستی بخشا بود، خودش را به نی تشبیه نموده و سخنان آسمانی مولوی است که به نوای "نی آغاز گردیده و داستان جدایی هستی انسان از سر منزل از به نی ناله گر دمساز تعبیر شده- به سراینده شاهکار گیتا تجلی باخذ جایزه نوبل موفق گردید- اما از تخمین جایزه نی نواز بلخی روسی هنوز معیار شناس اعصار و قرون ناتوان است- گرد آوردن کامل این همگونیها نیازمند دفتر یست مفصل-

ترجه "سرود نخستین" بدین قرار است:

رضای تو چنینم بیکران ساخت   شکسته کوزه ای را جاودان ساخت

بسا کاین کوزه از جان شد سبکبار   ز لطفش باز بنمودی تو سرشار

تو این موجود زار ناتوان را   تو این نای حقیر نوحه خوان را

کشایندی بیابان در بیابان   رساندی تا ستیغ کوهساران

(۸) از سجاده تا شمشیر

جزوه ای است در ۱٤ صفحه که در سال ۱۳٦۳ش/۱۹۸٤م در اسلام آباد چاپ شد و دارای مقدمه ای در ٤ صفحه و عنوانهای گشایندهٔ میوند (محمد ایوب خان غازی) به نثر و شعر، قسمتی از وصیت فاتح میوند که در جلد اول خلیلی نیزه آمده است و شعر کتیبه آرامگاه فاتح میوند در گورستان میا حبیب در پیشاور و سرگذشت خونین به نثر می باشد- چند شعر از وصیت فاتح میوند بدین قرار است:

شبی تاریك وحشت ز او هول انگیز و جانفرسا
که بانگ مرگ برمی خاست از پنهان و پیدایش
غبارِ یاس می آمد فرو زین سقف ظلمانی
بجای پرتو سیاره و ماه دلارایش
به بالین سرنهاده فاتح میوند و می تابد
فروغ ایزدی چون ماه از رخسار والایش
شرار خشم چون آتش فرومی ریخت از چشمش
لهیب غیظ برق آسا عیان می شد زسیمابش

(۹) شبهای آوارگی

این مجموعهٔ اشعار در ٤١١ صفحه در ١٣٦٥ش/١٩٨٥م از طرف شورای ثقافتی (فرهنگی) جهاد افغانستان در اسلام آباد به طبع رسید- البته این مجموعهٔ اشعاری را شامل است که بیشتر آن قبلاً در مجموعه به عنوان ''ماتمسرا'' چاپ شده است- خلیلی در این مجموعه اشعاری را اضافه کرده است، به عنوانهای فریاد به بارگاه پیغمبر، مشاهد رویا، فریاد مادر مجاهدان اخلاص، شمعدان، پیام بر تربتِ مادر، ارمغان نسخه قرآن از طرف هیئت جامع ازهر، با محدود خلیلی نواسهٔ سه ماهه ام، ابر لاله بار وای آفتاب، پیام آقای ثابتی شاعر خراسان را اضافه کرده و بعضی عنوانها را با اندك تغییری آورده است، مانند حکایت ''خاك فروش'' که در مجموعه ماتمسرا به عنوان خیار فروش ''آمده و اخلاص و بوزینه باز'' آمده است چند شعراز از منظومه به عنوان ''اخلاص'' بدین قرار است:

این سخن ها رمز اخلاص است و بس　　عاشقان را شیوه خاص است و بس

چیست بی اخلاص طاعت پر کاه　　همچو آن چشمی که باشد بی نگاه

از شهادت برد بهره در جهاد　　هر که با اخلاص جان بر کف نهاد

ورنه بی اخلاص عادی مردن است　　دور تر از خانه جان بسپردن است

سعی بی اخلاص از بهر نماز　　چند جنبش در فرود است و فراز

حج اگر با توشهٔ اخلاص نیست　　راه جستن در سرای خاص نیست

(۱۰) فریاد

شعر استاد است دارای ۱۷ صفحه که "قسمت اول آن به وزن مثنوی معنوی و دو بند آخر آن به بحر دیگر است که با ترجمه اردو به نثر در ۱۹ صفحه از محمد سرفراز ظفر استاد گروه فارسی، مؤسسهٔ زبانهای نوین اسلام آباد به همت عبدالغفار گداز در ۲۷ رمضان ۱۳۰۶ق / ۱۹۸۵م به چاپ رسیده است- این شعر با بیان شب آغاز می گردد که در تیرگی آن شاعر ناله‌های مادران داغدار و کودکان دور مانده از دیار می شنود و در همان خان "بر سرنوی شب نهاده سر" باچشمهای تر به خواب می رود و در عالم رویا خود را در لاهور به در گنج بخش ژنده پوش غزنوی می بیند و در محفل او بزرگانی را می بیند، صف کشیده از جمله خواجه انصاری پیر هرات و خواجه معین الدین چشتی اجمیری و فرید الدین گنج شکر، میر سید علی همدانی و شیخ زکریا ملتانی و شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی و خوشحال خان ختك با دست بر شمشیر و مولوی و شاعری با مولوی خطاب فیلسوف شرق دانای حکیم اقبال لاهوری و شاعری می خواهد صحبت آنها را شنود- اما او تنها صدای شان را می شنود- ناله مادری بلند شد که وارد درگاه شد با جامهٔ کرباسی خون آلود و پستان بریده که دست و پایش از شلاق ورم کرده بود و او مشت خاکی باکف خاکستری- از ام الکتاب و خاك شهیدانِ وطن خود (افغانستان) آورده و زیر چادر سرهای دو دختر نازنین و گفت:

من ز شهر جان سپاران آمدم	وز دیار داغداران آمدم
این دو سر را ارمغان آورده ام	از میان کشتگان آورده ام[1]

(۱) نقوی، علی رضا، دانش، ص ۴۷

(۱۱) ماتمسرا

این مجموعۀ اشعار خلیلی در سال ۱۳٦٤ش/۱۹۸٥م به طبع رسید- خلیلی در مقدمه این مجموعه توضیح داده است که وی در سال ۱۳٦٤ش/۱۹۸٥م هنگام باز گشت به پاکستان از نیوجرسی امریکا که برای مدت کوتاهی در آن دیار اقامت داشته، این مجموعه را در ایامی که وی در بیمارستانی بستری بود، ترتیب داده و به طبع رسانیده است و اینکه وی خیال داشت مثنوی ای را به همان آهنگی که خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین رومی نوای نای آسمانیش را بدون مقام عیاره کرده" بسراید و چون هزاره اول (هزار بیت مثنوی) پایان رسید، دوست وی عبدالله ملکیار در بیمارستان بر بالین وی آمد و اصرار ورزید هزارۀ نخستین را به چاپ برساند- استاد خواهش آن دوست را پذیرفت و در سه هفته این مجموعه را ترتیب داد- این مجموعۀ اشعاری را شامل است که استاد در ایام اقامت در امریکا در زمان آوارگی سروده است و حاوی اشعاریست به عنوان زیر:

نیایش، حکایت شیر خدا، حکایت ژنده پوشی، لا اله الا الله، کبوتر نیاز، من الله والی الله، خیار فروش، سورۀ اخلاص، باخود و با هموطنان آواره، حاکمیت مادیات در عصرما، شعر و جهان غرب، دولت و ملت ایثار در جهاد، سرغ خیال، حکایت دختری فرخ رخی، تعز من تشاء و تذل من تشاء، مجسمۀ یهنوس یکی از قهرمانان ملی چکسلواکی، سلطان شهاب الدین غوری و سالارانش ، شیخ عبدالحکیم قندهاری، زیبابینان شترو شتربانان، غیرت زمام دار

مسلمان گشاینده قلعه سومنات، غبار معرکهٔ جهاد، پیام آقای ثابتی شاعر خراسان، پاسخ استاد خلیلی، کاکه و شیطان، اوهام دامنگیر، طوفان بحری امریکا مجذوب هرات، نماز بدون نیاز، پیرهرات خواجهٔ انصاری، حضرت مولانا-

تمام اشعار این مجموعه به سبك و بحر مثنوی مولانا می باشد که آخرین شعر آن را به عنوان "حضرت مولانا" آورده است- موضوع اکثر اشعار این مجموعه نیز مانند مثنوی معنوی عرفان است و خلیلی در اشعار خود جا به جا به داستانهای مثنوی معنوی اشاره کرده است، به عنوان مثال در اشعاری به نام "شترو شتربان" می گوید:

یادم آمد داستان معنوی   امشب از خورشید عرفان مولوی

مفتی مسند نشین قیل و قال   پیر درد آشام دیر و جدوحال

(۱۲)   اشکها و خونها

این مجموعهٔ اشعار به اهتمام رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد در سال ۱۹۷۵م / ۱۳۶۳ش چاپ شد- این مجموعه در حقیقت دیوان سوم خلیلی است و دارای اشعاری است که استاد در بین سالهای ۱۹۵۹م تا فوریه ۱۹۷۵ سروده است- خلیلی در مقدمه این کتاب می نویسد:

"بر آن بودم که گفتارِ پریشان شبهای آوارگیم را یك سره به آتش سوزنده و مشت خاکستر آن را به بادهای بامدادی بسپارند، تا به آرامگاه کشتگان بی گناه سرزمین زیبای من ارمغان کنند- این دفتر پراگنده انداختنی است، نه اندوختنی و سوختنی است نه آموختنی- گذشت آن خجسته روزها که سخنان مرا زیبا نگاران شهر کابل به هفت شیوه نگاشته چاپ کردند و کاروان سالاران دری سرای در کشور من در ایران گلزمین سخن آفرین با پیشگفتارها و پسین نوشتارها با نامه و چکامه ها آن مایهٔ ناچیز را نگار جاودانی بخشودند و چنانکه یاران هنر دوست و ژرف نگر در لب دجله و کنار نیل گفتار ناهنجار مرا ستودند و از فرودین مغاك گمنامی بر برین ستیغ ناز و بلند آوارگی نشانیدند- هرچه من بیشتر از چاپ این سخنان پریشان سرباز زدم یاران کمتر شنیدند- چون دل مهربانان را خستن گناهی است بزرگ- گزیده ای از آن را درین پراگنده برگها گرد آورم- سخن درین نو آیین نامه بیشتر از ایوان به میدان رفته مرغ نواخوان هنر از بوستان به سنگر شده- درین خارستان اندوه بوی خون

و باروت با نکهت نسرین و سمن در آمیخته داغ لاله جایش را به مادری داده که فرزند جوانش را به خون آغشته دیده.

این نامه فریاد نفرین بر آدم کشان جهانست، نفرین بر دشمنِ آزادی و سربلندی مردم گیتی است. گریه بر مرگ داد و داوری. گریه بر مرگ آشتی و زیست باهمی است. غریو زنجیر هزاران زندانی بیگناهست که هنگام شکنجه جان داده اند. پیام ستمزدگانیست که آبهای شانرا با زهر آغشته اند زنان شانرا از پستان آویخته و کودکان شان را با تیر آتشین سوراخ کرده اند. این نامه پیام نفرین به آن کاخ پر شکوهست که به گزاف نامش را به نگاه یگانگی مردم جهان نهاده اند و بیگمان بازیگاه زور مندان و جای آزمون نیروی فریب کار انست.

این نالهٔ سوزناك روشنگر دو دلی و دو رویه گی فرماندهان گروه های خدا شناس است که گوهر خدایی را از دست داده و دست زیر الاشه نشسته می بینند. بی خدایان کیش آسمانی شانرا چگونه بازیچه هوسهای نا پاك شان گردانیده اند. دوست نیك نهاد من که پروردهٔ گلزار هنر است بر آن شد که این برگها را چنانچه نگاشتهٔ انگشتان لرزان منست، از پراگندگی رهایی بخشد. درین تیره شبها که چشم را بینایی و زبان را گویایی نمانده و اندیشه هر دم در لغزش است و خامه در لرزش. خوانندگان بر لغزشهایم خواهند بخشید و این دیباچهٔ اشك و خون را پیام سوز دل خواهند شمرد، نه نمونهٔ هنرزیبا"[1] .

دکتر حق شناس در تقریظی که به این دیوان ضمیمه شده دربارهٔ ویژگیهای محتویات این دیوان چنین می نویسد:

"باید گفت که دیوان استاد یك مجموعهٔ شعرنیست، بلکه دریای متلاطم و طوفانی و مواج و پر غوغایی از درد و سوز و گداز است که هر لحظه به رنگی می جوشد و در هر موجی به گونه ای می خروشد. اگر نعتی سروده اند و گر بهاریه ای نوشته اند، اگر حدیثی از عشق

(۱) خلیلی، خلیل الله، اشکها و خونها، مقدمه؛ صص الف-ب

می گویند و گر باخود و طبیعت نجوا می کنند، همه جا تصویر خونین وطن در کلام شان نقش می بندد. پنداری کلكِ استاد آتشین خامه ای است که رنجها و مصیبت ها و بدبختی های مردمش را بر تابلوی خونین نقاشی کرده و با اشك و آه آذینش بسته است. گرچه استاد از همان ایام کودکی برخوانِ اندوه و الم پرورش یافته بود و درد بیچارگی و عسرت آوارگی را به خوبی لمس می کرد و در اشعارش انعکاس می داد. اما هجوم ارتش سفاك روسیه بر افغانستان و بی وطنی و مهجوری، تازیانه دیگری بود که بر قلب حساس و درد مندش وارد آمد و اشعارش را به رنگ خون در آورد" [۱] .

در چشم او همه جا خون است. خزان و بهار همه در نگاه او سرد و بی روح جلوه می کند. در چمن به جایی نغمه شادی نوای ماتم می شنود و در صحرا جای لاله‌ها جوشش خون شهدا را می بیند:

بهار امسال می آید به چشم ما سراپا خون
زمین خون آسمان خون اختران خون کوه و صحرا خون
دریغا گشته از دامان مادر تا به گورستان
جگر خون سینه خون دل خون نگه خون چشم بینا خون
مرا آن مادر فرزند مرده یاد می آید
که می آید به چشمش در بهار امسال دنیا خون
زند آن دختر بی خان ومان آتش به جان من
که از هر چشم وی جاریست همچون موج دریا خون
در آن آتش زده گلشن بهار امسال می بینند
که بر خاکسترش صد گونه بسته نقش حمرا خون [۲]

---

(۱) حق شناس، تقریظ بر اشکها و خونها، ص ۲۰۹

(۲) خلیلی، خلیل الله، اشکها و خونها، ص ۸۱

خلیلی از مسلمانان عالم گله مند است که در این مصیبت جانسوز هیچ کس با ما یاری نکرد۔

دوستان ما خدایا کر شدند	حال ما دیدند و غافل تر شدند
مؤمنان غرقند در اغراض خویش	هر یکی در بستر امراض خویش
هیچ کس با ما زدل یار نکرد	کس بما از جان وفاداری نکرد[1]

خلیلی در این دیوان جا به جا مسلمانان عالم را و مجاهدین افغانستان را درس اتحاد می دهد، در منظومه به نام "پیام مادر گلگون کفنان" می گوید:

با جماعت دست توفیق خدا ست	این سخن بی شك حدیث مصطفی است
آنچه می بخشد ظفر روز جهاد	اتحاد ست اتحاد ست اتحاد[2]

خلیلی درباره این مجموعه "اشك ها و خون ها" می گوید :

"نمونه ای است از داغها، اشکها، خونها، مرگ ها که موسیقی آن از فریاد توپ و تانك آهنگ یافته و نگارش آن از تابش شمشیر و سنان مجاهدان رنگ پذیرفته و چنانست که شاهد سخن از ایوان به میدان شد"[2]۔

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، اشکها و خونها، ص ٦٨

(۲) همو، همان؛ ص ١٦١

(۱۳) کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی

این کلیات برای اولین بار به کوشش عبدالحی خراسانی در ۱۳۷۸ش در تهران چاپ شد- در آغازِ کلیات شرح حال به قلم عبدالحی خراسانی و آراء معاصرانش دربارهٔ شخصیت و شعر خلیلی مانند سرور گویا، استاد عبدالرحمن پژواک، علامه صلاح الدین سلجوقی، دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی، دکتر سرور مولایی، استاد بدیع الزمان فروزانفر، دکتر رضازاده شفق، سید شمس الدین مجروح، دکتر لطف علی صورتگر، استاد سعید نفیسی آمده است- در آغاز مسعود خلیلی پسر خلیل الله خلیلی درباره این کلیات می نوسید:

"با طبع این کلیات به شیفتگان شعر دری و علاقه مندان اشعار پدرم باید عرض کنم که هیچ قطعه شعری از استاد ان شاء الله نا طبع نمانده است- تمام آثار ادبی شعری استاد، چون اشعار استاد خلیلی، طبع کابل، دیوان استاد خلیلی- طبع تهران، به کوشش هاشم امیدوار هراتی، مجموعه اشعار استاد خلیلی، طبع تهران به کوشش محمد عاقل بیرنگ کوهدامنی وهمه اشعاری که استاد در دوران جهاد سروده اند (شبهای آوارگی، ماتمسرا، اشکها و خونها، در سایه های خیبرو.................) در کلیاتی که اینك در دست شماست، موجود اند"[1] -

این کلیات دارای ۷۸ غزل با عنوانهای گوناگون است- مانند، شبی در انقره، ظلمت

---

(۱) مسعود خلیلی، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱

سرا، طوفان مرگ، چشم نابینا، کشاکش مرض دل خونین، معنی ناگفته، دل دیوانه، غم بیهوده، جگرِ سنگ، شهید گمشده و شکوه بخش غزلیات از صفحه ۳ تا ۳٤ مشتمل است- دکتر حق شناس دربارهٔ غزلِ خلیلی رای خود را این گونه ابراز می نماید:

"به گواهی تاریخ ادبیات فارسی، غزل در شعر فارسی معمولاً یا آیینه دار عشق و مستی و شوریدگی است و یا باز گوینده مفاهیم عرفانی و فلسفی- اما این گلبانگ دری در اشعاری که استاد به طرز غزل سروده اند، با گریه و ناله و خون آمیخته است و بی جا نیست که خود می گوید:

غیر از نفس گرم گهر ساز خلیلی　　　باله که آمیخته گلبانگ دری را

سروده های: تیر مژگان، جوانی، والا گهری، آتش به جان، کلبه عشق، شکسته بال، بیکسی، کابل، جنازه مظلوم، اعتراف خود فروشان، و لاشه خوار همه نمونه های بارزی از این احساس رفیق و انسانی استاد می باشد که واقعاً باب نوی را در ادب دری گشوده است"[1]-

بخش قصاید از صفحه ۳۷ تا ۱۷۲ مشتمل است- خلیلی قصایدی که قبل از تجاوز شوروی در افغانستان، گفته بیانگر تاریخ و فرهنگ غرور باستانی مردم افغانستان بود- در قصیده به نام "غزنه" می گوید-

الا تو مهد دلیران و کشور شیران　　　قرارگاه بزرگان و خانه ابرار

الا تو مهبط علم و محیط فضل و هنر　　　الا تو قبهٔ اسلام و قبلهٔ احرار

الا فرشته وش ای مادر بهشت قرین　　　الا که دامنت آورد شیر مردان بار

به آب و خاك تو پرورده روزگار کهن　　　سران باج ستان و شهان تاج گزار

به ویژه خسرو گیتی ستان عالم گیر　　　که برق تیغ وی افگند در زمانه شرار[2]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، اشکها و خونها، ص ۲۱۲

(۲) همو، مجموعه اشعار به کوشش مهدی مداینی، ص ٦٨

یمین ملت و دین حامی مفاخر شرق — فروغ دیدهٔ گیتی و نخبهٔ اعصار [1]

در قصیده ای به عنوان "فارسی ناب" که برای استاد بدیع الزمان فروزانفر گفت، کشور خود و منظره‌های زیبای آن را این گونه مورد ستایش قرار می دهد:

مرا زادگه بود آنجا که خاکش — دهد از بهشت برین یاد استاد

زهر کوهسارش غریونده رودی — به شادی کند شور و فریاد استاد

چمن ها گل و لاله و نرگس آرد — چوهر با مدادان دمد باد استاد

از آن گونه گون باغهای نگارین — به لب مانده انگشت بهزاد استاد

البته قصایدی که بعد از تجاوز شوروی در افغانستان گفته، ترجمانِ حماسه های جاودان رزمجویان مجاهدین افغانستان در برابر سفاکان بی رحم روسیه است۔ در قصاید خلیلی نه وصف ایوان و کاخ امیری است و نه ستایش و مدح وزیری، او فقط ساعد و بازوی جوانمردان مجاهد را می ستاید۔ فی الواقع پس از تجاوز شوروی در افغانستان همه جا تصویر خونین وطن در کلام او نقش می بندد۔

قصایدی به عنوان تابوت آتشین، پیاله محمود غزنوی به مسلمانانِ پاکستان و هندوستان و گریه بر شهر قندهار و خرقه مبارك پیغمبر اسلام ﷺ همه تابلوهای رنگینی است که واقعاً با خون رقم یافته اند۔

خلیلی در هر نوع سخن مهارت دارد۔ از صفحه ۱۷۷ تا ۲۷۱ مشتمل بر ترکیب بندهاست۔ او در ترجیع بند، مخمس و مسدس طبع آزمایی کرده است۔ در منظومه هایی به عنوان "به بارگاه سعدی" بهار خون، وطندار دلیر من، خطاب به اولاد وطن، مبارکباد آوارگان، بث الشکوی، خطاب به دختر افغان، مجسمه بامیان، آریایی سرود، عید به هموطنان چیره دستی او در سخن به اثبات می رسد۔

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، مجموعه اشعار خلیلی، ص ۱۶۱

بخش قطعات از قطعه ای به نام " داستان حضرت ابو سعید آغاز می شود و آفرین قطعه به نام " وفات مولوی قلعه بند" است- این بخش مشتمل است از صفحه ۲۷۵ تا ۳۲۱- در قطعات او مضامین پندو موعظت بیان شده است-

بخش رباعیات و دوبیتی‌ها از صفحه ۳۲۵ تا ۳۴۸ مشتمل است- در رباعیات و دوبیتی‌های خلیلی مضامین تصوف وطن دوستی، اخلاقیات بیان شده است-

کلیات خلیلی از صفحه ۳۵۱ تا ۶۱۷ مشتمل بر مثنویها است ، از صفحه ۳۵۱ تا ۴۴۳ منظومه هایی مانند نیایش، ساقی نامه، نقش خیال، صدق آباد، پیوند دلها، داستان جهانسوز و غزنه خزان خون، مجسمه آزادی، پیام مادر گلگون کفنان و جز آن در بخش مثنوی آمده هر منظومه عنوان دارد ولی به حیث کلی این منظومه ها با عنوان یك مثنوی نیامده اند- موضوع منظومه ها عشقِ وطن، حالت زار وطن و اخلاق و تصوف است- خلیلی دربارهٔ احوال خود نیز در اشعار به عنوان نقش خیال اشاره کرده است- مانند:

نقش زشتی که من شدم مجبور تا شدم در وزارتی مامور
روزها رفته حاضری دادم تا سرشام نوکری دام[1]

علاوه بر این مثنویها به عنوان امواج نیلاب ، شبهای آوارگی، و "در سایه های خیبر' در ین بخش موجود اند- در امواج نیلاب ۳۹ منظومه ها با عنوان های گوناگون مانندِ به پیشگاه خدا، به آستان نبوی، طایر امید، ستم کشان، گریبان بینوا، دخل به معقولات، استبداد عقل، کشتگان عشق، راز آفرینش و لحد نیست آرامگاه بشر آمده اند، مثنوی به عنوان "شبهای آوارگی " دار ای منظومه ها مانند نیایش، کمان قضا، تجلی گاه حق، کبوتر نیاز اخلاص بوزینه شتر و شتربان، مجذوب هرات و حضرت مولانا است- این مثنوی از طرف شورای فرهنگی جهاد افغانستان در اسلام آباد در ۱۳۶۵ش/۱۹۸۵م جداگانه نیز به چاپ رسیده است- مثنوی دیگر به نام "در سایه های خیبر" در این کلیات موجود است- این مثنوی از منظومه به

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۵۷

نام نیایش شروع می شود و آخرین منظومه این مثنوی به نام "خانمی که در راه ناموس از جان گذشت" است- موضوع اغلب منظومه ها تصوف و عرفان است- منظومه به عنوان "دمی با اقبال" نشان دهنده عقیدت فوق العاده، خلیلی نسبت، به علامه اقبال است- چند شعر ازین منظومه بدین قرار اند:

از جبینش نورِ قران آشکار　　وز بقای وی خزان ما بهار

باسنایی کرده ساغرها نگون　　در بساط لای خواران جنون

عارف راز آشنای مولوی　　عصر حاضر را چراغ معنوی [1]

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۷۶

معرفی مختصر از کتابهای کوچك خلیلی

(۱) بهشتی که در آتش سوخت در نیوجرسی درسال ۱۳٦۳ش/۱۹۸٤م چاپ شد۔

(۲) مجدد الف ثانی در ۱٤۰۵ق در پاکستان، چاپ شد۔

(۳) به بارگاه سعدی، به اهتمام خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران پشاور، (بی تاریخ) چاپ شد۔

(٤) پنجشیر به عنوان مردی که نجات وطن را در سایه دین به مردم آن سرزمین فیروزی را اتفاق می خواهد، در پاکستان چاپ شد۔

(۵) ناهید و دختران قهرمان کابل، درسال ۱٤۰٤ق در اسلام آباد چاپ شد۔

(٦) پیام محمود غزنوی در فرور دین ۱۳٦٤ش/۱۹۸٤م به همت عبدالغفار گداز به چاپ رسید۔

(۷) سوزن زر و جامه سفید، به دوستان هرات در ۱۹۸٤م به همت عبدالغفار گداز در اسلام آباد چاپ شد۔

(۸) مسجد جامع هرات در ۱٤۰٤ق در اسلام آباد چاپ شد، در مقدمه آن، خلیلی دربارۀ تاریخ بنای مسجد و کتیبه ها و آثار دیگر که در آن مسجد وجود دارد، بحث کرده است۔

باب چهارم:

بررسی هنر و اندیشهٔ شعر خلیل الله خلیلی

(الف) اندیشه های شعر خلیلی

(ب) صورِ خیال و هنرِ شعر خلیلی

(ج) مقایسهٔ شعرِ خلیلی با پنج شاعر معروف فارسی

(د) جایگاهِ ادبی خلیلی

(الف) اندیشه های شعرِ خلیلی

۱) مضامین اخلاقی

۲) مضامین عرفانی

۳) مضامین مختلف

(۱) مضامین اخلاقی

(۱) درس عدل

(۲) مذمت حرص و آز

(۳) نکوهش غرور و تکبر

(٤) نکوهش مکر و حیله

(٥) مذمت رشوت خوارگان

(٦) همدردی با بینوایان

(۷) مذمت مردم آزاری

(۸) مذمت نفاق و بدگمانی

مضامین اخلاقی

اخلاق جمع خلق می باشد و معنی لغوی خلق، خوی و طبیعت، نهاد، سرشت سیرت است[۱] استاد جلال الدین همایی علم اخلاق را به طریق زیر بیان می کند:

"کلمه "اخلاق" به معنی مصطلح امروزی که علم اخلاق و تهذیب اخلاق و اخلاق حمیده و اخلاق رذیله، و امثال و نظایر آن وهمچنین مفرد این کلمه را که خلق به ضم خاء و سکون لام و خلق به ضم خا و لام هر دو به یك معنی آمده است و آن را نیز به همان معنی اصطلاحی یعنی سجیه و خوی می گوییم، از مواریث بسیار قدیم اسلام است که منتهی به قرآن مجید و گفته های خود پیغمبر و پیشوای اسلام صلی الله علیه وسلم می شود- در آیة کریمه قران مجید است که خطاب به پیغمبر اکرم می گوید "انك لعلی خلق عظیم" و در اخبار ماثور پیغمبر روایت کرده اند که فرمود، "بعثت لاتمم مکارم الاخلاق" بعد از آن هم این کلمه همان معنی اصلی "سجیه و خوی دست به دست و زبان به زبان گشتهِ تا به ما رسیده است"[۲]-

بیشتر کتبی را که در عهدِ نهضت علمی اسلامی از فارس یا هندی و یونانی و سریانی در فن حکمت عملی و اخلاق به عربی ترجمه کردند، به همان نام و عنوان "اخلاق" نامیدند، از قبیل "اخلاق ارسطو" و "اخلاق جالینوس" و امثال آن- بزرگترین مؤلف کتاب اخلاق و حکمتِ عملی اسلام یعنی استاد ابو علی مسکویه رازی که در اواخر عمر متوطن

---

(۱) دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، دهخدا، جلد ۲۱، ص ۲۹۷

(۲) همایی، جلال الدین، "اخلاق از نظر غزالی"، مجله دانشکدهٔ ادبیات، ص ۷۲-۷۳

اصفهان بود و همانجا به سال ٤٢١ق در گذشت، هم کتاب نامدار خود را در فن حکمت عملی و اخلاق به جنبه فلسفی است "طهارة الاعراق فی تهذیب الاخلاق" نامید"۔

مؤلف اخلاق ناصری، نصیر الدین طوسی در تعریف علم اخلاق گوید:

"علم اخلاق علمی است به آنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که به ارادۂ او ازو صادر شود، جمیل و محمود بود، پس موضوع این علم، نفس انسانی، از آن جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مزموم صادر تواند شد، به حسب ارادۂ او"[1]۔

اهمیت فلسفۂ اخلاق از زمان قدیم در اقوام مختلف رواج داشته است۔ از سقراط به بعد موضوع فلسفۂ اخلاق مورد توجهی خاص قرار گرفت۔ ارسطو کتابهای گران قدر در اخلاق نوشته، بعد ازین موضوع فلسفۂ اخلاق اهمیتی فوق العاده پیدا کرد۔ البته دین اسلام اخلاق را ارزش و اهمیت زیادی داده است۔ تمام انبیاء علیهم اسلام برای کمال و اصلاحِ اخلاق مردم به دنیا آمده اند۔ پیغمبر اسلام بعثت خود را برای اصلاح اخلاق دانستند، ایشان بشیر و نذیر بودند، مردم را از عذاب دوزخ ترسانیدند و به ثواب جنت بشارت دادند۔ لذا به نظر اسلام بنیاد اخلاق اسلامی ایمان به قیامت یعنی روز جزا است تا مردم از سزا بترسند و اخلاقِ خود را درست کنند۔ در قرآن مجید آمده است:

فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیرا گیره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره۔[2]

(پس در آن روز) هر کس به قدر ذره ای کار نیك کرده (پاداش) آن را خواهد و هرکس به قدر ذره ای کارِ زشتی مرتکب شده، آن هم به کیفرش خواهد رسید۔

ادبیات فارسی از حیث مطالب موعظت و حکمت و درسهای اخلاقی بسیار غنی است۔ هیچ ادبی دیگر در جهان به جز عربی که دارای حکمت الهامی قرآن و احادیثِ رسول

---

(۱) طوسی، نصیر الدین، اخلاق ناصری، چاپ دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۵۲، صص ۱۶، ۱۷

(۲) القرآن، ۸/۹۹

پاکﷺ و اقـوال متبرکـه امامان علیه السلام می باشد، همانند ادب فارسی مطالب اخلاقی و حکـمی نـدارد- ادبیات فارسی گنجینهٔ پُر بها از حکمت و اخلاق است- در نظم و نثر فارسی هـزاران کتـاب در ایـن زمینـه نـوشتـه شـده اسـت- اخلاق نـاصری، اخلاق جلالی، اخلاق محتشمی، انوارِ سهیلی، کیمیای سعـادت، گـلستـان سعدی، ذخیرة الملوك سید علی همدانی، مرصاد العباد نجم الدین رازی، سیر العباد سنایی، کشف المحجوب علی هجویری، کشف الحقایق عزیز الدین نسفی و دیگر کتب اخلاق و تصوف دارای مطالب اخلاق عملی و اخلاق نظری می باشد-

در همه اصناف شعرِ فارسی مثنوی، غزل، قصیده، رباعی و قطعه درسهای اخلاق دیده می شـود- مـقصـود از نـگـارشِ تـألیفـات نثری و شعری مثلِ مثنوی رومی و سجته الابرار و گـلستـان و بوستان سعدی و اخلاقِ جلالی فقط تصوف و اخلاق است و کتابهای دیگری هم که موضوع آنها تهذیب اخلاق نیست ولی دارای مطالب اخلاقی می باشد-

آوردنِ مـطـالـب اخـلاقـی و حکمی در شعر فارسی از حیث موضوع چند نوع است- گـاهی شـعـرای فـارسی زبـان در شعـر ذکـر مـطـالـبِ اخلاقی عمومی (مانند نوع دوستی و جـوانـمردی) کـرده و گـاهی ارزش اخلاقی اسلامی را بیان نموده اند، یعنی صفات حیا، عدل، احسـان و فـداکـاری را در منظومه ای یا قطعه ای آورده اند، جایی می بینیم که ذکر مطالب اخـلاقـی صـوفیـانـه در ضـمـن اشعـارِ خود نموده اند و تقوی و رضا و تسلیم را عنوان کرده در اشعارِ خویش گنجانیده اند- شعرای فارس زبان اشعارِ دلپذیر خویش را با اقوال حکمت آمیز متفکران قدیم ایران و بزرگان مذاهب دیگر نیز آرایش داده اند-

ذکـر مـطـالـب اخـلاقـی و حکمی در شعر فارسی از حیث بیان چند قسم دارد، گاهی شعـرای فارسی یك نکته اخلاقی را در ظرف یك شعر یا یك بیت غزل گنجانیده اند و گاهی در یك ربـاعـی یـا در یك قـطـعـه یك ارزش اخـلاقـی را بیان نموده اند و گاهی در پرده تمثیل و

حکایتی یا در ضمن احوالِ صوفیه مطالبِ اخلاقی و حکمی را عرضه نموده اند، به طور مثال حدیقة الحقیقه سنایی و منطق الطیر عطار و مثنوی مولوی و بوستان سعدی این گونه مطالب را دارند و گاهی در ضمنِ داستانِ سرایی مضامین اخلاقی و حکمی آورده اند، چنانکه در مثنوی های فردوسی، نظامی و جامی این گونه مطالب یافته می شود- شعرای زبانِ فارسی همهٔ انواع قالبهای شعری اعم از مثنوی قصیده، غزل، قطعه و رباعی برای بیان مطالب اخلاقی و حکمی به کار برده اند-

خلیلی در قالبِ مثنوی ، غزل قصیده، رباعی و جز آن مطالب اخلاقی و حکمی را بیان کرده است و از نظر سبک بیان، خلیلی مسائل اجتماعی و اخلاقی را به دو صورت مستقیم و یا در قالب تمثیلات و حکایات بیان می کند- خلیلی تصوف و اخلاق را باهم می آمیزد و عملکرد انسان ها را در همان کفهٔ ترازو می نهد و ارزش هایی را که مستقیماً با عقاید تصوف سروکار داشتند، مورد بحث قرار می دهد- خلیلی مانند سعدی اخلاق را برای مردم لازم می داند و عقیده دارد که :

رفتن اخلاق مرگ ملت است   مردنش در بستر صد ذلت است [۱]

از عصر خود گله مند است که دورِ مظالم است و در طبعِ زمانه مردمی نیست:

عصرِ مفاسد است کجا رختِ خود کشم   دور مظالم است کجا بارِ خود برم [۲]

جای دیگر می گوید:

در طبع زمانه مردمی نیست   زین بزمِ امید خرمی نیست [۳]

خلیلی عقیده دارد که اگر شما باکسی نیکی و خیری بکنید، این برای شما بهتری می

---

(۱) خلیلی، خلیل الله ، اشعار کلیاتِ خلیلی، ص ۵۲۱

(۲) همو ، همان ؛ ص ۱۱۸

(۳) همو ، همان ؛ ص ٤۲۲

آورد و باعث نجات شما خواهد شد و اگر بدی بکنید نتیجهٔ آن بد باشد۔

خلیلی می گوید:

فشانی تخم خاری گر به گلزار نمی روید از آن چیزی به جز خار [۱]

لذا خلیلی پند می دهد:

با خلقِ نکو بزی که زیور اینست در آیینهٔ جمالی جوهر اینست

آن قطرهٔ اشکی که بریزد برخاک بردار که گنج لعل و گوهر اینست [۲]

در نظرِ خلیلی شوکتِ قوم از اخلاقش عیان می شود:

اولین شوکتِ قوم است عیان از اخلاق

پس از آن دولت جاهست و کمال است و فنا [۳]

تعلیمات اخلاقی موقوف بر این است که شاعر نکته سنج فطرت انسانی باشد، چه از مصائب و بدی های ظاهر هر کس می تواند واقف گردد، ولی عیب های که دقیق و مخفی و سربسته است، نگاه هر شخصی به آن عیب ها نمی رسد بلکه آن از نظر مردم عام مخفی و پنهان می باشد وبنا بر این شاعری که می خواهد معلم فلسفه اخلاق باشد۔ شرط اول آن نکته شناس فطرت انسانی بودن است، مانند سعدی، خلیلی نیز نکته سنج فطرت انسانی بود و جابه جا عیب های مردم را که برای جامعه انسانی خیلی زیان رسان اند، مورد طعن خود قرار داده است و مانند شاعران بزرگ پند و موعظت را به حکمت و استدلال و به طرز دلنشین بیان می کند، در ین مورد عقیده دارد:

''در شعرای اخلاقی، شعر خوب ازان کسی است که دل نشین تر و حکمت آمیز تر و مدلل تر باشد'' [٤]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله ، اشعار کلیاتِ خلیلی، ص ۳۳٤

(۲) همو ، همان ؛ ص ٤۱٤

(۳) همو ، همان ؛ ص ٤٥

(٤) همو ، احوال و آثار و سنایی، ص ۹۷

(۱) درسِ عدل

عدل یکی از ارکان عملی دین اسلام است و محور اصلی نظام اجتماعی بشری است- عدل در اسلام آن قدر حایز اهمیت است که حتی در جنگ هم باید معاملات را با عدل انجام دهیم- خداوند متعال گفته است:

"یا ایها الذین أمنو کونو قوامین بالقسطِ شهداء لله ولو علی انفسکم اوالوالدین والاقربین ان یکن غنیاً او فقیرا"○[1]

ای اهل ایمان نگهدارِ عدالت باشید و برای خدا (یعنی موافق حکم خدا) گواهی دهید- هر چند بر فرد خود یا پدر و مادر و خویشان شما باشد- برای هر کس شهادت دهید، چه فقیر باشد یا غنی-

همین مطلب را به جای دیگر این گونه فرموده است:

"واقسطو ان الله یحب المقسطین"[2]

"با آنها به عدالت و انصاف رفتار کنید، خدا مردم با عدل و داد را بسیار دوست دارد"

ملا حسین الواعظ کاشفی دربارهٔ فضیلت عدل می نویسد:

"از فضیلت عدل همین بس که عادل محبوب همه مردمان است، اگرچه از عدل او فایده ای بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوضِ جمیع جهانیان است، اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد"-[3]

خلیلی مانند سعدی شاهان را نیز به عدل و داد وادار می کند-

بنای مُلک به آئین عدل باز نهاد ‏ ‏ که جز به عدل نمی گردد این بنا مسعود

به کشوری که در آن عدل حکمفرما نیست ‏ ‏ زتند بادِ حوادث نمی توان آسود[4]

---

(۱) القرآن، ۶/۱۳۵

(۲) القرآن، ۹/۴۹

(۳) کاشفی، حسین الواعظ، اخلاق محسنی، چاپ مطبع قیومی، ص ۲۱

(۴) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۷۷

در منظومه دیگر به عنوان "شاه دادگر" می گوید:

شهان دادگر در کشور خویش — بنای عدل را معمار باشند
برای دیدن آلام مردم — بحکم دیدهٔ بیدار باشند
شهانی سایه پروردگارند — که نیکو خوی و نیکو کار باشند
اگر اشکی چکد از چشم مظلوم — به مژگان ابر گوهر بار باشند
اگر در خانهٔ مردم وزد باد — به پیش باد چون دیوار باشند
خدا بیزار می باشد ازان شاه — که خلق از دیدنش بیزار باشند [۱]

در جای دیگر می گوید:

شاهی که به خلق مهربان است — در مُلکِ قلوب حکمران است
هر دل که به رحم آشنا نیست — شایسته رحمتِ خدا نیست [۲]
شاه چون داد کند مُلك شود آبادان — آری از داد شود کارِ جهانی به مراد
شاهِ عادل پدر معنوی خلق بود — به پدر تکیه کند پایهٔ قدر اولاد [۳]

خلیل در اشعارِ خود مردمانِ ستم پیشه را مورد طعن خود قرار می دهد و می گوید که مرگ هم برایی آنان تلخ است۔

مرگ تلخ است بان مرد ستم پیشه که کرد — حرمتِ مور ضعیفی به رعونت تحقیر [٤]

ظالم بدترین مردم شمرده می شود و قرآن کریم نیز بر ظالم و جفا پیشه لعنت می فرستد۔ خلیلی ظالمان را تنبیه می کند:

شمشیر انتقام خدا را نیام نیست — این حرفِ برهنه به ستمکار می برم [٥]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۷۵

(۲) همو، همان؛ ص ۳۷۷

(۳) همو، همان؛ ص ٤۱

(٤) همو، همان؛ ص ۲۰۱

(٥) همو، همان؛ ص ۳۲

(۲) مذمت حرص و آز

حرص و طمع از تن پرستی می خیزد و انسان را به طرف حیوانیت می کشد، زیرا حریص خود مثل شیطانی است- قرآن نیز ما را تاکید می کند که ما نفس خود را از حرص و آز نگهداری بکنیم:

"ومن یوق شح نفسه فاولیك هم المفلحون"-[۱]

و هر که نگاهداشته شد از حرص نفس خویش پس آن جماعت ایشانند رستگاران-

خلیلی در اشعار خود جا به جا حرص و آز و هوس پرستی را مورد نکوهش قرار داده است- او بر ما این حقیقت روشن می کند که مالِ دنیا بقایی ندارد، زیرا همه خلق می روند و مالِ دنیا برای ایشان باقی نمی ماند، لذا فکر عاقبت باید کرد:

دو روزه زندگی و این همه کشاکش حرص
چه بارهای گران این سبکروان بستند[۲]

خلیلی از این حقیقت آگاه است که بی چاره آدمی را عمر اندك داده اند و حرص بسیار- آن اندك هر لحظه اندك تر می شود وآن بسیار هر لمحه بسیار تر می گردد، در رباعی به نام "هوس ها" می گوید:

من پیر شدم ولی هوس پیر نشد بال و پر این مرغ به زنجیر نشد
از هر هوسم زاد هوسهای دگر این زادن بیجا نفسی دیرنشد[۳]

در جای دیگر می گوید:

هر قدر من پیر می گردم آرزو هایم جری تر می شوند
هر قدر من می شوم زار و نحیف این سیه کاران قوی تر می شوند[۴]

---

(۱) القرآن ، ۹/۵۹

(۲) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳٤٦

(۳) همو ، همان ؛ ص ۱۵

(٤) همو ، همان ؛ ص ٤٥٤

در اشعار زیر نیز همین مطلب را بیان می کند:

بدا به خواجه که پایش رسیده بر لب گور

هنوز ورد دلش جز غم کمایی نیست

به دست وپای وی افتاده لرزه لیك از آز

کسی چو وی به جهان مرد دست و پایی نیست [1]

البته خلیلی تنبیه می کند که مرد حریص در جهان رسوا و خوار می شود:

بلای حرص مر آن را که زنجیر است بر گردن

چو روباهی فتاده نزد این شیران به صد خواری [2]

غره آز و هوس گر یك دو دم جولان کند

عاقبت چون خر فرو خسپد به زیر بار خویش [3]

خلیلی ابراز تاسف می نماید که مردمان این عصر در حرص وآز گرفتار اند و منفعت خویش را بر هر چیز مقدم می دانند:

در طریق نفع مردم های ما کوته چراست

بهر سودِ خویش دست ماچنین ممدود چیست [4]

خلیلی به بارگاه سعدی، این مرد حریص را این گونه شکایت می کند:

بشریت شده دیوانهٔ خود خواهی وآز

حالِ این خودکش دیوانهٔ رسوا بنگر [5]

خلیلی درس می دهد که توسن آز را با عنان آهن کنترل باید کرد-

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، صص ۵۹-۶۰

(۲) همو، همان؛ ص ۱۵۶

(۳) همو، همان؛ ص ۱۰۴

(۴) همو، همان؛ ص ۵۸

(۵) همو، همان؛ ص ۱۸۵

اگـــر تـــوســـن آز، تـــنـــدی نـــمـــایـــد
ز آهـن بـه کـامـــش عـنـان مـی گـزارم[۱]

در جای دیگر توصیه می کند:

عـنـان بـاز کـــش زیـن تـمنامی خویـش
ز انـدازه بیـــرون مـــنـــه پـای خویـــش[۲]

خلیلی در آستان مطهر نبوی دعا می کند:

آز چـون مـارِ سیه زد حلقه بر گنج دلم
وارهـان این گنج را از حلقه ثعبان من[۳]

(۳) نکوهش غرور و تکبر

تـکبـر و غـرور از بدترین خوی های مردم شمرده شود- زیرا نکوهیده ترین عیب غرور آن است کـه این خصلتِ ناروا در هر کس پدیدار شود به زودی دیگر صفت های پسندیده از وی دور می شود و باطن او از اخلاقِ بد پر می شود- ابلیس که سخت متکبر و خود بین بود تـا بـه قیـامـت مـورد نفرین مردمان قرار خواهد گرفت- در قرآن مجید دربارهٔ تکبر ابلیس جشن آمده است:

واذ قلنا للملکة اسجدو لادم فسجدو الا ابلیس ابی واستکبر و کان من الکفرین-[٤]

چـون گفتیم ما فرشتگان را که سجده کنید آدم را سجده کردند مگر ابلیس که سرباز زد و بزرگواری کرد و بود از جمله کافران-

خـلیـلـی در اشـعـارِ خـود جـا بـه جا ما را درس می دهد که ما باید از کبر و غرور دوری اختیار کنیم زیرا غرور و تکبرِ انسان، پوچ است-

---

(۱) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی، ص ١١٦

(۲) همو ، همان ؛ ص ۱٥۱

(۳) همو ، همان ؛ ص ۱۳۸

(٤) القران ، ١/٣٦

گـلـه از مـردم مـغـرور نبـایـد کـه فلك زود
کـلـه نخوت شان پوچ کند همچو حباباً [۱]

در جای دیگر در رباعی به عنوان غرور بیجا در این مورد می گوید:

ای مُشـت گِـل ایـن غـرور بیجای تو چیست
یك بـار بـه خـود نگـه کـه معنای تو چیست
یك حـصـه اسـتـخـوان، دو پیمـانـه خـون
پنهـان تـو چیسـت؟ آشکارای تو چیست [۲]

(٤) نکوهش مکرو حیله

مکر و حیله از بد ترین عاداتِ انسانی شمرده می شود وآن که این عادت بد را می ورزد، سعادت خود را از بین می بُرد-

خـلیـلی در اشعـارِ خـود مکر و حیله را مورد انتقاد خود قرار می دهد- او از عصرِ خود بیزار است که به نظرِ او این عصر فریب است:

عـصرِ مـا فـریـب است و فسون است و فساد
عصر خونریزی و کین است و ستیز است و عناد [۳]

خلیلی هموطنان خود را توصیه می کند که از مکر و فریب دشمن بپرهیزند- درنظر او دشمن (روس) فقط برای بر آوردن مقصودِ خویش مکر و حیله به کار می برد:

بـه قـول دشـمـنِ مـکـار اعتمـاد مـکن — که در طریقت وی غیر بی وفایی نیست
زعـقـربـی کـه گـره بسته زهر در نیشش — بـه هیچ وجه امید گره گشایی نیست [٤]

خلیلی عقیده دارد که مومن از مرد مکار دو بار فریب نمی خورد:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٠
(۲) همو ، همان؛ ص ۳۳۱
(۳) همو ، همان؛ ص ۲۲۱
(٤) همو ، همان؛ ص ٦٠

فرمود پیمبر الهی   آن راز شناس صبحگاهی
مومن نبود کسی که مارش   در یك بن غار زد دو بارش [1]

(٥) مذمت رشوت خوارگان

خلیلی رشوت خوری را از بدترین عیب‌های جامعه می پندارد زیرا کسی که این کار می کند، او حقوق دیگران را تلف می کند، دربارۀ نکوهش رشوت جدیث معروف است:

الراشي والمرتشي کلاهما في النار-

خلیلی رشوت خوارگان را به نظرِ نا پسندیدگی، می بیند و آنان را مورد ایراد قرار می دهد، به عنوان مثال در منظومه ای به نام "رشوت خوارگان" می گوید:

هر رشوتی که می خوری از مردمان بجور   شادی مکن که غم کشدت عاقبت بخون
گویی خدا به قسمتِ ما نقش کرده این   نقش خدای نیست به جز عدل و مرحمت [2]

در جای دیگر در منظومه ای به عنوان "رشوه ستان قاچاق بر" در مزمت رشوه ستان می گوید:

ای مهین خواجۀ فلك درگاه   کاخت از خاك سر کشیده به ماه
ای که سود تو ملتی فرسود   در زبان کسان چه جویی سود
چشم بر مالِ دیگران تا چند   تشنۀ خون این و آن تا چند
شهره گشتی به رشوه در آفاق   چاق گشتی ز خوردن قاچاق
هرکه از خون خلق شد فربه   نزد ارباب حق ازو خر، به [3]

(٦) همدردی با بی نوایان

دلِ خلیلی همیشه بر حالتِ زارِ بی نوایان و مظلومان می سوزد و او همیشه بر

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٣٧٧
(٢) همو، همان؛ ص ٣٠٥
(٣) همو، همان؛ ص ٤٥٨

ناهمواری زمانه اظهارِ تأسف می کند:

بانوی بازارگان در گوش دارد لعلِ ناب

دختر همسایه با مژگانِ خون آلود چیست[۱]

در منظومه ای به عنوان عیدی به دختر گدا با دختر بی نوا ابراز همدردی می کند و به زبان او حالتِ زار او را بیان می کند:

گفت ای خواهرِ صبا گیرند عید	دختران اغنیا در کوی ما
می کشند از جامه های رنگ رنگ	همچو شاخ گل سحر بر روی ما
کودك همسایه می خندد صبا	چونکه بیند پینه برزانوی ما
بر سلام ما نگوید کس علیك	کس نیندازد نگاهی سوی ما
می رمند از پهلوی ما مرد و زن	بسکه نفرت می کنند از بوی ما
لقمه نانی به ما روزی نداد	تاجر همسایهٔ بدخوی ما[۲]

در منظومهٔ دیگر به نام "نالهٔ گدا" حالتِ رقت آور گدایان را این چنین بیان می کند:

شام آمد و طفلکانم امشب	در سفرهٔ خویش نان ندارند
در زیر سپهر هیچ جایی	یك منزل و آشیان ندارند
از شدت جوع و فرط سردی	دیگر رمق و توان ندارند
تا شبِ بکشند بررخ خویش	جا در به جز آسمان ندارند
تا روز بروی آن بخسپند	یك کهنه به خاکدان ندارند
کس نیست که روی شان ببوسد	چون مادر مهربان ندارند
در کالبد نحیف خود هیچ	چیزی به جز استخوان ندارند[۳]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۸

(۲) همو، همان؛ صص ۲۷۶-۲۷۷

(۳) همو، همان؛ ص ۲۸۲

در منظومه ای به نام "گریبان بینوا" که بر ناهمواری روزگار اظهار افسوس می کند و حکایتی بیان می کند که روزی دو پسر به مدرسه دیر آمدند- استاد از آنان علتِ تاخیر پرسید- از آن یکی پسر بازرگان ثروتمند بود- او پاسخ داد:

صبح بیدار چون شدم از خواب — جامه ها داشتم فزون زحساب
بسکه مشغول انتخاب شدم — اندکی دیر باریاب شدم[1]

پاسخ کودك بینوا این چنین بود:

گفت: یك کهنه پیراهن دارم — که تموز و شتا به تن دارم
خواستم تا به تن کنم آن را — گم نمودم ره گریبان را
چند سوراخ جستجو کردم — تا سر اندر یخن فرو کردم[2]

خلیلی همیشه در حق بینوایان دعا می کند:

ای حاکم کارگاه امکان رحمی — وی خالق ابرو باد و باران رحمی
بر خشکی چهرهٔ یتیمان رحمی — بر سیل سرشك بینوایان رحمی[3]

(۷) مذمتِ مردم آزاری

مردم آزاری از بدترین خصلت ها شمرده می شود- خلیلی مردم آزاری را مزمت گفته است- می گوید کسی که دیگران را می آزارد او در حقیقت برای آزارِ خود سامان فراهم می کند:

هر که خواهد راحتِ خود را به رنج دیگران
پیش از آزارِ مردم خواسته آزار خویش[4]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٥٥

(۲) همو، همان؛ همانجا

(۳) همو، همان؛ ٥١٦

(٤) همو، همان؛ ٤٥

خلیلی در منظومه ای واقعه ای ابراهیم بن ادهم را بیان می کند که وقتی او تخت و تاج را بدرود گفت و درویشی و فُقیری اختیار کرد- دلش خوشحالی بود، زیرا او این حقیقت را درك کرد که در ین حالت نمی تواند از او به کسی آزار برسد:

اگــر از هــمــه دور افتــاده ام　　چـه دولـت ازیـن بـه کـه آزاده ام

مــرا خـوش بـود دلـق خـود دوختن　　نـه دلهـای مـخلـوق را سـوختن

هـمـان بـه کـه بر خرقـه سوزن زنم　　نـه مـظـلـوم را تیغ بـرتـن زنـم[1]

(۸) مذمت نفاق و بدگمانی:

نفاق و بدگمانی از اخلاقِ رزیله است که در محبت و احساسات و عواطف مردم رخنه می اندازد- قرآن نیزبدگمانی را گناه شمرده است:

ان بعض الظن اثم -[2]

خلیلی بدگمانی را اساس شر قرار می دهد:

بدگمانی اساسِ شرباشد　　دُزد را در کلاره پَر باشد[3]

خلیلی نفاق را برای است خیلی زیان رسان قرار می دهد:

دیـو نـفـاق خـانـهٔ امـت خـراب کـرد

ایـن دیـو را بـکـش که به دیوان رسیده است[4]

دربارهٔ نفاق و کینه پروری مردم عصر خود اظهار تاسف کرده می گوید-

دارد دو روی هـر کـه بـود درجهـان مـا

یك روسوی مـا و دگـر در حجاب هـا

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤۳۸

(۲) القران، ۱۲

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٥۸

(٤) همو، همان؛ ص ٥۱۲

کس را مجال نیست که بیند به حشم حیف

آن شکلهای زشت به زیر نقاب ها[1]

دید والی را ولی از جا نخاست / از پی تعظیم وی برپانخاست

کرد والی با کمال عجز پیش / چند همیان زر از اموال خویش

شیخ از همت به سختی رو نمود / آن همه نذری که وی آورده بود

گفته این مردار را این جا منه / آنچه آوردی به مردم باز ده

یا بگو تا بینوایان را دهند / ره نشینان و گدایان را دهند

والی از دل شیخ را کرد احترام / سوی دولت خانه اش برداشت گام

گفت شاگردی که ای حکیم / از چه رو نگرفتی این مال عظیم

داد پاسخ فخر مؤمن همت است / دست کوته نردبان عزت است

نزد این فرمانده گردن فراز / دست کوته کرد پایم را دراز[2]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٨

(۲) همو، همان؛ صص ٥٤٠-٥٤١

(۲) مضامین عرفانی

(۱) مذمت هوای نفس

(۲) جهد و توکل

(۳) صبر و شکر

(٤) درس بلند همتی

(٥) بی ثباتی زندگانی

(٦) عشق و عقل

(۷) امید پسندی

(۸) صلح کل

مضامین عرفانی

"در بابِ اشتقاق واژهٔ صوفی و ریشهٔ آن اختلاف است- بیشتر صوفیه این واژه را مشتق از صفا دانسته اند- برخی آن را به صُفه، صفه مسجد مدینه که اصحاب صفه، پیشروانِ صوفیه، درآن جا پناه یافته بودند، منسوب پنداشته اند، ولی این گمان نیز با اصول و مبادی اشتقاق سازگار نیست- پندار کسانی هم که قوم را سوفیه خواندند و منسوب به سوفای یونانی- به معنی حکمت- گرفته اند اساسِ درست ندارد، چنان که لفظ سوفی هم با تصوف بی شك مناسبت نیست- آنچه قدمای صوفیه گفته اند و قاعده اشتقاق هم با آن موافقت دارد، این است که صوفی از صوف به معنی پشم گرفته شده است- این وجه اشتقاق را بسیاری از مؤلفانِ صوفیه و بسیاری دیگر نیز نقل کرده اند و اشکالی بر آن وارد نیست- سبب انتساب صوفیه به این نسبت، پشمینه پوشی آن ها بوده است که از زمانِ قدیم، شعارِ زاهدان و نیکان به شمار می آمده است"[۱]-

می گویند: اصطلاح صوفی را اولین بار حسن بصری (متوفی ۱۱۰ ق) به کار برده و گفته است "**رأیت صوفیا فی الطواف و اعطیته شیئا فلم یاخذه**" یعنی صوفی ای را در طواف دیدم و به او چیزی بخشیدم و او نگرفت"[۲]- اما نخستین کسی که به عنوان صوفی مشهور شده و این لقب را گرفته، ابو هاشم صوفی (متوفی ۱۵۰ ق) است که معاصر با سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ ق) و ابراهیم بن ادهم (متوفی ۱۶۲ ق) بوده است-

بنا بر این از قرن دوم هجری قمری نام صوفی و جماعت صوفیه در کشورهای اسلامی

---

(۱) همایی، جلال الدین، مقدمه مصباح الهدایه، ص ۸۸

(۲) همو ، همان ؛ ص ۸۶

پیدا شده و نظیر فقیهان و متشرعان و نیز حکیمان و فیلسوفان را به خود جلب کرده است- ابن خلدون در مقدمهٔ خود تصریح می کند که "تصوف" به عنوان خاص در قرن دوم هجری قمری ظهور کرده است-

"عرفان و تصوف دو واژه است که در زبان و ادب فارسی همیشه باهم آمده اند- تصوف عبارت است از راه و طریق حرکت فی سبیل الله که سلوك نامیده می شود و عرفان مقصدِ این راه یعنی رسیدن به مرحلهٔ شناخت و آگاهی و درکِ حقایقِ الهی و ماهیت هستی و ذات اوست- بنا بر این صوفی کسی است که قدم در راه سلوك و طلب حق بگذارد و چون به مراحلی برسد که حقایقی را به او بنمایند "عارف" نامیده شود-

البته اصطلاحِ عارف در قرن سوم هجری قمری معمول بوده چنانکه بایزید بسطامی به جای صوفی، عارف به کار برده و گفته است:

کمالِ عارف سوختنِ او باشد در دوستی حق و نیز گفته است کمترین چیزی که عارف را واجب آمد، آن است که از مال و مُلك تبرا کند و حق این است که اگر هر دو جهان در سر دوستی او کنی هنوز اندك باشد-

گولپینارى در کتابِ تصوف به نقل از اللمع فی التصوف، دربارهٔ اهل تصوف می نوسید:

"صوفیان (و اهل عرفان) کسانی هستند که به رضای خاطر، فقر را بر غنا ترجیح داده اند، گرسنگی را برسیری، کمی را بر افزونی ترجیح داده اند، علو مقام و هوای آن را از دل بیرون کرده اند، از مسند دست شسته اند، بر مردم شفقت ورزیده اند، در برابر خرد و کلان متواضعانه رفتار کرده اند، به هنگام نیاز اموال خود را به دیگران بخشیده اند، به خدا متکی بوده اند، هوای نفس را منکوب ساخته اند، به اخلاق حسنه متخلص شده اند، هستی خود را در هستی ازلی و حادث، یعنی خود و دنیا، را در هستی قدیم- که چیزی بر او تقدم ندارد فنا

کرده اند، بخشیده اند، بی آنکه نظر به عطای خود داشته باشند، از عوض گرفتن روی گردان بوده اند''[1]۔

در کشافِ اصطلاحات الفنون دربارهٔ صوفی آمد:

''صوفی کسی است که فانی است در خود و باقی است به خدای تعالیٰ، از طبایع آزاد است و به حقیقت حقایق پیوسته و متصوف کسی است که می کوشد به این درجه برسد، اما صوفی نما کسی است که خود را برای جاه و مالِ دنیا به صوفی و متصوف مانند می کند و در حقیقت صوفی و متصوف نیست''[2]۔

سید علی هجویری در کشف المحجوب دربارهٔ تصوف بحث تفصیلی کرده است، به عنوان مثال:

ابو الحسین نوری گوید:

''تصوف دست داشتن و ترک همهٔ حظوظ نفسانی بود و گفت صوفیان آنانند که جانهای ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از آفت نفس صافی شده و از هوا خلاص یافته، تا در صف اول و درجه اعلیٰ باحق بیارمیده اند و از غیر وی اندر رمیده''[3]۔

شبلی گوید: ''صوفی آن است که اندر دو جهان هیچ چیز به جز خدای نبیند''[4]۔

جنید گوید:

''تصوف بر هشت خصلت بنا نهاده شده، رضا، صبر، اشاره، غربت، پوشش پشمی، سیاحت، فقر، و اقتدا به هشت پیامبر است: سخای ابراهیم، رضای اسحٰق، صبر ایوب، اشارهٔ زکریا، غربتِ یحییٰ، لباسِ پشمی موسیٰ، سیاحت عیسیٰ، فقر محمد، (الفقر فخری)[5]

(۱) طوسی، بهرام، عرفان از دیدگاه مکتب اسلام، دانش شماره ۱۰۰۱-۷۴-۷، ص ٤٦

(۲) کشاف اصطلاحات الفول، ج۱، ص ۸۳۹-۸٤۰

(۳) علی هجویری، کشف المحجوب، ص ٤۲

(٤) همو، همان؛ ص ٤٤

(٥) همو، همان؛ ص ٤٥

اکثر صوفیه و عرفا، به اجرای اعمال شرع و به جای آوردن فرایض و مستحبات دین اصرار می ورزند، به خلاف آنچه بعضی مخالفان گفته اند، صوفیان و عارفان واقعی ترکِ اعمال دین نمی کنند و اقوالِ آنان در این باره گواه است- چنانکه جنید بغدادی درباره تصوف می گوید:

"این راه را کسی باید که کتاب خدای بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفیٰ بر دستِ چپ و در روشنایی این دو شمع می رود تا نه در مغاكِ شبهت اُفتد و نه در ظلمتِ بدعت" [۱] -

دکتر ابو للیث دربارهٔ تصوف اسلامی می نویسد:

"مبانی تصوف اسلامی بر تعلیماتِ قرآن، احادیث نبوی و سیرت پاکیزهٔ زندگانی صحابه کرام و تبع تابعین استوار است و مسلمانان راستباز هرگز ترک دنیا، ترک اسباب، راهبانیت، بی عملی و تنبلی را درس نداده اند" [۲] -

عرفان و تصوف در قرنِ پنجم هجری قمری در ادبیاتِ فارسی راه پیدا کرد- در این قرن، ابو سعید ابو الخیر در مجلسِ وعظ، بسیار شعر می خواند و سخنانِ منظوم منسوب به او، فراوان است و به وسیلهٔ سعید نفیسی گرد آوری و چاپ شده- این شخصیت معنوی در انکشاف و گسترش آثار منظوم صوفیانهٔ زبان پارسی دری بذل مساعی خاص به خرج داده و نقش خیلی برجسته ای ادا کرده است- در این قرن دو بیتی های صوفیانه و عارفانهٔ بابا طاهر عریان همدانی، به زبان لُری سروده شده، علاوه بر این رابعه بلخی و خواجه عبدالله انصاری نیز در این مورد نقش مهمی ایفا کرده اند و در بخش نثر رسالهٔ اسرار التوحید از ابو سعید ابو الخیر جلوهٔ دیگری دارد- البته نخستین بار سنایی با استادی و مهارت تمام افکار صوفیانه و عارفانه را در انواع شعرِ فارسی وارد کرد- حدیقة الحقیقة او نخستین منظومه مهم صوفیه و دایرة المعارفی

(۱) سجادی، سید ضیا الدین، مقدمه ی برمبنای عرفان، تصوف، ص ١٤

(۲) صدیقی، ابو للیث، اقبال و تصوف، ص ٥٠

منظوم در زمینه حکمت و عرفان به شمار می رود- فی الواقع سنایی تحولی بزرگ در شعرِ فارسی به وجود آورده است و بدین جهت او را ختم الشعرأ و فخر العارفین لقب داده اند و دیگر شعرای عارف نیز دنبال او رفته اند- پس از سنایی ادبیات عرفانی فارسی با آمدن شیخ فرید الدین عطار (۵۴۰-۶۱۸ق) رونق خاص گرفت- شعرِ عرفانی، از کلام عطار سوز و شور تازه ای یافت که در سخن سنایی نبود- البته در عصرِ مولانا جلال الدین محمد بلخی، شعر عرفانی رو به کمال رفت- او در زمانِ خود و بعد از مرگش تاثیر فراوان در بسط و گسترشِ عرفان اسلامی داشته و همواره موردِ توجهٔ بزرگان دانش و ادب و فلسفه و عرفان بوده است- او در تصوف ریاضتهای دشوار، گدایی، دریوزگی و بیکاری و تن پروری را جایز نمی دانست و مریدان را به کسب و کار و کوشش تشویق می کرد و عرفانی مثبت و پر جنبش و سراسر عشق و شور و خروش ترویج می کرد-

خلیلی درحقیقت مردِ درویش و صوفی منش بود و با صوفیا و عارفان عقیدت و ارادتِ فوق العاده ای داشت- او در اشعارِ خود جا به جا احوال و خصایل جمیلهٔ آنان را بیان کرده است و اشعارِ خود را با اقوال و داستانهای عرفای بلند مرتبه مزین ساخته است، به عنوان مثال منظومه هایی به نام "کرامت خواجه بها الدین نقشبند"- (ص ۵۸۹)، میر سید علی همدانی ملقب به علی ثانی و امیر تیمور (ص ۵۸۸)، خواجه نجم الدین کبری و لشکر چنگیز (ص ۵۹۰)، سلطان العارفین و جواب منکر و نکیر (ص ۵۶۹)، کبوتر نیاز (ص ۵۰۳)، نیاز از نگاه رابعه عدوی (ص ۵۶۵)، مطبخ مولانا جلال الدین (ص ۵۶۸)، ابراهیم بن ادهم (ص ۴۳۷) و جز آن از مضامین عرفانی لبریز است- صلاح الدین سلجوقی دربارهٔ طبیعتِ صوفیانهٔ خلیلی این گونه اظهارِ نظر می کند:

" او فطرتاً فقیر و صوفی منش می باشد و حتی حینی که عضو کابینه وزرأ و علاوه برآن منشی کابینه نیز بوده، آن کرسی بلند نتوانست غبار مسکنت و بوریای فقر را از خانه که

از آن او نیست، دور کند- آری این مرد قولاً و عملاً صوفی بوده ولی صوفی معتدل"[1] -

خلیلی در خطابه ای دربارهٔ عادتِ صوفیانه و درویشانه خود نیز اشاره کرده است:

" این ناتوان را عادت بر آن است که هرگاه بیمار شوم یا به مصیبتی گرفتار گردم به دامنِ شعر می آویزم و به عرفان پناه می برم و می گویم:

کر شدم، تا چند شور حق و باطل بشنوم

بشکنند این سازها تا چیزی از دل بشنوم

آنگاه گوشِ دل به حدیثِ دل می نهم، از دستبردِ حادثه گاهی به حدیقهٔ شاعر بزرگ غزنوی سنایی می گریزم، گاهی سوی گلستان می شوم و به پیرِ مناجاتیان متوسل می گردم- الٰهی الٰهی های سوزناکِ وی را می شنوم و به نوای نی مولوی جان می سپارم و در آتشِ آن گلبانگ ملکوتی دفتر اندیشه را پاك می سوزم"[2] -

خلیلی در اشعارِ خود جا به جا مولوی، سنایی، عطارو سعدی را از بزرگترین شعرای ادبیاتِ عرفانی فارسی دانسته است و آنان را مورد تمجید و ستایش خود قرار داده است و در تقلید آنان اظهارِ تفخر کرده است- خلیلی سنایی را به القاب "بزرگترین عارف، امام الغیب، فخر العارفین و فخر الغیب" ذکر کرده است[3] -

درجایی دربارهٔ بلند مرتبه سنایی می گوید:

بر سنایی بین که برتر رفته در سیر معاد

با عروج معنوی از پایگاهِ مشتری[4]

خلیلی حدیقهٔ سنایی را خزنیهٔ عرفان می داند و معتقد است که بدون مطالعهٔ حدیقه، دانستن رموزِ عرفان و تصوف خیلی مشکل است:

---

(۱) سلجوقی، صلاح الدین، تقریظ بر اشعار خلیل، دیوان خلیل الله خلیلی، ص ۳۲-۳٤

(۲) خلیلی، خلیل الله ، دیوان خلیلی، ص ۵۰۸

(۳) همو ، همان؛ ص ٤۹۳-٤۹۵

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیل الله خلیلی، ص ۱۵۸

نه کرده در حدیقه گر کسی سیر   چه می داند رموز منطق الطیر [۱]

خلیلی اعتراف می کند که او از حدیقهٔ سنایی خیلی استفاده کرده است، به عنوان مثال در جایی می گوید:

در حدیقه سیر کردم با سنایی سالها

تا از آن باغ این همه بوی گلاب آورده ام [۲]

خلیلی نسبت به جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی، بزرگترین شعرای متصوفِ ادبیاتِ فارسی، عقیدت و ارادتِ فوق العاده ای داشت و شعر مولوی را از معجزه کمتر نمی داند:

پیمبر نیست اما دارد اعجاز   که از بام فلك گوید به ما راز [۳]

خلیلی در اشعارِ خود مولوی را با القابِ خضرِ راه، رهروان معنوی (ص ۳۷۳)، خورشید عرفان (ص ٥٤٣)، آفتاب اوجِ عرفان، راه دانِ آسمان معنوی (ص ٥٦٨)، حکیم روح بخش (ص۳۸٦) و جزِ آن نام برده است- خلیلی تاکید می کند که اگر کسی می خواهد در زمینهٔ عرفان شعر بگوید، باید مولوی را مرشد خود قرار بدهد:

چون سراید عارفانه شعر شور انگیز مست

اقتضا بر افتخارِ بلخ مولانا کند [٤]

خلیلی در راهِ عرفان سعدی را نیز پیروی کرده است و او را مورد ستایش خود قرار داده است:

ثنا خوان سنایی را ثنای شیخ می زیبد

که سعدی چون سنایی گشته خضرِ راهِ عرفانش [٥]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۷۳

(۲) همو، همان؛ ص ۱۱۳

(۳) همو، همان؛ ص ۲۷۳

(٤) همو، همان؛ ص ۷٥

(٥) همو، همان؛ ص ۱۰۰

خلیلی مانند صوفیان و عارفان واقعی، ترکِ اعمال دین را حتماً دوست ندارد- یعنی در نظر او عرفان و تصوف و سلوک می بایستی حتماً در چار چوبه دین محدود باشد- یعنی هر کاری که عارف و صوفی می کند، باید در چهار چوب تعلیمات دینی باشد و خارج از آن انحراف از راهِ سلوک و باعث گمراهی و هلاك سالك خواهد شد- سعدی نیز در تصوف تابعیت شریعت را لازم می داند:

خلاف پیمبر کسی ره گزید — که هرگز به منزل نخواهد رسید

مپندار سعدی که راهِ صفا — توان رفت جز به پی مصطفی [۱]

خلیلی مردم پرهیزگار و با عمل را مورد ستایش خود قرار می دهد:

خجسته مردمی کز نورِ ایمان و عمل دارند

نشان از بندگی، نقش ازهدیٰ، توفیق از باری

دلی آیینه سان دارند کانجا باز می بینند

چه پیدایی، چه بنهانی، چه آسانی، چه دشواری [۲]

خلیلی کسانی را که از زندگی و مردم گریزانند مورد نکوهش قرار می دهد- دکتر حق شناس در طی تقریظ بر دیوان خلیلی، اشکها و خونها می نویسد:

"او مردم را در برابر طوفانِ حوادث و بلا و بیداد به انزوا و تسلیم دعوت نمی کند"[۳]- یعنی خلیلی ما را همیشه درس لا تحزنون می دهد:

با تردد راه جستن اشتباهِ زندگی است

نا امیدی در جهان ما گناهِ زندگی است [٤]

خلیلی مانند اقبال در تصوف سعی و عمل را معتقد است-

---

(۱) سعدی ، شیرازی، کلیات سعدی، ص ۱۷۰

(۲) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱٥٦

(۳) همو ، اشکها و خونها ، ص ۲۰۹

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۰۷

اقبال گوشه نشینی و بی عملی را در اشعار خود جابه جا مورد نکوهش قرار می دهد و برای زندگی حرکت و عمل را لازم می پندارد:

میارا بزم بر ساحل که آنجا　　نوای زندگانی نرم خیز است
به دریا غلط و با موجش در آویز　　حیات جاودان اندر ستیز است[1]

خلیلی از رومی و اقبال خیلی اثر و نفوذ گرفته است در نظر او نیز زندگی در حرکت و عمل مضمر است به عنوان مثال:

چون مرده به کوی زندگان است　　هر قوم که جنبشی ندارد[2]

خلیلی در صوفیان و عارفان، کسانی را که مدعی کرامت باشند نیز موردِ نکوهش قرار می دهد- یکبار از شیخ ابو سعید ابو الخیر گفتند که فلان کس بر روی آب می رود، گفت: سهل است، بزغی و صهوه ای نیز برود- گفتند: فلان کس در هوا پرد: گفت مگسی و زغنه ای می پرد...... این چنین چیزها را بس قیمتی نیست- مرد آن بود که درمیان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و درمیان بازار درمیان خلق ستد و داد کند و با خلق بیامیزد و یك لحظه به دل از یاد خدا غافل نباشد[3] -

خلیلی در منظومه ای به عنوان "کرامت خواجه بهاء الدین نقشبند"- بیان می کند که کسی از خواجه بهاء الدین پرسید که چرا از شما کرامتی ظاهر نمی شود- خواجه پا سخ داد من کرامت می نمایم ولی تو نمی بینی:

تو نمی بینی که من کوهِ گران　　می برم هر دم به دوشِ خود کشان
چیست این کوهِ گران بارِ گناه　　می کشم بر شانه هر شام و پگاه
نی ستود از ثقل آن پشتم دو تو　　نی زمینم می برد در خور فرو[4]

---

(١) اقبال علامه محمد، کلیات اشعار اقبال، ص ١٠٥
(٢) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٢
(٣) ابو الخیر، ابو سعید، اسرار التوحید، به تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ١٩٩
(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٨٩

یعنی در نظرِ خلیلی تصوف، صفائی باطن، جمعیت خاطر و پاکی اخلاق است و او همیشه خواسته است که بغض و حسد و کینه و حرص و غضب و خود پرستی در نهادِ بشری بدین وسیله از میان برود-

(۱) مذمتِ هوای نفس

هوا یا خواهش نفس یا خود خواهی و دیگر رذایل را همهٔ ادیان و مکاتب اخلاق نکوهیده اند- رسول الله صلی الله علیه وسلم مخالفت نفس را جهادِ اکبر خوانده است- تیغ زدن با دشمن و نفس را در معرض هلاك انداختن جهاد اصغر نام نهاده، زیرا که جهاد با دشمن کار یك پاره و یك ساعت است و جهاد بالنفس کاریست که هر ساعت بلکه هر لحظه و هر نفس می باید کرد- همهٔ شاعرانِ عارف مسلك نیز جهاد اکبر یعنی جهاد با نفس را تلقین کرده اند، به عنوان مثال مولانا جلال الدین رومی در این مورد می گوید:

ای شهان کشتیم ما خصمِ برون   ماند خصمی زو بتر در اندرون
کُشتن این، کارِ عقل و هوش نیست   شیر باطن سخره خرگوش نیست [۱]

خلیلی نیز در اشعار خود نفس را دشمنِ صعبِ انسان قرار می دهد و می گوید که این دشمن در ژرفای وجود نهان است:

دشمن چونهانست به ژرفای و جودم   از ساختنِ باره و دیوار چه خیزد [۲]

جای دیگر "نفس" را "سلطانِ قاهر" می نامد:

پیروِ مکر و فریبم، بندهٔ حرص و هویٰ   نفس چون سلطان قاهر می دهد فرمان من
تا به دست نفس سپردم زمام ناقه را   منحرف گردید از رهِ عقل سرگردانِ من
سنگِ باران ملامت می شود از هر طرف   دل ز دستِ نفس کافر کیش پر طغیانِ من [۳]

---

(۱) سید نجم الدین ، مناهج الطالبین، ص ۱۳۱

(۲) بلخی، جلال الدین، مثنوی معنوی، ص ۸۵

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۳۹

خلیلی آن کس را مورد ستایش قرار می دهد که رو نفس سرکش را ضبط می کند:

کسی کو نفس سرکش را ز بدمستی عنان پیچد

درین میدان بود شایان سالاری و سرداری [۱]

خلیلی در اشعارِ خود همیشه حرص و آز و هوای و هوس را مزمت کرده است- در نظر او آرزو و طمع را حدی نیست لذا ما را تلقین می کند:

عنان باز کش زین تمنای خویش　　ز اندازه بیرون منه پای خویش [۲]

حرص و طمع از تن پرستی بر می خیزند و انسان را به طرف حیوانیت می کشند- خلیلی می داند که برای پاکی باطن و ترقی روحانی نفس از این گونه رزائیل اجتناب کردن لازم است وچون باطن پاکیزه و مصفا می شود درآن تجلی محبوب الٰهی را به سهل می توان دید- البته برای شناختن حق تعالیٰ، شناختن نفس خود لازم است و شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله بستان القلوب در فصل پنجم می نویسد-

"بدان که شناخت حق تعالیٰ موقوف است به شناخت نفس خود چنانکه مصطفیٰ علیه السلام می فرماید "من عرف نفسه فقد عرف ربه"- و بدان که به اتفاق جمله خلایق، معرفت حق تعالیٰ واجب است بر خاص و عام وچون معرفت حق تعالیٰ که واجب است موقوف است بر معرفت نفس، پس معرفت نفس نیز واجب باشد، زیرا که وصولی به معرفت حق صورت بندد الا به معرفت نفس [۳]-

در مرصاد العباد نیز آمده-

" و از شناخت نفس، شناخت حق لازم می آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه" [٤]-

سنایی در این مورد می گوید:

ای شده از شناخت خود عاجز　　کی شناسی خدای را هرگز

چون تو در علمِ خود زبون باشی　　عارفِ کردگار چون باشی [٥]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٥٦

(۲) همو، همان؛ ص ۲۱

(۳) اشراق شیخ، مجموعه آثار شیخ اشراق، تصحیح سید حسین نصر، ص ٣٤٧

(٤) مرزبان، مرصاد العباد، ص ۱۷۳

(٥) سنایی غزنوی، حدیقة الحقیقة، تصحیح مدرس رضوی، ص ٦٣

(۲) جهد و توکل:

خلیلی مانند رومی و اقبال عقیده دارد که توکل این نیست که آدمی دست از تلاش و کوشش بردارد- توکل یعنی اینکه صوفی جهد و دربارهٔ نتیجهٔ عمل نظرش بر خدا باشد- مولوی دربارهٔ توکل می گوید:

گفت پیغمبر به آواز بلند — با توکل زانوی اشتر به بند

رمز الکاسب حبیب الله شنو — از توکل در سبب کاهل مشو

گر توکل می کنی، در کار کن — کسب کن، پس تکیه بر جبار کن[۱]

مرید رومی، اقبال نیز در اشعار خود جا به جا بی عملی و گوشه نشینی را مورد نکوهش قرار می دهد، در نظر او زندگی جهد است و استحقاقی نیست[۲] -

خلیلی نیز تصوفی را که درس بی عملی و گوشه گزینی می دهد ابرازِ بیزاری می نماید- در نظرِ او زندگی و جنبش هم معنی است در جایی در این مورد می گوید:

چون مرده به کوی زندگان است — هر قوم که جنبشی ندارد[۳]

دکتر حق شناس در طی تقریظ بر دیوانِ خلیلی ''اشکها و خونها'' می نوسید:

'' او مردم را در برابر طوفان حوادث وبلا و بیداد به انزوا و تسلیم دعوت نمی کند، بلکه با لطیف ترین کلمات و تعبیرات از آنان می خواهد تا راه و رسم آزادگی و پیکار علیه دشمن را فراموش نکنند و مسؤلیت‌های خود را در دفاع از عقیده و ایمان شان از یاد نبرند''[٤] -

در این مورد مسئله جبرو اختیار هم ارزش و اهمیت زیادی دارد- این مسئله بین مسلمانان باعث جنگ و جدال هم بوده است- کسانی به جبر عقیده داشتند و می گفتند که انسان مجبور است و حتی در ارتکابِ گناه نیز اختیاری ندارد ولی کسانی که به اختیار عقیده

---

(۱) مولوی جلال الدین، دفتر اول، ص ۵۷

(۲) اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال فارسی، ص ۱۸۸

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۲

(٤) حق شناس ، تقریظ بر دیوان خلیلی، اشت ها و خون ها، ص ۲۰۹

داشتند می گفتند خدای تعالیٰ انسان را اختیار کافی داده است و او به راهنمای عقل و خرد می تواند بین خوب و بد فرق بگذارد- خلیلی مانند رومی و اقبال عقیده دارد که خدا انسان را مجبور نیافریده است- ولی از اهمیت قضا و قدر به خوبی آگاه است-

در منظومه ای به عنوان "کمانِ قضا قول علی را حواله داده به اثبات می رساند که خدا بر هر چیز قادر است" **وهو علی کل شی قدیر**" و ما نمی توانیم از دست قضا بگریزیم:

آن یکی پیر سید از شیر خدا | کای علم دار بزرگ مصطفی
گر قضای ایزدی گردد کمان | طول آن را از باختر تا خاوران
وین حوادث یکسره پیکان شوند | مرگِ یاران سوی تو پران شوند
وآن کمان باشد به دست کبریا | تو کجا بگریزی از تیر خدا
گفت سوی نیست تا آن سوشوم | بهتر آن دانم که سوی او شوم
ای خدا سوی تو ما رو کرده ایم | باکرم های تو ماخوکرده ایم [1]

در منظومه ای دیگر به عنوان "تجلیگاهِ حق" نیز این حقیقت بر ما روشن می کند که جای نیست که از ملك خدا خارج باشد:

ای خدا ما خانه زادان تو ایم | خانه پروردان احسان تو ایم
کردگارا گر نمی خوانی مرا | خارج از ملکت کجا رانی مرا
خارج از ملك تو گو جایی کجاست | هر کجا رومی کنم آنجا تزاست [2]

(۳) صبر و شکر:

خلیلی در اشعارِ خود صبر و شکر را نیز تاکید می کند، در نظر او صبر از بهترین خصایص انسان است و صابر سختی و نا هنجاری ها را آسان می گیرد و ناهمواری ها را برخود هموار می سازد- قرآن کریم دربارۀ صابرین می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۰۱

(۲) همو، همان؛ ص ۵۰۲

"والصابرین فی الباسا ولضرا و حین لیاس- اولئك الذین صدقو و اولیك هم المتقون"[۱]

ترجمه: "و شکیبان در سختی و در درویشی و وقتِ کار زارِ ایشان آنانند که راست گفتند و ایشانند که پرهیز گارند"-

یعنی اگر رنجی برسر می آید، باید که تسلیم و رضا اختیار کنیم زیرا قرآن می گوید:

ان الله مع الصّٰبرین[۲]-

صبر پنجمین مقام از مقاماتِ تصوف نشانهٔ ایمان و استقامتِ مومن شمرده می شود:

دربارهٔ شکر فرمانِ خدا است:

واشکروا لی ولا تکفرون[۳]-

خلیلی مانند عارفانِ دیگر عقیده دارد که عاشق خدا در هرگونه رنج و آلام دامنِ صبر از دست نمی گذارد و در هر حال خدا را شکر می کند مثلاً رومی دربارهٔ شکر می گوید:

شکر گویم دوست را در خیر و شر　　زانکه هست اندر قضا از بدبتر
گر سر هر موی من گردد زبان　　شکرهای او نیاید در بیان[۴]

خلیلی عقیده رومی را خیلی دوست دارد و در منظومه ای به عنوان "زیبا بینان" دربارهٔ صبر و شکر مولوی می گوید که وقتی لشکر چنگیز هر جا قتل و غارت بی دریغ کرد، کشتی صبرش بی سکون نگردید:

دجله رنگین شد بمرگِ مرد و زن　　صد هزاران غرقه در خون بی کفن
ملحدان تا عین جالوت آمدند　　در پی پندار طاغوت آمدند
آمد از سوی خدا طوفان پدید　　مولوی آن را به گوشِ خورشید
لیك جز شکر از شکایت دم نزد　　یك قلم حرفی زبیش و کم نزد

---

(۱) القرآن، ۱۷۷
(۲) همان، ۱۵۲
(۳) همان، ۲/۱۵
(۴) مولوی جلال الدین، مثنوی دفتر ۲، ص ۶۵

عاشقانه دید سوی موج خون　　اشك از مژگان وی نامد برون
عاشقان را چشم زیبابین بود　　شیوهٔ والای عاشق این بود
در تلاطم خیز بی دریای خون　　کشتی صبرش نگردد بی سکون
مولوی در تنگنای مرگبار　　در دلِ آن بحر ناپیدا کنار
نعره زد کای شاه زیبا آفرین　　شام طوفان خیز و دریا آفرین
عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد　　ای عجب! من عاشق این هردو ضد [1]

(٤) درس بلند همتی

خلیلی در برخی از ابیات خود درس بلند همتی داده است و این هم همان پندی است که مولوی و سعدی و جز آن در شعر خودشان بدان اشارات فراوانی داشته اند- در خبر آمده است: **ان الله یحب معالی الامور** -

ترجمه: حق سبحانه و تعالی مرد بلند همت را دوست دارد و اعمال بزرگ را به نظر قبول مشرف می سازد:

صوفی همیشه بلند همتی را می ورزد که این درس تعلیمات اسلامی نیز است: خلیلی در اشعار خود جا به جا بلند همتی را تاکید کرده است و در بارگاه الٰهی دعا می کند:

الهی بنده را همت آموز　　لبش را از نیاز غیر بردوز
اگر ممنون خلقش می نمایی　　به خاکش افکن و در آتشش سوز [2]

خلیلی در منظومه ای به نام "خواجه نجم الدین کبری و لشکر چنگیز" واقعه ای را بیان می کند که وقتی لشکر چنگیز حمله آور شد، مردم خواجه را اطلاع کردند و مشوره دادند که شما باید از این شهر بروید تا جانِ شما سلامت باشد- ولی خواجه نجم الدین قبول نکرد:

گفت من زین شهر دیدم سالها　　لطف ها تعظیمها اجلالها

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٤٢
(۲) همو، همان؛ ص ۲۲٥

بوده ام در روز شادی یارِ قوم | پیشوا و سید سردارِ قوم

شرم باشد کاندرین شامِ سیاه | اندرین ایام خونبار تباه

بهر حفظِ جان کنم زین جا فرار | گیرم از هم شهریان خود کنار

ماند آنجا تا که خونش ریختند | خون وی با خونِ قوم آمیختند

رسم مردان خدا بود این چنین | رحمته الله علیهم اجمعین (۱)

خلیلی در منظومه ای به نام "همتِ جوانمردان" می گوید که نشانهٔ رجال حق این است که اگر آنان چیزی نیابند خدا را شکر می گویند و چون می یابند بهر نثار می کنند:

رجال حق چونباشد شکرمی گویند | چو یافتند بهر دوست نثار (۲)

در منظومهٔ دیگری به نام "شیخ عبدالحکیم قندهاری" واقعه ای را بیان می کند از این واقعه به اثبات می رسد که "همت" فخرِ مومن است و نشانهٔ عزت اوست:

شامگاهی والی والای شام | نزد وی آمد به چندین احترام

به زمین زانو زد و بربست دست | همچو محتاجان به نزد وی نشست

شیخ بر خاك از تعب افتاده بود | کفشِ خود را زیر سر بنهاده بود (۳)

(۵) بی ثباتی زندگانی

در ادبیاتِ فارسی ذکر فانی بودن انسان و بی وفایی روزگار و عبرت گرفتن از احوالِ دنیای ناپائیدار فراوان است- این مطالب که انسان فانی است و زندگی انسان چند روزه است و دنیا ناپائیدار است، از قرآن و احادیث ریشه گرفته است، قرآن گوید:

كل نفس ذائقة الموت- (٤)

"هر کسی شربتِ مرگ خواهد چشید"-

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۹۰

(۲) همو ، همان ؛ ص ۲۸۸

(۳) همو ، همان ؛ ص ٥٤٠

(٤) القرآن ، ۳/۱۸۵

بیشتر حکما و پیغبران، زندگی دنیا را بازی گفته اند- قرآن مجید نیز دنیا را لهو و لعب دانسته است-

خلیلی نیز این نکته را بارها ذکر کرده است که زندگی ناپائیدار است و خیلی زود می گذرد و انسان نباید که فریفته دنیا و مالِ دنیا شود، زیرا دنیا و مالِ دنیا به هیچ کس وفا نمی کند به عنوان مثال:

این روزهای زود گذر همچو آب ها — ما را برند سوی عدم باشتاب ها[1]

هوش کن نقشها بر سرِ آب — هرچه بینی درین جهان فریب

عقلِ ما نقشبندِ اوهام است — نه فراز است در جهان نه نشیب[2]

ای مها آنچه عمر نامندش — پیش از لرزش حبابی نیست

چون حبابی که برجهد ز آب — سایهٔ پیش آفتابی نیست[3]

برای قطع درخت ما شب و روز
یکی کند عمل تیشه و آن دگر تبری[4]

دو روزه زندگی و این همه کشاکش حرص
چه بارهای گران این سبکروان بستند[5]

به اقتدارِ جهان دل منه که شك و فریب
زمتن و حاشیهٔ این کتاب می بارد[6]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۴۸

(۲) همو، همان؛ ص ۲۶۶

(۳) همو، همان؛ ص ۲۶۷

(۴) همو، همان؛ ص ۱۶۰

(۵) همو، همان؛ ص ۱۵

(۶) همو، همان؛ ص ۱۱

دل به فسون جهان مبند و شکوهش
نقش فریبنده اعتبار ندارد[۱]

به روی آب نوشتند نقش ما با باد
شتاب کن که درین شهر کس قباله ندارد[۲]

آیینه خانهٔ است در و بام این جهان
مگر بنگری بدیده عبرت هر آیینه[۳]

کرم بیتابی درخشید و پس از یك لمحه مرد
گردش گردونِ بازیگر، به یاد آمد مرا[٤]

در اشعاری به عنوان "ای گل بوستانِ مادر" به زبانِ نسیم، بی ثباتی جهان و ناپائیداری زندگی را این چنین بیان می کند:

گوید که جهان بود سرابی | نقشیست نهاده روی آبی
این هفته و ماه و سال باشد | بر رشتهٔ عمر همچو تابی
این رشتهٔ تاب خورده هردم | بر گردنِ ما شود طنابی
این قبه آسمان خضر است | در چشم بصیر چون حبابی
دریای زمانه موج خیز است | هر روز به شور و اضطرابی
خلقند بران چو برگ لرزان | هر لحظه به دست پیچ و تابی[٥]

ای مشت گل این غرور بیجای تو چیست
یك بار به خود نگر که معنای تو چیست

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱
(۲) همو، همان؛ ص ۱۲
(۳) همو، همان؛ ص ۱۵۰
(٤) همو، همان؛ ص ٤۳
(٥) همو، همان؛ ص ۱۹۳

یك جعبهٔ استخوان، دو پیمانهٔ خون

پنهان تو چیست؟ آشکارای تو چیست[۱]

خلیلی در قطعه ای دگر که به مناسب در گذشت عزیزالرحمان فتحی که از خدمتگاران معروف و از نویسندگان افغانستان بود، گفت او دربارهٔ ناپائیداری زندگی و بی ثباتی جهان به شیوه اثر انگیز بیان می کند:

زسنگبار حوادث درین سرای دو در

چه ها به خاك برابر شد وچه ها بشکست

چه خسروان عدو بند را که گردش چرخ

عصای نخوت و اکلیل کبریا بشکست

چه خطان دل انگیز را که صر صر مرگ

به بوستان امل قامت رسا بشکست[۲]

خلیلی در قطعه ای به عنوان "قاصد مرگ" چنین می گوید:

اینك ستاده بر در من پیك آسمان

کوبد درِ سرای مرا باکهن کلند[۳]

حکمی است از قضا که به هر درچو سرزند

بر دستِ وی گشوده شود هرچه هست بند

هم قفل شاه را شکند با کلند خویش

هم بشکند به قدرت خود بابِ مستمند

نی خواجه سر کشد ز جلالش نه خارکن

گه پای بر حصیر نهد گاه بر پرند

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۳

(۲) همو، همان؛ ص ۲۸۱

(۳) همو، همان؛ ص ۲۸۵

جـان مـی دهیـم در قدم وی کـه می کشد
یـکسـان بـه دام پا و سر گرگ و گوسپند
بـرپـای خلـق بـی سـروسـامـان نهد طناب
زان سان کـه می کشد سرِ سردار در کمند [۱]

خلیلی در مرثیه ای به عنوان "وفاتِ حسرت بار" زندگی را فریبِ نظر می نامد:

زندگی نیست جز فریب نظر — شـادی انـدك و غـم بـی مـر
شـب نتـابیـده شـمـع اُمیـدی — کـه نـگـر دیده گـل ز بادِ سحر
صبـحدم غنچـه یی نخندیده — کـه بـه شـامِ جـفـا نشد پر پر
مـادری کـو کـه نیست سینهٔ وی — داغ داغ از غـم فـراقِ پسـر
پسـری کـو کـه خون نمی بارد — در وداع پـدر ز دیـدهٔ تـر [۲]

در جای دیگر دربارهٔ ناپائیداری زندگی و بی کسی انسان پیش مرگ را این طور بیان کرده است:

چون بره که گرگ می دود از پی وی — بی چاره بشر دوان و مرگش از پی
از بیم ندانست که چون رفت بهار — وز هول نفهمید که کی آمد دی [۳]

خلیلی می گوید که وقت به تندی می گذرد- لذا ما را باید که فرصت را غنیمت بشماریم:

وقت چون شتابان می رود هشیار باش — چرخ را بهرِ من و تو فرصتِ تاخیر نیست [٤]
هـان کـه گـنجینهٔ گهر وقت است — مـنبـع قـدرت و ظـفـر وقـت اسـت
وقـت را ای پسـر مـنـه از کف — کـه بـود وقـت کیمیـای شـرف [٥]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۸۵
(۲) همو، همان؛ ص ۲۸۹
(۳) همو، همان؛ ص ۳۳۲
(٤) همو، همان؛ ص ۲٦٦
(٥) همو، همان؛ ص ٤٦٦

نقد عمر از کف تو رفت به بازی افسوس

پیر کشی و هنوزی تو به بازی چوصبی[۱]

در این دم که نقد است فرصت به دست

به نسیه نباید دل خویش بست[۲]

(٦) عشق و عقل

عشق عرفانی همواره با عقل روبرو است، با او گفتگو و مناظره و برابری می کند- البته در مناظره و مبارزه همیشه عشق پیروز است و عقل را شکست می دهد- صوفیا عقیده دارند عقل محبوس و خشك و حساب گر و محتاط و استدلالی و باز دارنده است- اما عشق، شادی بخش، گرم رو، محرك، مشوق و بی پروا مایهٔ تزکیه نفس و سبب شناختِ خدا و حقیقت است یعنی در نظر صوفیا عقل در برابر عشق ضعیف و ناتوان است-

خلیلی از اهمیت عقل و دانش به خوبی آگاه بود- البته وقتی عقل را با عشق موازنه می کند، عشق را بر عقل فضیلت می دهد "خلیلی مانند باقی شعرای صوفی و صاحبدلان عقیده دارد که عقل مانند وکیل الدعوای است که به حق ویا باطل دعوی نظر نمی کند- بلکه از هر قضیه حق و باطل، که او را اجیر بسازند، دفاع می نماید ولی ضمیر اینطور نیست، ضمیر همیشه از حق دفاع می کند و بر باطل خطِ بطلان می کشد- "دل" نزد مردان صاحبدل- اصطلاحاً عبارت است از عقلی که از "ضمیر" و "الهام" وحتی وحی پشتیبانی داشته باشد و "صاحبدل" اصطلاحاً اینطور شخصی را می گویند که همهٔ این مزایا را در خود جمع نموده است- عشق که علاقه آن با دل مانند علاقهٔ صهبا است با سبو هنوز پاك تر و صافی تر است و از این است که صوفی ها همیشه عشق را بر عقل برتری می دهند"[۳]-

---

(۱) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعارِ خلیلی، ص ۱۵۲

(۲) همو ، همان؛ ص ۴۹۷

(۳) سلجوقی، صلاح الدین، دیوان خلیلی، مقدمه؛ ص ۴۰

خلیلی در اشعارِ خود جابه جا عشق را مورد ستایش قرار داده است و عقل را مذمت کرده است به عنوان مثال:

گر نبودی عشق، دنیا بود زندانی سیاه | ابرِ آن جز غم نمی بارید بر مشت گیاه

عقل آواره چسان می داد مردم را پناه | آنکه در هر آزمون بنمود چندین اشتباه

چون نهد در رهگذار دیگران روشن چراغ | آنکه خود سر منزل تحقیق را دارد سراغ [١]

ای خوشا عشق و خوشا سلطان عشق | ای خوشا فرمانده و فرمان عشق

ای خوشا عشق و خوشا سودای عشق | داستان درد جان افزای عشق [٢]

خلیلی غمِ عشق را "سلطانِ غم" می گوید:

عشق خود غم باشد اما جانِ غم | در همه غمها بود سلطانِ غم [٣]

در اشعارِ زیر خلیلی عقل را رهزنِ دل و عشق را خضرِ راه قرار می دهد:

آندم که بهارِ زندگانی | در گلشنِ عمر جلوه گر شد

عقل آمد و رهزنِ دلم شد | عشق آمد و خضرِ راه بر شد

تن در پی آن به خاك در رفت | دل در پی این به چرخ برشد [٤]

خلیلی دل را که جایگاه عشق باشد پادشاهِ مُلكِ وجود قرار می دهد:

دل در همه حال تکیه گاهست مرا | در مُلكِ وجود پادشاهست مرا

از فتنهٔ عقل چون به جان می آیم | ممنون دلم خدا گواهیست مرا [٥]

لذا دل را زهزار عقل بهتر می داند:

یك دل ز هزار عقل بهتر | اصلی زهزار نقل بهتر

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٠٨

(٢) همو ، همان؛ ص ٣٨٥

(٣) همو ، همان؛ ص ٤٨٦

(٤) همو ، همان؛ ص ٦-٢٥٥

(٥) همو ، همان؛ ص ٣٣٠

در نظر خلیلی راهِ عقل خمها و پیچ ها زیاد دارد و همیشه در حلقه نفع و ضرر محصور است:

از عقل نا امید شدم ای جنون بتاز

کان راه بود خم به خمش پیچ و تاب

محصور شد عقلِ بشر، در حلقه نفع و ضرر

سخت است، بردن ره بدر زین آهنین دیوارها[۱]

بدین جهت خلیلی در اشعارِ خود جابه جا از عقل اظهار بیزاری می کند:

به جان آمدم من زغماز عقل   بده می که رسوا کنم رازِ عقل

قلم در کشم بر قضاهای او   کنم نقصِ صغرا و کبری او[۲]

همچو صوفیان دیگر خلیلی عقیده دارد اسرار و رموز کائنات فقط از علم و دانش نمی توان دانست:

علم را بودی اگر کشفی در آثارِ وجود

این همه اسرار پیچا پیچ نا محدود چیست[۳]

یعنی در نظرِ خلیلی، نمی تواند که اسرار و رموزِ کائنات را درک بکند لذا ما باید سوی عاشق رجوع بکنیم:

رازی که حل نگشت به قانونِ بو علی

از مولوی شُنید به سوزنده سازنی[٤]

خلیلی در منظومه ای به عنوان "من الله والی الله" فرق بین فیلسوف و عاشق را این گونه بیان می نماید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤۹

(۲) همو ، همان؛ ص ۳۵۳

(۳) همو ، همان؛ ص ۵۸

(٤) همو ، همان؛ ص ۵۱۳

فیلسوف

گاهِ مردن گفت دانای فرنگ　　حکمت آموز توانای فرنگ

بر مزارِ من به سنگی از رخام　　نقش باید کرد این موجز کلام

آمدم از سوی مجهولی دوان　　می روم اینك به مجهولی روان

عارفِ اسلام

عارضی را سالکی پرسید حال　　کز کجا آیی کی داری خیال

گفت: من ایم از سوی خُدا　　باز اینك می روم سوی خدا[۱]

خلیلی می داند که انسان عصرِ حاضر کائنات را به وسیلۀ عقل مسخر کرده است- او عقیده دارد پیشر فتهای معجز آسای انسان امروزی بوسیلۀ علوم و فنون نصیبش گردیده ولی به علتِ نداشتن ایمان روح وی پژمرده و خُلق وخوی و آدمیت وی مرده است-

این تمدن باهمه فرو جلال　　وین بتِ رنگینِ استقبال و حال

ماه پاره می فرستد بر سپهر　　می برد ره بر فرازِ ماه و مهر

می کند انسان مسخرِ آسمان　　می کند با ذره تخریب جهان

لیك از خود بی خبر افتاده است　　از غم خود کور و کر افتاده است[۲]

به عقیده خلیلی از اهمیت و ارزش علم و دانش انکار نمی توان کرد- این که گوهر دانش مانند شمع روشن است، ولی در این عصر دارندۀ این گوهر نابینا است، در اشعاری به عنوان "صاحبِ نظر" در این مورد چه خوب می گوید:

دوش در خدمت صاحب نظرِ دانایی

داشتم صحبت جان بخشش روان انزایی

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۰۴

(۲) همو، همان؛ ص ۵۴۹

گفتم این گوهرِ دانش چه بود گفت یکی

روشنا شمع ولی در کفِ نابینایی [(۱)]

جای دیگر می گوید که در این عصر "علم و حکمت" آلتِ کشتار و مایهٔ آزار شده است-

علم ما شد آلت کشتارِ ما	حکمتِ ما مایهٔ آزارِ ما

عشق چون در قلب ذره راه یافت	صد هزاران آفتاب و ماه یافت

عقلِ ما چون کشفِ این اسرار کرد	ذره را هم آلهٔ کشتار کرد

عارف به دلِ ذره جهان می بیند	آنجا مه و مهر و کهکشان می بیند

کوری بنگر که چشم دانشور عصر	دست و سر گشتگان در آن می بیند [(۲)]

بزرگترین حادثه اجتماع انسانی امروز این است که آن را دانش و علم بی پایان میسر است، ولی جوهر حسن معامله و دلسوزی و همدردی ناپدید است- انسان امروز از همان چیز محروم است که وی را انسانیت می گویند، یعنی امروز بلندی علمی و عقلی و پستی اخلاق باهم در شخص جاری و ساری هست-

علم بشر هر چه قمر گیر شد	گردن وی بسته بزنجیر شد

سود چه دارد بفلك تاختن	خانهٔ خود حوضهٔ خون ساختن [(۳)]

خلیلی این گونه عقل و دانش را مورد انتقاد خود قرار داده می گوید:

گر عقل نمی سازد، از خانه برونش ران

بگشای طلسمش را، رازش به میان افگن [(٤)]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۷۲

(۲) همو، همان؛ ص ٤۸۲

(۳) همو، همان؛ ص ٤۲٦

(٤) همو، همان؛ ص ۲۷

(۷) امید پسندی

نومیدی انسان را از پا در می آورد و زندگی را تباه می کند- به این سبب اسلام نومیدی را از کبایر شمرده است و درسِ لا تحزنون به ما داده است- در اسلام نومیدی از بدترین عادات شمرده می شود- این عادت بد نه فقط سبب ناکامی دینوی می شود، بلکه اجر اخروی را نیز زایل می کند- قرآن این عادت بد را به تاکید منع می کند:

ولا تقنطو من رحمة الله(۱)-

از رحمت خدای تعالی نا امید مشو-

خلیلی نیز بر این باور است:

با تردد راه جستن اشتباه زندگی است — نا امیدی در جهانِ ما گناه زندگی است(۲)

خلیلی عقیده دارد که مومن در حوادث زندگی هرگز نا اُمید نمی شود:

دل مومن به ذلت آشنا نیست — به داغِ نا اُمیدی مبتلا نیست

نمی ترسد ز طوفانِ حوادث — که داند ناخدایش جز خدا نیست(۳)

خلیلی در اوضاع نامساعد نیز دامن امید از دست نگذاشت و همیشه برای رحمت خدا امیدوار می بوده است، به عنوان مثال در منظومه "سفیر ماتم" می گوید:

گر زمانه بسته برما باب ها — گر مسلمان را ربوده خواب ها

کار گردان امورِ ما خداست — حل این مشکل به دست کبریاست

رشته ما از خدا بگسسته نیست — آسمان را باب رحمت بسته نیست(٤)

در جای دیگر نومیدی و قنوطیت را این گونه مذمت کرده است:

---

(۱) القرآن، ۵۳/۳۹

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۰۷

(۳) همو، همان؛ ص ۳۲۷

(٤) همو، همان؛ ٤۲۳

وقت آن آمد که ما طرحی دگرگون افگنیم

ترس را از ساحۀ آمال بیرون افگنیم

نا امیدی را ازین خانه به هامون افگنیم

بر سپاه جهل یکباره شبخون افگنیم

راهِ روشن پیش روی ماست گامی تیز تر

صبح آمد ای جرس کن ناله شور انگیز تر[۱]

خلیلی کشور اُمید را مُلك خود قرار می‌دهد- و از خدا دعا می کند:

از کشور اُمید مران بیرونم　　کان مُلك من است[۲]

او شعرِ خود را شمع افروخته می پندارد:

شادم از شعر که در ظلمتِ این شام

همچو افروخته شمعیست به بیت الحزنم[۳]

(۸) صلح کل

بزرگان هر ملت و مذهب تشویق به صلح و کل کرده اند و از تعصب جاهلانه منع نموده و علتِ تعصب را جهالت شمرده اند- سعدی عقیده دارد که عاشقِ محبوبِ حقیقی بر همۀ کائنات که آفریدۀ خدایند به چشم دوستی و محبت می نگرد یعنی صوفی صادق به هر چیزی عشق و محبت می ورزد و مسلك و مذهب او صلح کل و محبت برهمۀ موجودات می شود:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم برهمه عالم که همه عالم ازوست[۴]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۰۷

(۲) همو، همان؛ ص ۳۴۴

(۳) همو، همان؛ ص ۲۴

(۴) سعدی شیرازی، کلیات سعدی، ص ۳۰۶

در جای دیگر سعدی انسان‌ها را اعضای یکدیگر می شمارد:

بنی آدم اعضای یك دگرند　　كه در آفرینش ز یك گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار　　دگر عضوها را نماند قرار

تو كز محنت دیگران بی غمی　　نشاید كه نامت نهند آدمی[۱]

حافظ نیز تعصب ناروا را مذمت می كند و علت تعصب را جهالت می خواند:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند[۲]

در جای دیگر ما را این گونه درس صلح می دهد:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

بادوستان مروت با دشمنان مدارا[۳]

خلیلی نیز پرچم بردار انسان دوست است- او مانند سعدی، رومی و حافظ برای انسان ها صلح كل را لازم می داند، در نظر او :

در بساط آدمیت فرق این و آن خطاست

آن یكی چشم و دل، این دیگرش دست و سراست[٤]

خلیلی معتقد است كه اختلاف مذهبی و دینی نباید مانع احترام انسان شود، بنا بر این با كفار نیز باید رفتار نیك داشت و با آنها به نحوی شایسته معامله كرد- خلیلی بر معدوم شدن وصف بشر در انسان ابراز تاسف می كند:

دریغا آدمیت رفت و نقش آدمی باشد

وین اشكال گونا گون كز انسان درجهان بینی

---

(۱) سعدی شیرازی، كلیات سعدی، ص ۳۰

(۲) حافظ ، شیرازی، دیوان حافظ، ص ۱۹۳

(۳) همو ، همان؛ ص ۳۲

(٤) خلیلی ، خلیل الله ، كلیات اشعار خلیلی، ص ٥٦

چنان معدوم شد وصف بشر کاندر زمان ما
نه از حوا حیا یابی نه از آدم نشان بینی [1]

خلیلی می گوید اگر انسان از رنج یکدیگر غافل است،کمال او را گمراهی و عروج او را نگو نساری باید گفت:

گری عضوی ز رنج دیگران روزی شود غافل
کمال اوست گمراهی ، عروج او نگو نساری [2]

خلیلی در منظومه‌ای به نام "به بارگاه سعدی" حالت دنیا را بیان کرده می گوید:

به گمان تو بشر یك به یك اعضای همند — اینك ای شیخ اجل این همه اعدا بنگر
ملتی غرقه به خون گشت و ننالید کسی — وضع همدردی و غمخواری اعضا بنگر [3]

در جای دیگر می گوید با اینکه انسان بر کرهٔ ماه رسیده است، ولی آدمیت او مرده است و او از غم دیگران غافل است:

این تمدن باهمه فرو جلال — وین بت رنگین استقبال و حال
ماه پاره می فرستد بر سپهر — می برد ره بر فراز ماه و مهر
می کند انسان مسخر آسمان — می کند با ذره تخریب جهان
لیك از خود بی خبر افتاده است — از غم خود کور و کر افتاده است [4]

خلیلی عصر حاضر را بدین جهت مورد طعن خود قرار می دهد که در این عصر انسان، انسان را می کشد:

جنگ معبود است و معبود است جنگ — نوع انسان می پرستد جنگ را
آن سلاح کهنه را بنمود، نو — کرده نذرش بینش و فرهنگ را
دین انسانیت اکنون گیر و دار

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٦٩

(٢) همو ، همان؛ ص ١٥٦

(٣) همو ، همان؛ ص ١٨٥

(٤) همو ، همان؛ ص ٥٤٩

ناشناس موقف انسانی اند این قمر آوارگان چرخ گیر
جسته اند از دور نور اختران گشته از نزدیك انوار ضمیر
آسمانش روشن اما سینه تار[۱]

اندرین عصر که ره یافته انسان به فلك بر سرِ ماه بیفراخته از علم عَلَم
چشم دارد که کند کلبهٔ همسایه خراب آنکه افراخته در دنیا پرچم[۲]

خلیلی ملت های زورآوران را مورد انتقاد خود قرار می دهد که آنان به جای امن و صلح جنگ و جدل را رواج داده اند و آنان می خواهند که هر مسئله را با جنگ و جدل حل بکنند، در قصیده به عنوان "آشوبِ زمانه" می گوید:

هنگامه صلح ملل، تمهید جنگ است و جدل
دارد نهفته در بغل، این صلح ها پیکارها[۳]

خلیلی برای کشورهای زور آور این نکته روشن می کند که با جنگ و جدل اصلاحِ بشر جستن کارِ دانشمندان نیست:

از دهانِ توپ جستن راز اصلاح بشر
دفع بیماری طلب کردن ز کام اژدر است[٤]

خلیلی روسیان را مورد نکوهش قرار می دهد که ایشان بی دریغ خون انسانها را ریختند و آدمیت را به دست خویش ویران کرده اند:

آه کین آدمکشان ملحد حق ناشناس آدمیت را به دستِ خویش ویران کرده اند
از دد و دامند وحشی تر به چشم حق نگر این تبه کاران که خود را نام انسان کرده اند
وای بر عصری که در پیشانی نوع بشر لکه ها از فتنه این وحشیان آمد پدید[۵]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۳۵
(۲) همو، همان؛ ص ۱۱۵
(۳) همو، همان؛ ص ٤۹
(٤) همو، همان؛ ص ٥٥
(٥) همو، همان؛ ص ۱۸٥

خلیلی "سازمان ملل" را نیز جا به جا مورد طعن خود قرار داده است- به گفتهٔ او این سازمان برای حقوق بشر کاری نکرده است-

انجمنی ساخت دروغ آفرین — خنده به لب صاعقه در آستین
ظاهر آن مظهر عنوان صلح — حامی آزادی و پیمان صلح
باطنش اعمال ریا و غرور — پیروی از قدرت ارباب زور
بر در آن نقش به ارقام زر — خانه تامین حقوق بشر
حامی پیمان شکنان گشت حیف — مدفن آمال جهان گشت حیف[1]

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲٤٦

(۳) مضامین مختلف

(۱) میهن پرستی

(۲) اتحاد بین المسلمین

(۳) رویدادهای تاریخ

(٤) مقام زن

(٥) ارزش علوم و فنون

(٦) مضامین دینی

(۷) گله و شکوه از روزگار

مضامین مختلف

(۱) میهن پرستی

میهن پرستی جزوِ ایمان است- دربارهٔ وطن دوستی، اسلام نیز تشویق می کند- رسول اکرمﷺ فرموده است "حُب الوطن من الایمان"[۱] در اشعار استاد خلیلی، اساسی ترین محور و گسترده ترین موضوع، وطن و تاریخ و فرهنگ و مردم میهن اوست- خلیلی به خاک و وطن خود عشق فوق العاده ای داشت- نام بلخ، غزنه، بامیان، هرات، جوزجان، کابل، قندهار و گردیز، غور، جلال آباد و بدخشان با خلیلی همان کار را می کنند که نام و یادِ معشوق با عاشقِ صادق- او نه تنها با گل و بوستان و رنگ و بوی این معشوق دلباخته است بلکه برسرِ هر خاور خازهٔ آن، پاره های جگر و دل نهاده است:

اگر کسی از وطن ارمغان خار هم می آورد
من از لحد رقص رقصان بر می خیزم [۲]

او خارِ وطن را از گلشن جهان خوبتر می پندارد:

ای شام تو صبح زندگانی — خارِ تو بهارِ کامرانی
کهسارِ بلند تو فلك تاز — ابرِ سیهت بود گهر ساز
آبِ تو چو آب زندگی — بخشندهٔ عمر جاودانی
هر چیز که هست در تو زیباست — زان مظهر حُسن ذوق پیداست
گویند سویس ایشیایی — گویند کالیفورنیایی
خارِ توز گلشنِ جهان به — خاکت ز بهشتِ دیگران به [۳]

---

(۱) سفینة البحار، ج ۲، ص ۶۸۸، به نقل از احادیث مثنوی، استاد فراز انفر

(۲) خلیلی، خلیل الله، منتخبات اشعار خلیلی، مقدمه ص ج

(۳) همو، کلیاتِ خلیلی، ص ۳۸۰

در جای دیگر دربارهٔ وطن دوستی خود می گوید که:

داند خدا که بعد از خدا می پرستمت

هان ای وطن مپرس چرا می پرستمت [۱]

او وطن را مادری مهربان می پندارد که این مادر او را در آغوشِ خویش با عطوفت و مهربانی پرورده است:

فرخنده مادرم چو ز دنیا کشید رخت بسپرد با غرور به دامانِ کشورم [۲]

درجای دیگر در یاد وطن می گوید:

بوسه ها بستانم از خاکی که پرورده مرا

در کنارِ مهر جان افزایی مادر وارِ خویش [۳]

استالف، نیلاب و غزنه هر یك از جایهایی است که شاعر بدان عشق شدیدی دارد و آنجاها را مظهرِ الهام و ذوق می داند- چون در سال ۱۳۲٤ ش خلیلی مدیر قندسازی قندهار مقرر شد، آنجا دوری کنارهای نیلاب و درهٔ فتنگ و زیبای استالف او را سخت متاثر می داشت:

کوهِ من، کعبه من، قبلهٔ من، مامن من

باغ فردوس من، ای جنت کوهدامن من

موج خونی که به یاد تو ز دل می خیرد

چشم من داند وشبهای من و دامن من [٤]

خلیلی در حقیقت به منظرهای زیبای وطن فریفته است:

خوشا پغمان و آن باغ بلندش

خداوندا نگهدار از گزندش

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٦

(۲) همو، همان؛ ص ۱۱۷

(۳) همو، همان؛ ص ۱۰٥

(٤) همو، همان؛ ص ۱۳۸

فـروغ مـاهــش از خـورشید خوشتـر
شیـش از صـد صبـاح عـهد خوشتر[۱]

در نظر خلیلی شادی دلها رهین نشاطِ یار و دیار است:

شـادی دلهـا نشـاطِ یـار و دیـار است
وای بـران کـو دیـار و یـار نـدارد[۲]

"خـلیلی سالها پیش از وقوع کودتای هفتم اردیبهشت ۵۷ به عنوان سفیر در کشورهای عـربی خاور میانه ظاهراً از کانون فعالیت هـای سیاسی دهۀ پنجاه و شصت دور گردانیده شد، امـا ایـن دوری بـاآنکه به حکمِ مصلحت انجام گرفت، او را از بسیاری مسائلِ مورد علاقه‌اش از جـمـلـه دوسـتـان، یـاران و محیطِ فرهنگی و جغرافیایی نیز دور کرد. بسیاری از قصاید و غـزلیات و قطعات و رباعی‌هـای او کـه در ایـن سـالها سروده شده، گویای حالتِ تبعید گونه اوسـت. کـمتر شعـری از ایـن دوران مـی تـوان یـافـت که یادِ یار و دیار و مسائل فرهنگی و اجتماعی و سیاسی کشور، مضمون اصلی آن نباشد".[۳]

به عنوانِ مثال خلیلی در اشعارِ زیر که درجده سروده بود، نعمت های وطن را این گونه یاد می کند:

بگداخت زین گرما مرا استخوان به کانون بدن
یـا مـرحبـا نـعـم الـوطـن یـا جـندا نعم الوطن
آن سیمگـون ایـام کـو آن ارغوانـی شـام کـو
وآن سـایـه پـدرام کـو، کـزسایه آسایم بدن[٤]

در سال ۱۳۵۵ش، فـرزانـدانِ وطـن خـلیـلی بـه مصیبت بزرگِ زلزله و سیلاب گرفتار

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۸۱
(۲) همو، همان؛ ص ۱۱
(۳) همو، همان؛ ص ۱۳٦

شدند- خلیلی بر این مصیبت خیلی دلگیر شد و به مناسبت این مرثیه ای نوشت- در مرثیه حالتِ زار هم وطنان را با حسرت و افسوس بیان کرده است-

به هر کجا که بهار است لاله آرد و گل
شگوفه زار کند دشت و کوه و دامان را

قیامت است که آرد بهار تحفه به ما
به جای لاله و گل داغ نوجوانان را

جز این ستمکده جای دگر نمی باشد
مگر مصیبت و قحط و بلد و حرمان را

بهار آمد و از خون ما چراغان کرد
فضا و دره و کوه و سرا و بستان را[1]

خلیلی وقتی مفلسی و بی سایگی هموطنان می دید، خیلی دلگیر می شد- او می خواست که کشور او در صنعت و حرفت پیشرفت کند- او قرض را برای ملت خود خیلی زبان رسان قرار داده است:

ز نسیه تا به کجا کارِ ما رسد به نظام
چه ارزشست درین چار سو گرگان را

گرو شدیم و خوشیم و به فخر می گویم
خدا دراز کند عمرِ قرض خواهان را

غرور و غیرتِ ملی و آبرو گیرند
به رایگان ندهد کس به کس لبِ نان را[2]

خلیلی مردم هنر مند و با سواد را برای ملتِ خود سرمایهٔ گرانبها قرار داده است:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۸۷

(۲) همو، همان؛ ص ٤٤

نباشد مملکت را افتخاری

اگر دارد نفوس بی شماری

ولی آن قوم باشد آبرومند

که دارد مرد کاری و هنرمند[1]

خلیلی جوانانِ شیفتهٔ افرنگ را موردِ طعن خود قرار می دهد- در منظومه ای به عنوان "خطابِ مادرِ وطن به فرزندانِ شیفتهٔ افرنگ" چنین می گوید:

ای سپرده دل به لذاتِ فرنگ

باز گرد این سرزمین ماوای تست

شیر دادم شیرهٔ جان دادم

تا هنوز این شیره در رگهای تست[2]

خلیلی می خواست که هموطنان او از خوابِ غفلت بیدار شوند و از سِرّ ترقی جهانی بی خبر نباشند-

همه بیدار تو در خواب گرانی تاکی

غافل از سر ترقی جهانی تاکی

چشم بر راه کمال دگرانی تاکی

تو به این پردهٔ تاریك نهانی تاکی

هله برخیز ز جا غفلت بی جا تاکی

خواب نوشین چه قدر تشنه صهبا تاکی[3]

خلیلی زند گی رکود و خوت را حتماً دوست ندارد و راز حیات را در فعالیت و تحرك

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۸۰

(۲) همو، همان؛ ص ۴۲۱

(۳) همو ، همان؛ ص ۲۱۳

می بیند:

چـون مـرده بـه کـوی زندگـان اسـت

هـر قـوم کـه جستـی نـدارد[1]

لذا به اولاد وطن درس می دهد:

ای پسر چشم وطن سوی تو باز است هنوز

قوم را جانب تو دست دراز است هنوز

مملکت را به تو صد گونه نیاز است هنوز

فرصتِ خدمت تو دور و دراز است هنوز

وقت بازی نبود فرصت کار است بیا

ای پسر کار نکردن به تو عاراست بیا[2]

خلیلی هموطنانِ خود را درس می دهد که بر بازوی خود اعتماد بکنند:

بـاز کـن راه را بـه نیـرویـت

شیـروش تـکیـه کـن بـه بـازویـت

راه دور اسـت پیـش بـایـد رفـت

لیك بـا پـای خـویـش بـایـد رفـت

گـرنـه ایـن ره بـه خـود بـری پـایـان

مـی بـرنـدت کشـان کشـان دگـران

مـی بـرنـد آنچـنان کـه خـواهـانـند

مـی کـنـنـد آنـچـه در پـی آنـنـد[3]

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٢

(٢) همو، همان؛ ص ٢١٣

(٣) همو، همان؛ ص ٤٦٤

خلیلی دل باخته آزادی و نغمه گرِ حریت بود:

طبعیت هرچه باشد نغز و زیبا

چو آزادی نباشد سخت زشت است

جهان در پرتو آزادی و مهر

اگر زشت است اگر زیبا بهشت است[۱]

او بردگی را برای زندگی شرمندگی می داند:

زندگی در بردگی شرمندگیست

معنی آزاد بودن زندگیست[۲]

و در جای دیگر می گوید:

بندهٔ غیر شدن خصلت انسانی نیست

سر نهادن بدرِ غیر مسلمانی نیست[۳]

خلیلی جا به جا ملتِ خود را از گذشتهٔ تابناك او نیز آگاه می سازد، در منظومه ای به عنوان "به ملت پشونستان" چنین می گوید:

ای ملت با عظمت مردانهٔ کهسار

ای فرِ الهی زجبین تو پدیدار

ای عظمتِ تاریخِ توزینت ده اعصار

ای نورِ حق از برق نگاهِ تو نمودار

از خواب گران خیز که دشمن شده بیدار[٤]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۵٦

(۲) همو، همان؛ ص ٤۳۰

(۳) همو، همان؛ ص ۲۲۰

(٤) همو، همان، صص ۲۳۱-۲۳۲

در سال ۱۹۷۳م کودتای سردار داؤد به وقوع پیوست- داؤد ظاهر شاه را معزول کرد- خلیلی از منصب خود استعفیٰ داد و مدتی در آمریکا و اروپا به سربرد، البته پس از تجاوز کمونیستی در افغانستان (۱۳۵۸ش/۱۹۷۹م) خلیلی در سال ۱۹۸٤م پاکستان آمد- خلیلی در زمان آوارگی هیچ وقت از یادِ وطن غافل نماند- او کاخهای بلند و بالای آمریکا را برابر خاكِ درِ دوست نمی شمارد و امواج هدسن (رودخانه امریکا) دلِ خلیلی را از کف نمی برد که دلِ خلیلی دیوانۂ دریای نیلاب است:

این کاخهای سرزده برسقفِ آسمان
کفر است اگر به خاك در دوست بشمرم
امواج (هدسم) نبرد ز کف که من
دیوانۂ نوازش دریای دیگرم
نیلاب من کجا است که هر روز می گذشت
غوغا کنان ز پیش چو سیمینه اژدرم [(۱)]

در اشعاری به عنوان "با خود و باهموطنانِ آوارۂ آمریکا" در یادِ وطن می گوید:

یاد آر آن دره ها آن دشت ها
شام ها ، مهتاب ها ،گلگشت ها
آن درختان کهن سال چنار
روزگاران کهن را یادگار
یاد آر آن قله های سربلند
گردن خورشید و ماهش در کمند
آن عقابان پر افشان پر ستیغ
لانه ها برتر ز جولانگاۂ میغ

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱۷

وان مبارک روزگاران یاد باد

یاد باد آن باغهای پر ثمر

میوه ها شیرین تر از شهد و شکر

سیب و زرد آلو و انجیر و انار

پسته و بادام و توت خوشگوار

یاد باد آن میهن زیبای ما

یاد باد آن میهن زیبای ما

خانهٔ ما خانهٔ آبادی ما[1]

در جای دیگر می گوید:

به یادم آمد ازان روزها که می رفتیم

گهی به دامن کهسار گاه سوی دمن

شگوفه بار درختان تاک و سیب و انار

عبیر خیز چمن های سوری سوسن

بنفشه بر لب آب روان نشسته به ناز

که زلف خویش کند بیشتر بتاب و شکن

به یادم آمد از آن روزها که می بودیم

به باغ جنت زیبای خویش کهدامن

به دشت دشت نهاده چراغ لاله بهار

به باغ باغ فگنده بساط سبزه چمن

به سان چتر زمرد به باغ تارم تاک

به پای تاک زهر خوشه شمع نور افگن

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۱۸

بــه یــادم آمـد یـغـمـان و آبشـارانـش

کــه بـود از غـم ایـام زندگی مـأمـن

چـه شام هـا کـه بی نـور ماه می گشتیم

چـو پـای بـرهـنـه چـوپـان وادی ایـمـن

بــه یــادم آمـد از گـلشـن جـلال آبـاد

حـریم نرگس و شمشاد شهر سرو و سمن [1]

فی الحقیقت کژدمِ غربت خلیلی را پیوسته می گزید:

هـر دم زنـد بـه رگ رگ جـان نیشتر مـرا

آوارگـی ازیـن چـکـنـد بیشتـر مـرا

این چرخ سفله خو که بهر در نشسته است

آخـر نشـانـد هـمـچو خودش در بدر مرا [2]

وقتی دِل خلیلی از طولانی آوارگی به تنگ می آمد، خیلی پژمرده می شد:

هـر قـافـلـه ره بـرد بـه سرِ منزل مقصود

آوارگی مـاسـت کـه انجام ندارد [3]

در جای دیگر می گوید:

خـانـه بـر دوشـم، کـجـا بـارِ اقـامت افگنم

از وطـن آواره گشتـم، آشیـان باید مرا [4]

مـن بـی وطـن کـه دور ز آغـوش مـادرم

بنشستـه ام بـر آتـش و در خون شنـاورم

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۳۲

(۲) همو، همان؛ ص ٤۱

(۳) همو ، همان؛ ص ۱۱

(٤) همو ، همان؛ ص ٤

خـاکـی کـه پروریده مرا دوستان کجاست

من خـاك دیـگران چکنم خاك برسرم [۱]

کـنـون بـه کـشـور بیگـانـه می سپارم جان

کسـی مبـاد چـو مـن سـوختـه بنارمحن [۲]

خـلیلی در پاکستان روزهای آوارگی را در اسلام آباد و پشاور گذراند- اینجا بادهای شمالِ شرقی نه همان بوی نرگس را از جلال آباد با خود می آورد، بلکه عطرِ گلهای خود روی دامنه هـای جـنـوبی هـنـدوکـش و کوهستان را نیز همراه داشت و او آنها را نه فقط با نیروی خیال بل با مشام جان در می یافت و بدینگونه دلِ شبهای تار آوارگی را روشن می کرد-

ای بـــاد صبــا بـگـــوچهـــا آوردی

مـهـمـــان دل مـــنـی صـفـــا آوردی

بـویسـت نهـان در نفسـت جان فـزا

من دانـم و مـن کـه از کجا آوردی [۳]

دشـمـــن غـــارتـگـر سـفـاك مـــا

کـــرد غـــارت سـرزمـیـن پـــاك مـــا

روزهـــا از آســمـــان هـمـچـون تـگـرگ

بـــر دیـــارِ مـــا فـــروبـــاریـد مـــرگ [۴]

خلیلی روسیه را به القاب کاذب، غارتگر، پیمان شکن ، آتش فکن یاد می کند:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱۷

(۲) همو، همان؛ ص ۱۳۳

(۳) همو ، همان؛ ص ۳٥٤

(٤) همو ، همان؛ ص ٥۳٥

کـاذبـی تـو کـاذبـی تـو کـاذبـی

ظـالـمـی تـو مـلحـدی تـو غـاصـی

نیسـت در گیتـی چـو تـو پیمـان شکن

در گـلستـان بشـر آتـش فکـن[۱]

در جای دیگر به زبان دختر قهرمان روسیان را آدم خوار و خون آشام قرار می دهد:

به خـاك مـا چـرا ای بی خـدایـان پای بنهادید

بـه جـانِ مـا چرا ای داعیـان صـلـح افتـادیـد

شـمـا بـنـیـان گـذار جـور و تـزویـر و بیـدادیـد

ستمگارید و آدم خوار و خون آشام و جلادید[۲]

خـلیـلی چون شهرهای زیبای کشورِ خود را در خاك و خون غلطیده می بیند، خیلی افسرده و غـمـگیـن می شود- به عنوان مثال وقتی شهر زیبای استالف که در ۱۵ مـایلی شمالِ کـابـل است در بمبار دمان دشمن در سال ۱۳٦۲ش بـه خـون و آتـش کشیده، خلیلی خیلی تاسف می خورد:

گشتـه آتشـگـاهِ داغ و حسرت و رنج و الم

گـلـزمیـن مـا که بودش باغ رضوان در بغل

دشـمـن ذوق جمالست آنکه در آتش کشید

نـونهـالـی کـه دارد شـاخ سرجان در بغل

بشـکند دست ستمکاری که زهر آلود کرد

چشـمهٔ شهدی که بودش مایهٔ جان در بغل[۳]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۰۳

(۲) همو، همان؛ ص ۲٤۱

(۳) همو ، همان؛ ص ۱۰۷

در جای دیگر حالت زار کشور خود را این چنین بیان می کند:

به کابل کوچه کوچه عرصهٔ محشر بپا گردید

سراپا باستانی شهر ما ماتمسرا گردید

سپاهِ کفر در ملك خدا فرمانروا گردید

زخونِ کشتگانِ صد نو بهار غم بنا گردید

بـر زمین پاكِ ما یك سنگ نیست

کاندران خون شهیدی رنگ نیست

بر گل و ریحان ما یك برگ نیست

کاندران منقوش نامِ مرگ نیست

شهـر هـا در شهـر هـا ویـران شده

کشـوری در حکم گورستـان شده

در شاعری دورهٔ دوم خلیلی یعنی پس از تجاوز روس منظومه ای در کلیات اشعار خلیلی دیده نمی شود که در آن حرف از ناله و فریاد، اشك و خون، آتش و دود، سنگر و خنجر، غربت و وحشت، بیکسی و در بدری نباشد.

دکتر حق شناس دربارهٔ شاعری خلیلی بعد از تجاوزِ روسیه چنین اظهار نظر می کند:

" خلیلی اگر نعتی سروده است و گر بهاریه ای نوشته است اگر حدیثی از عشق می گوید و گر باخود و طبیعت نجوا می کند، همه جا تصویرِ خونین وطن در کلامشان نقش می بندد. پنداری کلك استاد آتشین خامه ایست که رنجها، مصیبت ها و بدبختی های مردمش را بر تابلوی خونینی نقاشی کرده و با اشك و آه آذینش بسته است. [۱]

خلیلی در منظومه ای به عنوان "بهارِ خون" به حالت رقت آور وطن اشکهای خون می بارد چشم او همه جا خون می بیند:

(۱) حق شناس، تقریظ به شعر خلیلی، اشك ها و خون ها، ص ۲۰۹

بهار اِمسال می آید به چشم ما سراپا خون
زمین خون آسمان خون اختران خون کوه و صحرا خون
دریغا گشته از دامان مادر تا به گورستان
جگر خون سینه خون دل خون نگه خون چشم بینا خون
مر آن مادر فرزند مرده یاد می آید
که می آید به چشمش در بهار امسال دنیا خون
زند آن دختر بی خانمان آتش به جان من
که از هر چشم وی جاریست همچون موج دریا خون
در آن آتش زده گلشن بهار امسال می بیند
که برخاکسترش صد گونه بسته نقش حمرا خون
وطن ای مامنِ ما مادر ما آشیانِ ما
مقام امن ما ناموسگاه جاودانِ ما[۱]

در جای دیگر می گوید:

جهان تاریخ ما را چون نگارد
یقین دارم به اشك و خون نگارد
سراسر خاك ما را خون گرفته
شهیدان قبا گلگون گرفته
نیاید کس در ین کهسار یك سنگ
که از خون عزیزی نیست گلرنگ
نبیند کس درین کشور زمینی
که تر نبود به خونِ نازنینی[۲]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۹۷
(۲) همو، همان؛ ص ٤٤۲

خلیلی در جاهای بسیار نیز به این طرف اشاره کرده است که بعد از تجاوز روسیه در افغانستان شعرش عوض شده است به عنوان مثال می گوید-

شد آن زمانه که یاران مرا همی گفتند

زشعرِ مست خلیلی شراب می بارد [(۱)]

ترسم نهند شعر نام شعر خون

یاران خرده گیر من آن نکته یاب ها [(۲)]

دوستان من قاصد درد و غمم

شاعرِ اشکم سفیر ماتمم [(۳)]

شعرِ من خونابهٔ دل گشته است

ناله و فریاد بسمل گشته است [(٤)]

البته خلیلی در این اوضاع نامساعد نااُمید نمی شود- اگرچه او در اشعار خود مظالم استعمار روس و حالتِ زار وطن و وطندار خویش را جا به جا ذکر می کند، ولی " او مردم را در مبرا برِ طوفان حوادث و بلا و بیداد، به انزوا و تسلیم دعوت نمی کند، بلکه با لطیف ترین کلمات و تعبیرات از آنان خواهد تا راه و رسمِ آزادگی و پیکار علیه دشمن را فراموش نکنند و مسؤلیت های خود را در دفاع از عقیده و ایمان شان از یاد نبرند خلیلی مجاهدین را درس می دهد که آنان از دشمنِ مکار هرگز نترسند و همت و حوصلهٔ خود را بلند دارند که قدرتِ خدا با آنان است، در "سرودِ مجاهد" به زبانِ مجاهدی می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱

(۲) همو، همان؛ ص ٤۸

(۳) همو ، همان؛ ص ٤۲۹

(٤) همو ، همان؛ ص ۲۲٥

ما مجاهد حقیم، قدرت خدا با ماست

هر کجا که رو آریم دست کبریا باماست

از فراز سنگرها، چشم مصطفیٰ با ماست

در طلوع هر صبحی، طرفه مژه ها با ماست

ما به پیکرِ ملت، بازوی توانابیم

اعتماد امروزیم، افتخار فرداییم

ریشه های دشمن را ، از زمین برون سازم

پرچم پلیدش را ، از قضا نگون سازم

شیر روز پیکارم، خصم را زبون سازم

با هجوم مستانه، شور صد جنون سازم

بشکنم به دستِ خود، حلقه های زنجیرش

زیر پا کنم پامال، دام های تزویرش [۱]

در منظومه ای به نام "مادر افغان" به زبان مادر نوجوانان افغانستان را این چنین درس جهاد می دهد:

روز ایثار است و سربازی و جنگ

در وطن فریاد ناموسست و ننگ

آمده دشمن که بند گران

خم نماید گردن آزادگان

زیر پا ناموس دین است

تاج غیرت بر زمین افتاده است

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۲۵

می کشد گیسوی من دشمن به جنگ

ای پسر تا کی روا داری درنگ

شیر پاک من ترا بادا حرام

گر ز دشمن بر نگیری انتقام [۱]

دکتر سید محمد اکرم می نوسید:

"مجاهدین افغانی شعر حماسی خلیلی را حرزِ جان ساخته در سنگرهای آتشین می نشستند و با استعمارِ کفر می جنگیدند و همین هدف خلیلی بوده است"۔ [۲]

خلیلی ملت افغان و مجاهدین را درس اتحاد نیز می دهد:

هزاره کیست، پشتون کیست تا جك چیست ازبك چیست

اساسِ فرقه سازی های استعمار را بشکن

تو چون فرزند اسلامی شعارت نیست جز توحید

ز محراب محمد پرچم کفار را بشکن [۳]

در اشعار به عنوان "پیام مادرِ گلگونِ کفنان" مجاهدین را درس اتحاد داده می گوید:

گفت پیغام شهید است این

سر نوشت روز میدانست این

با جماعت دست توفیق خداست

این سخن بی شك حدیث مصطفیٰ است

اتحادست اتحادست اتحاد [٤]

در جای دیگر می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۷۱

(۲) اکرام محمد اکرم، سفیر ماتم، دانش شماره ۱۲

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۸۹

(٤) همو، همان؛ ص ٤۳۷

سرفرازی کنیم و کامرانی

برادر وار باهم زندگانی

به آتش افگنیم این اختلافات

که اندر اختلافاتست آفات [1]

خلیلی می گوید که اختلافاتِ مردمِ افغانستان، ملتِ افغان را خیلی زبان رسانده است:

از خلاف ماست برپا رخنه در صف جهاد

ور نفاق ماست پیدا لرزه در بنیاد دین [2]

خلیلی نوجوانان وطن را از مکر و فریب دشمن نیز آگاه می سازد و آنان را تلقین می کند که بر قول دشمن اعتماد نکنند:

بقول دشمنِ مکار اعتماد مکن

که در طریقت وی غیر بی وفایی نیست

زعقربی که گره بسته زهر در نیشش

به هیچ وجه اُمید گره گشایی نیست [3]

وعده دشمن همه اوهام بود

آنچه را دیدیم دانه دام بود [4]

وقتی خلیلی می بیند که بعضی جوانان وطن در دام دشمن گیر شده اند، خیلی دلگیر می شود:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٤٣

(۲) همو، همان؛ ص ۱۸۰

(۳) همو، همان؛ ص ٦۰

(٤) همو، همان؛ ص ٥٥٩

نسل حاضر شاد گشته با خزف
گوهر خود رایگان داده ز کف
دولتِ اخلاق او را ملحدان
در ربودند از کنارش رایگان [۱]

در سال ۱۳۶۳ش حکومت الحادی وقت نوجوانانِ افغانستان را به زور و جبر به جبهه های جنگ علیه مجاهدین بسیج می نمود، خلیلی اشعار زیر بدان مناسبت سروده بود-

اهرمن زمانه حکم می دهدت که مصاف
سینهٔ مادر وطن، با سرنیزه بردری
دشمن بی خدا ترا جلوه دهد هزار رنگ
تا سپاه مصطفیٰ، روی به جنگ آوردی
آه اگر به خانه ات، آتش دشمنان بری
بربخت ستاره اش، لکهٔ عار و خجلت است
لکهٔ عار را دریغ، گر تو ستاره شمری
بر سر تو کلاهِ غیر معنی سر نهادنست
سرچه نهی بپای وی، تو که سری و سروری
گردن تو و طوق غیر، خاك تو و سپاه كفر
ای سر من فدای تو، خود نمای داوری [۲]

خلیلی در سراسرِ کلام خود موضوعاتِ ملی را سرمایهٔ سخن قرار داده است و او مهماتِ تاریخی و سیاسی و ویژگی های اجتماعی و اخلاقی و سنتهای فرهنگی و ادبی ملتِ خود را در آثارِ شعری و ادبی خود حفظ نموده است و او همه توانائیهای شعری و ادبی خود را

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵٦٦
(۲) همو، همان؛ ص ۱٦۳

در رہِ تعالیٰ و استحکام و صلاحِ ملت به کار انداخته است بدین جهت اشعارِ خلیلی همیشه در قلوبِ افغانان حس وطن دوستی و هیجانِ روحی تولید می کنند- شعرِ خلیلی یکی از نمونه های بارز ظلم ستیزی و عدالت خواهی در ادب فارسی معاصر محبوب می گردد و سخنان خلیلی به حق یاد آورِ سنحنانِ حکیم نامور ایرانی فردوسی طوسی است-

(۲) اتحاد بین المسلمین

اخوت اسلامی و اتحاد بین المسلمین یکی از موضوعاتِ اصلی و اساسی شعر و تفکر خلیلی است بنای اصلی این اتحاد مسلمانان در آیه:

انما المومنون اخوة فاصلحو بین اخویکم-(۱)

به حقیقت همه مومنان برادرِ یك دیگر اند، پس همیشه بین برادرانِ خود (چون نزاعی شود) صله دهید''-

در آیه دیگر نیز خدای تعالیٰ دربارۂ اتحاد بین المسلمین چنین فرموده است:

واعتصمو بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا-(۲)

در سورۂ انفال فرمان خدا است:

و ان هذه امتکم امه واحدة و انا ربکم فاتقون-(۳)

هر آیینه این است ملت شما ملت یکتا ومن پروردگار شما یم پس بترسید از من-

واطیعوالله ورسوله ولا تنازعو فتغشلو و تذهب ریحکم-(٤)

خلیلی مانند جمال الدین افغانی و علامه محمد اقبال، بزرگترین پرچمدار وحدتِ اسلامی بود جمال الدین افغانی در سال ۱۸۵۷م در شهرِ مکه تشکیل یك انجمن اسلامی را

---

(۱) القران ، ۱۰

(۲) همان ؛ ۳/۱۰۳

(۳) همان ؛ ۲۳/۵۲

(٤) همان ؛ ۸/٤٦

داد کـه نامِ آن اُم القری، بود و هدف آن بیدار کردن شعور و وحدتِ ملی مسلمانان و حفظِ آنها از نـظریهٔ قومیت و نیز ابقای حریت و آزادی و کمك رساندن آنها به یکدیگر بود- اقبال چنان شیفتهٔ این افکـارِ افغـانی بود که تقریباً وطن پرستی را نیز یکی از دسائس استعمار گران می عـدانست و عقیده داشت یکی از عوامل انحطاط امتِ محمدیه همین نظریهٔ ملیت می باشد کـه از فکـر و سیاسـت غربی به وجود آمده و موجب تفرقه ای مسلمانان جهان شده است- خلیلی هم، مانند آنان مسلمانان را به "برادری اسلامی" فرا می خواند-

تو چون فرزند اسلامی، شعارت نیسبت جز توحید

ز محـراب محمد پـرچم کـفـار را شکن (۱)

خلیلی همیشه برای سرفرازی اسلام دعا گو میباشد:

بـه دهـر بـاد سرافراز رایـت اسلام

ز حـادثـات خـدایـش کـند نگهبانی (۲)

دلِ خـلیـلی همیشه از دردِ مسلمانان درد ناك و از شادی آنان مسرور است- "مجد و عـلم و دانش و آگاهی و بیداری مسلمانان، او را به وجد می آورد و زبان به ستایش و تحریص و تـحریكِ آنـان مـی گشایـد و از غـفـلـت و عدم آگاهی و دوری آنان از حبل المتینِ دین و در آویـختن بـه دامـانِ آن و ایـن سـخـت درد مـند و اندوهگین می شود و پدرانه تحزیر و برادرانه تـنبیهـه مـی کـنـد"- خـلیـلی حـوادثی را کـه درجامـعه مسلمین می گذرد زیرِ نظر دارد و به مناسبتهای مختلف با کلامِ گیرای خود، مردم و حتی سران و دولتمردانِ کشورهای اسلامی را مـوردِ خـطـاب قـرارمـی دهد- دلش همیشه برای مسلمانانِ جهان می تپید به عنوان مثال در منظـومه ای به نام "ثبات" ظلم و ستم و تسلطِ اسرائیل بر مقاماتِ مقدسه و غفلت مسلمانان را چنین بیان می نماید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۹۹

(۲) همو، همان؛ ص ۱۶۷

آه سرای محمد مصطفیٰ
قبلهٔ دین، معبد اهل وفا
زیر پای دشمنان پامال شد
مهد عیسی مرتع دجال شد
گم شد از کلك سلیمانش نگین
خورد تاج افتخارش بر زمین
قطع گردید از شبستان خلیل
نغمهٔ آواز بالِ جبرئیل
مکر قوم حیله جوی زر پرست
قبضهٔ شمشیر ایوبی شکست
از فراز مسجد اقصیٰ کنون
پرچم آیات حق شد سرنگون
نعرهٔ الله اکبر شد خموش
جذبهٔ حق ماند از جوش و خروش
نور حق در وادی سینا نماند
شهسواری اندرین صحرا نماند
سروران مشغول اغراض خودند
خفته در بالین امراض خودند
مکر اسرائیل مصروف جهاد
مؤمنان باخویش در مکر و عناد [۱]

در جای دیگر می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۴۸۸

دشمنِ اسلام در بیت المقدس روز و شب

گه ز مستی پایی کوبد گه فشاند آستین [1]

با مسلمانانِ الجزایر نیز اظهار یکجهتی می کند و در منظومه ای به عنوان "بر روان شهدای الجزایر" می گوید:

از تفِ آهِ الجزایریان

شعله ها در جهان نخواهد شد

آبیارِ نهال آزادی

اشك این بی کسان نخواهد شد

صبحگاهی به مرگ استعمار

عید آزادگان نخواهد شد؟

شبی از آه این ستم زدگان

رخنه در آسمان نخواهد شد؟

از صدای شکستن دل ها

آسمان در فغان نخواهد شد؟

کاخ های ستمگران روزی

زین فغان در تکان نخواهد شد؟

روزی از خون این ستمکاران

سُرخ این خاکدان نخواهد شد؟

پرچم شوم ظلم و استعمار

واژگون از جهان نخواهد شد؟

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۷۹

همه تشنه به خون یکدیگرند

چارهٔ این ددان نخواهد شد؟[۱]

تهاجم شوروی بر افغانستان حادثه فجیعی بود- خلیلی در اشعارِ خود این حادثهٔ خونین را جا به جا ذکر کرده است- خلیلی این حادثه را بر خلاف اسلام واقعه ای بزرگ می پندارد- در قصیده ای به نام "به مسجد جامع هرات" بی تقدسی مسجد را این گونه بیان می نماید:

اکنون شنودم که دشمن شوم

آن دشمن دودمان انسان

ویرانگر صلح و عدل و انصاف

بنیان نه ظلم و کذب و عدوان

بر صحن مقدسِ تو گشته

با پیکر زشت پایکوبان

برطاقِ تو چیده جام و مینا

ملحد پسران به جای قرآن

آن گلشن بلبلانِ توحید

گردیده دریغ باغِ زاغان[۲]

خلیلی در بارگاهِ خدای تعالیٰ دستِ دعا دراز کرده می گوید:

بر سوختگان عنایتی کن

ای خالق ابر و باد و باران

زین قدرت بی خدای سرکش

دادِ دل درد مند بستان

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸۳

(۲) همو، همان؛ ص ۱۲٤

این پرچم نحس را نگون کن
ای بارِ خدا زبام کیهان
این لکۂ ننگ را فروشوی
از جبۂ زندگی انسان [۱]

خلیلی بر بی حسی مسلمانان نسبت به مصائب و آلام یکدیگر ابرازِ تأسف می کند- در منظومه ای به نام "غیرت زمام دار مسلمان" فرمانروایانِ کشورهای اسلامی را مورد طعن خود قرار داده می گوید:

قائد اسلام برجا مانده است
سبحه و رنگین مصلیٰ مانده است
این امیران غرق اغراض خودند
خفته بربالین امراض خودند
کس ندیده درمیان سنگری
تاج داری یا امیر لشکری
مسند آرایان اسلام ای دریغ
هر یکی دلدادۂ نام ای دریغ
خانه ها ز الات حرب انباشته
قصرها سوی فلك افراشته
هیچ کس با ما وفاداری نکرد
هیچ سلطانی ز دل یاری نکرد [۲]

خلیلی می گوید که ازین فرمانروایان نامبارك دین حق در خطراست-

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، صص ۱۲٤-۱۲۵

(۲) همو، همان؛ ص ٤۳٦

دینِ حق از نامبارک رهبران

گشته پامالِ جفای ملحدان[1]

درجای دیگر می گوید:

دوستانِ ما خدایا کر شدند

حالِ ما دیدند و غافل تر شدند

مؤمنان غرقند در اغراض خویش

هر یکی در بستر اسراضِ خویش

هیچ کس با ما ز دل یاری نکرد

کس به ما از جان وفاداری نکرد[2]

در منظومه "پیامِ محمود غزنوی به مسلمانان پاکستان و هندوستان" از زبان محمود غزنوی مسلمانان پاك و هند را برای کمك افغانانِ مظلوم این گونه وا دار می کند۔

(بتحریص)

به ناموس مسلمان می کند بازی کنون ملحد

مسلمانان مسلمانان! مسلمانی مسلمانی[3]

در منظومه ای به عنوان "یا ایها الازهر" از مفتیانِ الازهر تقاضا می کند که بر خلاف دشمن اسلام فتوی جهاد را اجرا بکنند۔ در این منظومه آنان را از حالتِ زارِ مسلمانانِ افغانستان این گونه آگاه می کند۔

ایها الازهر چنین آرام و خاموش چرا

آفتاب خویش را در پرده می پوشی چرا

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٣٦

(۲) همو، همان؛ ص ١٦٨

(۳) همو، همان؛ ص ١٦٧

صبح رستا خیز شد با خواب همدوشی چرا
گرگ آمد یوسفا! در خواب خرگوشی چرا
ایها الازهر سخن بی پرده گو رای تو چیست
رایت دین بر زمین افتاده فتوی توچیست
در شرار ظلم اوراق مصاحف سوختند
آتش الحاد در کوی خدا افروختند
کودك ما را کتاب کافری آموختند
عالمان را لب ز اظهار حقیقت دوختند
ایها الازهر درین هنگامه لب بستی چرا
در جهادِ راهِ حق باما نپیوستی چرا
بر مسلمانان مگر از دین فرض نیست؟
پیرو توحید را باهم صداقت فرض نیست؟
بهرِ این ناموس عظمی درسِ غیرت فرض نیست؟
در جهادِ حق مگر با ما اخوت فرض نیست؟
ایها الازهر ندای جنبش اسلام کو
سیل کفر آمد نمی بینی،نفیرِ عام کو [(۱)]

خلیلی از فرمانروایان و سران کشورهای اسلامی می خواهد که آنان اختلافات خویش را دور بکنند تا مبانی دوستی مسلمانان استوار تر گردد و سرِ رشته عهد یاری و پیمان دوستداری به برادران اسلامی هیچ گاه گسیخته نشود- یعنی خلیلی به این نتیجه می رسد که مسلمانان برای حفظ بقا و قدرتشان باید بر اساسِ ایمانِ مشترك متحد گردند و است اسلامی یا اتحاد ملل اسلامی را به وجود بیاورند-

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۱۸

(۲) همو، همان؛ ص ۵٦۵

جوهرِ این ملت ایمانست و بس

رهبرش خورشید قرآنست و بس [۲]

مشعل ما بود قرآن قائد ما مصطفی

حامی ما لطفِ یزدان، هادی ما جبرئیل

خلیلی می خواست که کشورهای اسلامی متحد باشند زیرا راهِ نجاتِ مسلمینِ عالم فقط در اتحاد و یگانگی می باشد- او در اشعارِ خود روابطِ دینی، فرهنگی و تاریخی افغانستان نسبت به کشورهای اسلامی مانند پاکستان، ایران، عراق، ترکیه و جزِ آن را جا به جا ذکر کرده است و دوستی افغانستان نسبت به این کشورهای اسلامی را به نظر تحسین می بیند-

در نظر خلیلی غزنه و کابل و لاهور از دیر باز دارای روابط ناگستنی دینی، فرهنگی و تاریخی بوده اند-

غزنه و کابل و لاهور بعید از هم نیست

برتر از پرچمِ اسلامی دگر پرچم نیست [۱]

خلیلی می گوید که افغانستان، ایران و پاکستان از قرنهای متمادی دارای یك فرهنگ مشترك اسلامی می باشندو با همدیگر بسیار نزدیك اند:

کابل از لاهور چندان دور نیست

غزنه دور از شهر نیشاپور نیست

این سه کشور غمگساران همند

در حوادث راز داران همند [۲]

خلیلی دربارهٔ روابط افغانستان و مصر می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۸۵

(۲) همو، همان؛ ص ۵۱۱

ما و مصر از قرنها بودیم در دنیای شرق

دودمان دین و دانش را در فرزند اصیل

مشعلِ ما بود قرآن، قائدِ ما مصطفیٰ حامی

ما لطف یزدان، هادی ما جبرئیل

جلوه گاه نهضت سید جمال الدین بود

از دل کهسار خیبر تا لب دریای نیل

قبلة الاعلام ازهر، قبة اسلام بلخ

هردو سوی یك هدف بودند درطی سبیل

عروة الوثقای وحدت را نباشد انفصام

حفظ این پیمانِ الفت را خدا باشد کفیل

بوستان دوستی مصر و افغانستان تازه باد

تا ابد در وی مبادا تند بادِ غم دخیل [۱]

در اصل خلیلی می خواست که تصورِ جان بخش اُخوتِ اسلامی را تجدید بنا کند-

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱۱

(۳) رویدادهای تاریخی

شعر خلیلی از حیث تاریخی هم دارای ارزش و اهمیت زیادی است- او جابه جا در اشعار خود واقعات و حادثات تاریخی را ذکر کرده است، به عنوان مثال در قصیده ای به نام "غزنه" واقعات و حادثات تاریخی غزنه را بیان کرده است، وی می گوید که این سرزمین مهد دلیران و کشور شیران، قرارگاه بزرگان، خانه ابرار، مهبط علم و هنر و قبلهٔ احرار بود- ولی سرزمین مقدس بارها پایمال شد- خلیلی ابراز حیرت می کند که علاؤالدین جهان سوز چگونه غونه را آتش زد:

به حیرتم که چسان زد به پیکرت آتش	شه بزرگ جهان سوز آتشین کردار[۱]

بعد از غوریان، لشکر تاتار در این شهر قتل و غارت بی دریغ کرد:

هنوز جسم تو در خاك و خون شنا می کرد	که چرخ بازی دیگر نمود بر سرکار
ازان کرانهٔ گیتی به ناگهان برخاست	قیامتی ز مُغل زادگان آدم خوار
همان زمین مقدس که چرخ می پاشید	گهر ز تاج سر خسروان در او به نثار
زمانه بین که لگد کوب و پایمالش کرد	به زیر سم ستوران اردوی تاتار[۲]

در قصیده به نام "به ویرانه های غزنه" نیز حادثات و بربادی غزنه را با اشك های خون بیان می کند و ابراز تاسف می نماید:

اشعار خلیلی منعکس کننده اوضاع و احوال زمان وی نیز می باشد- این گونه اشعار در دیوان وی فراوان دیده می شود- در اشعاری به نام "از رهبران تا رهبران" واقعه ای را ذکر

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸۵

(۲) همو، همان؛ ص ۸۵

کرده است، وقتی امریکا در ایام میلاد مسیح فقط برای دو روز آتش جنگ را خاموش کرد:

گـــر دو روزی بـــه احتـرام مسیح   آتـــش جـنـگ را خـمـوشیدنـد
همچو گرگی که می رود به کمین   زین عـمـل خیر خویش سنجیدند
تـا نـمـایـند چنگ و دندان تیز   حیلـــه صـلـــح را تـراشیدنـد(۱)

در سال ۱۳۵۵ش افغانستان در آفت بزرگ زلزله و سیلاب گرفتار شد- خلیلی این حادثهٔ اندوه گین را در شعرِ خود ذکر کرده است-

تو ای خدای جهان حکم کن بخازن خاك   که سرزنش کند آن کوهسار لرزان را
بـه سیـلهـای خـروشـان خود بگو که دگر   خـراب تـر نـکـنـد کـلبـهٔ فقیـران را
بـه باد گوی که دیگر مسوز درین گلشن   بـه ابـر گـوی کـه دیـگر ببند باران را(۲)

خموشی، تیرگی، بیچارگی، خوارگی بود حاکم   دران شهری که وقتی بود خوش فردوس زیبای
قدح بشکست و ساقی خفت و شمع بزم شد خاموش   ازان میخـانه حکمت نه می ماند و نه مینایی(۳)

در اشعـاری بـه عـنـوان "گشـاینده قلعه سومنات" واقعه تاریخی فتح سومنات را ذکر کرده است- در اشعاری به عنوان "آریایی سرود" فتح مجاهدین افغانستان در مقابل انگلیس ها و بـا احسـاس تـفـخر بیان کرده است- در این جنگ مجاهد نامی افغانستان سردار محمد اکبر خان غازی سر بازان انگلیسی را در کابل محو و نابود نمود- آخرین سوار آن نیرو دکتر برایدن بود که با هزار زحمت خود را به اردوی انگلیس در جلال آباد نزد جنرال سیل رسانید و جریانِ شکست تاریخی ارتش انگلیس را تشریح نمود- این شعر در تجلیل و تمثیل از آن جریان سروده شده است- چند شعر از آن بدین قرار اند:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۸٤

(۲) همو، همان؛ ص ٤۳

(۳) همو، همان؛ ص ۱۷۲

چشم بگشود برایید و کرد | منفعل وار بر اطراف نگاه
گفت کشتند و به خون آغشتند | افسر و روایت و سردار و سپاه

جنگجویان دلیر افغان | شیر مردی و شهامت کردند
بر سر چشم کبودان فرنگ | چه بگویم چه قیامت کردند [۱]

خلیلی تسلط ارتش شوروی در افغانستان را در اشعار خود جا به جا ذکر کرده است-
به عنوان مثال در اشعار ذیل حالتِ زار کابل را این گونه بیان کرده است:

به کابل کوچه کوچه عرصۀ محشر بپا گردید
سراپا باستانی شهر ما ماتمسرا گردید
سپاه کفر در ملك خدا فرمانروا گردید
زخون کشتگان صد نو بهار غم بنا گردید [۲]

خلیلی در اشعار خود اوضاع و احوال زمانه خویش را چنان تثبیت می کند که پنداری مؤرخی متعهد زمانه خویش نیز هست-

(٤) مقام زن در شعرِ خلیلی

دیدگاهِ خلیلی دربارۀ زن همان است که رسول اکرم ﷺ در حدیثی فرمود: من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: نماز و عطر و زن- آری زنِ پارسا و زنی که از دامنش فرزندان رشید و دلیر و سخت کوش به جامعه تحویل داده شود: در نظرِ خلیلی، زن و مرد لازم و ملزوم یکدیگرند و از تب و تاب یك دیگر آتشدانِ زندگی آنان گرم می شود و حرارت و نور ایجاد

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲٤۹

(۲) همو، همان؛ ص ۲٤۲

می گردد- خلیلی زنِ با وفا را مورد ستایش قرار می دهد:

زنِ بـا وفـا عـاشق شـوهر است · کـه شـوهر ز جانش گرامی تراست[۱]

خلیلی از مقام و مرتبه زن در جامعه به خوبی آگاه بود و می گوید:

بـر اسـاسِ زن بـنای زنـدگی است آفـرینـش را ازو فـرخندگی است

دل ازو، دانـــش ازو، دنیـــا ازو هـم نهـانِ مـا وهـم پیدا ، ازو[۲]

در منظومه ای به عنوان "خطاب به دخترِ افغان" می گوید:

بیــرون و درون خـانـه از تسـت بـام و در آشیـانـه از تسـت

در منظومه به عنوان "زن" این چنین اظهار نظر می کند:

زن اگـر نیسـت ، زندگـانی نیسـت مـردی نیسـت، مهـربانی نیسـت

زان بـه پشتـو کـه معنی اش جان است نـزد مـن اشتقـاق زن زان اسـت[۳]

سـر تـاسـر ایـن زمـانـه از تسـت ایـن عـرصـه بیکـرانـه ازتسـت

در کـنـج خـمـول تـن مـفـرسـایـی[٤]

خلیلی دختران افغان را توصیه می کند که اخلاقِ نکو را شعارِ خود سازند و خود را به زیور علم و هنرو عقل و دانش آراسته کنند-

مـعیـار تـو کـاروبـار تـو بـس اخـلاق نـکـو حـصـار تـو بـس

شـرع نبـوی شـعـارِ تـو بـس ایـن شـمـع بـه رهگـزار تـو بـس

در پرِ تو نور حق برون آی

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤۳۷

(۲) همو ، همان ؛ همانجا

(۳) همو ، همان ؛ ص ٤۷۲

(٤) همو ، همان ؛ ص ۱۲۹

علم تو یگانه زیور تست — افکارِ تو گنج گوهرِ تست

عقلِ تو چو تاج برسر تست — نور رخِ توز جوهرِ تست

این نور به رنگها میالای [1]

خلیلی آغوشِ مادر را اولین مکتبِ تربیت قرار می دهد:

اولین مکتب بود داسانِ وی — دامنِ احسان بی پایانِ وی

آدمی راگر خدا آرد نخست — آدمیت را کند مادر درست

مادر فرخنده شاگرد خداست — اوستاد درسگاه کبریا ست [2]

در نظر خلیلی:

جامعه باشد ز دو تن سر بلند — مردِ نظامی و زن هوشمند

مردِ نظامی بکشد تیغ تیز — بر رخ اعدای وطن در ستیز

لیك زنان خدمت فردا کنند — آتیهٔ جامعه زیبانند [3]

در منظومه ای به عنوان جشن نهضتِ نسوان، آنان را از مقام و مرتبهٔ بلند آنان این چنین آگاه می سازد:

ای مهر درخشنده چرا سایه نشینی — تو مامِ زمانی تو پرستار زمینی

هم خازن آنی تو وهم حامی اینی — از پرده برون آیی که خود چرخ برینی

کس چرخ ندیدست نهان در ته چادر — بر کاخ کهن طرح کن ایوان نوین را

از دست منه هیچ کجا مستعل دین را — از پرده اوهام بکش نور یقین را

از نقش خرافات بکن پاك نگین را — تو دین خدا داری و آیین پیمبر [4]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۳۰

(۲) همو ، همان؛ ص ۴۹۳

(۳) همو ، همان؛ ص ۴۱۰

(۴) همو ، همان؛ ص ۴۰-۲۳۹

خلیلی می گوید که مهرِ مادر بی مثال است و دل طفل در آغوش مادر ز هر جای خوشتر می شود:

که تا طفل در دامن مادر است — ز هر جای دیگر دلش خوشتراست

در آنجا که مادر بود غمگسار — کنارِ برادر نیاید به کار [۱]

خلیلی دربارهٔ مهرِ مادر اشعاری به عنوان "اسیر فرزند" نوشت. در این اشعار قصه ای بیان کرد که در زمان قدیم یك تاجر ثروتمند بود. وقتی او فوت کرد ازو کودكِ شش ماه و دو تا زنان باقی ماندند. هر دو دعویٰ کرد که این پسر مالِ من است. لذا پیش قاضی رفتند. انجام کار، قاضی حکم داد که این کودك را دو نیم کرده شوده و نصفِ کودك را به یك مادر و نصف دیگر را به مادر دیگر داده شود. یك زنی فرمانِ قاضی را قبول کرد ولی زن دیگر ناله و زاری کردن گرفت و گفت این فرزند من نیست لذا شما این فرزند را به این زن بدهید. قاضی از حالِ مادر بدانست که مادر اصلش این است:

داد فتوی که مادرش این است — مادر مهر گسترش این است

مادر این است کاین گل آمال — بدهد در بهای حشمت و مال

دل مادر اسیر فرزند است — کعبهٔ رحمت خداوند است [۲]

در منظومه ای دیگر به عنوان "مهرِ مادر" حکایتی می آورد که یکبار پسر و مادرش اسیر دشمنان شدند. ظالمان مادر پیر را اینقدر زدند که سرو پایش به خون غلتان شد. ولی او آه نکرد. وقتی دشمنان پسر او را زیر تازیانه آوردند، مادرِش آه و فریاد را بلند کرد و فی الفور تن مجروح خویش را به پیکر فرزند افگند. یکی از این مادر علتش پرسید. او این چنین پاسخ داد:

گفت آن چوب ها که خرد تنم — همه بودند عاید بدنم

چوب فرزند بر دلِ من خورد — بر دلِ مهر منزلِ من خورد [۳]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۴۰-۲۳۹

(۲) همو، همان؛ ص ۴۷۱

(۳) همو، همان؛ ص ۴۷۰

خلیلی در منظومه ای به عنوان "هدیه به مادران" حکایتی می آورد که کسی از بایزید پرسید تو این گنج سعادت از کجا یافتی او گفت که من این شاهد مقصود را از یك قطرۂ اشكِ مادرم یافتم- بایزید واقعه ای را بیان می کند که یك بار مادرم به وقت نیم شب از خواب برخاست و از من آب خواست- من فی الفور جام آب را آوردم، ولی قبل از آوردنِ آب، مادرِ من دوباره به خواب رفت- ولی من همه شب آن جام آب را بر کف نهاده پیش مادرم می ایستاد تا وقتی که آب از فرطِ سرما یخ بسته شد- صبح چون مادرم برای نماز خواندن از خواب برخاست و مرا در این حالت دید، پرسید، چرا جام را نگذاشتی، پاسخ من این چنین بود:

گفتم ای مادر خطا بود این که من	می نهادم جام بهر خویشتن
تو زمن گر آب می کردی طلب	خفته می دیدی مرا دور از ادب
مادر از گفتار من بیتاب شد	دل میان سینۂ وی آب شد
سر زد آهی از دل غمدیده اش	قطرۂ اشکی چکید از دیده اش
اشكِ مادر در گنج گوهر زا شود	سرد ازان یك قطره چون دریا شود[1]

(۵) ارزش علوم و فنون

علم و دانش در اسلام و در ادبیاتِ فارسی حایزِ اهمیت زیادی است- علم و دانش برای انسان سرمایۂ پرمایه است که ترقی مادی و معنوی و سعادتِ دینوی و اخروی وابسته به آن است، در قرآن مجید خداوند تعالیٰ فرموده است:

و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا[2] -

هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون[3] -

آیا اصحاب علم و بی علمان با یکدیگر برابر هستند؟

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳٦۸

(۲) القرآن ، ۲/۲٦۹

(۳) القرآن ، ۹/ ۷۳۹

بعد از رسالت، و صفِ رسولِ خدا صلی الله علیه وسلم که خدا تعریف کرده است، این است که ایشان به مردم علم و حکمت می آموختند- او دلهای آنها را از آلایش پاك و تمیز می کردند و سپس در قلبهای آنها شمع علم و حکمت می آر استند:

یتلو علیهم آیتہٖ و یزکیهم و یعلمهم الکتاب ولحکمه[1] -

از احادیث زیر نیز اهمیت علم و دانش به اثبات می رسد:

طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة[2] -

ز گهواره تا گور دانش بجویید-

پیامبر گرامی ما همیشه دعا می کردند-

ربی زدنی علماً-

عمل بدونِ علم ارزشی ندارد، زیرا عمل کننده نمی داند که او چه می کند و برای چه می کند و بدون علم هیچ کارِ نیك نمی توان کرد- زیرا بدون علم هرچه می کنیم معنی و فلسفه آن نمی دانیم که چرا می کنیم، یعنی عمل بدونِ علم مثل زرِ قلب است- لذا قبل از هر نیکی علم و حکمت لازم است، ورنه عمل بدون علم ارزشی ندارد- البته علم هم بدون عمل فایده ای ندارد-

خلیلی مردی دانشمند و دانش دوست بود- او در اشعار خویش هر جا که توانسته از بزرگداشت خرد و دانش دریغ نه ورزیده است و از آن به نیکی نام برده، آن را مایهٔ فلاح دانسته است- در جایی در مدح و ستایش علم این چنین می گوید:

هیچ قوت را نباشد پایهٔ تاثیر علم	کادمی را در امور زندگانی رهبر است
تا نگردد در طریق علم گیتی متحد	سازمان صلح هم منجر به دعوا و شر است
علم را نبود دیار خاص بر روی زمین	هر کجا رایت بر افرازد مر او را کشور است[3]

---

(۱) القران، ۲/۱۶۲

(۲) الحدیث، صحیح مسلم

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۵

خلیلی برای ترقی هر کشور و هر ملت علم و دانش را لازم می داند:

نباشد مملکت را افتخاری　　اگر دارد نفوس بیشماری

ولی آن قوم باشد آبرومند　　که دارد مرد کاری و هنرمند[۱]

خلیلی در منظومه‌ای به عنوان "خطاب به متعلمین هرات" جوانان وطن خود را برای آموختن علم و هنر وادار کرده می گوید:

ای گل نو رُستهٔ آمال ما　　مهر درخشندهٔ اقبال ما

زندهٔ ز تو آیته و حالِ ما　　بسته به تو عظمت و ا جلالِ ما

چشمِ وطن سوی تو امیدوار

شوکت این قوم به تو استوار

ما به اُمیدی که تو دانا شوی　　مرد هنر پیشهٔ فردا شوی

بهر وطن دست توانا شوی　　صف شکن فرقهٔ اعدا شوی

زنده کنی رونق پیشینِ ما

تازه کنی عظمتِ دیرین ما[۲]

خلیلی برای زن نیز علم و دانش لازم می داند- در منظومه به عنوان "خطاب به دختر افغان" آنان را از اهمیت عقل و دانش این گونه آگاه می سازد:

علمِ تو یگانه زیور تست　　افکار تو گنج گوهر تست

عقل تو چو تاج برسریست　　نور رُخ توز جوهر تست

این نور به رنگها میالای[۳]

خلیلی در تعظیم استاد نیز اشعار پر تاثیر سروده است- به عنوان مثال درباره مقام و مرتبهٔ والای استاد می گوید:

---

(۱)　خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۴۲۱

(۲)　همو، همان؛ ص ۲۱۵

(۳)　همو، همان؛ ص ۲۳۰

کیست می دانی معلم؟ آنکه نازد سروری
بر همایون نام وی در زیر چرخ چنبری

تا ابد آواره می گردید در صحرای جهل
خضر ره بین گرنکردی عقل ما را رهبری

علم رخشان گوهری باشد بر اکلیل حیات
ارزش گوهر که داند گر نباشد گوهری

گوهر اندیشه را از تیرگی بخشد نجات
گوهر داند کمالِ صنعتِ روشنگری

هست تعظیم معلم آیت عزو شرف
زانکه باشد پایهٔ وی از پی پیغمبری (۱)

در جای دیگر می گوید:

احترام از علم و حکمت شیوهٔ دیرینِ ماست
قدر دانی ز اوستادان از خواص دین ماست

این شعار آدمیت مسلك و آیین ماست
روشنایی بخش چشم واقعیت بین ماست

آفتابِ علم و دانش در وطن تابنده باد
اوستادان حقیقت جوی ما پاینده باد (۲)

(٦) مضامین دینی

قرآن و احادیث نبوی رسوخ بسیار زیادی در ذهن و زبان و زندگی مسلمانان داشته اند- شاعران و ادبیان نیز مطالب قرآن و احادیث را در اشعار خود بیان کرده اند- از بر رسی اشعار خلیلی می توان دانست که او در فهم قرآن و سخنانِ پیغمبر اکرم بسیار ورزیده بوده است- ذهن او با مفاهیم دینی و سنتهای مذهبی و اسلامی و از جمله قرآن مجید و حدیث آشنا و مانوس بوده و جای به جای از آیات، روایات، داستانهای پیمبران و سایر نکات قرآن در آثار خود استفاده کرده است- خلیلی برای بیان اندیشه خود گاه به صورت صریح و گاهی به صورت تلمیح و تضمین از آیات قرآن مدد می گیرد و به آن استشهاد می نماید- او بعضی عنوانهای اشعار خود را نیز از قرآن اخذ کرده است- به عنوان مثال: لا اله الا الله، وتعز من تشاء و تزل من تشاء-

خلیلی در ثنای باری تعالیٰ اشعارِ خوبی سروده است به عنوان مثال در منظومه ای به

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٥٦

(۲) همو، همان؛ ص ٨-٢٠٧

نام "به پیشگاهِ خدا" می گوید:

ای فراتر ز گفتگوی همه — برتر از سیر جستجوی همه

از دل ذره تا سپهر بلند — شاهد جلوهٔ جمال تو اند

لب من لایق ثنای تو نیست — فصل من در خور رضای تو نیست[1]

در منظومه به نام "تجلیگاهِ حق" در ثنای باری تعالیٰ خیلی پُر تاثیر و روح پرور اشعار سروده است-

ای خدا ما خانه زادان تو ایم — خانه پرور دان احسان تو ایم

کرد گارا گر نمی خوانی مرا — خارج از ملکت کجا رانی

خارج از ملك تو گو جای کجاست — هر کجا رو می کنم آنجا تراست[2]

خلیلی در ثنای رسول اکرم ﷺ نیز اشعارِ جالبی سروده است- در اشعاری به نام "به آستان نبوی" در مدح محبوبِ خدا، حضرت محمدﷺ این چنین می سراید:

ای نام تو افتخار سخن — از دست مشکبو بهار سخن

هرچه دارد جهان جمال و جلال — یافت از فیض حضرت تو کمال

نی، تو از هر کمال والایی — وز جمال و جلال بالایی

بود تاریك کلبهٔ امکان — گر نمی تافت نور تو به جهان[3]

در اشعار زیر نیز عشقِ رسول ﷺ جلوه گر است:

ای نسیم، امشب مگر از کوی جانان آمدی — مرحبا خوش آمدی فرخ تر از جان آمدی

از بهار گلزمین خواب گاهِ مصطفیٰ — از دیارِ آفتابِ افتابان آمدی[4]

خلیلی یك ترکیب بند به عنوان "آفتاب و سایه" در طایف سروده بود- در انجا که

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٤٧

(۲) همو، همان؛ ص ٥٠٢

(۳) همو، همان؛ ص ٤٤٨

(٤) همو، همان؛ ص ۱۷۸

برای پیغمبرِ اسلام ﷺ اجازهٔ نشستن در سایه ندادند، لب نانی و کف آبی را از او دریغ داشتند و باسنگ زدندش، اما سر مویی در ثبات وی رخنه نیفتاد:

سنگ، اینجا برگرامی گوهر فطرت زدند

خاك اینجا بر فروزان چشمهٔ رحمت زدند

طعنه بر مسند نشین کشور عزت زدند

بر طلوع شمس ما خفاش ها تهمت زدند

در ره سلطان گل چیدند فرش خارها

آز مون ها رفت اما قلب وی از جا نشد

بر جبین انورش چینی زغم پیدا نشد

یك نفس برق تبسم دور ازان لبها نشد

خم بر آن ابروی جانجنس طرب افزا نشد

بلکه خط ها برد زین آزار و انده، بارها[۱]

خلیلی در اشعار خود جا به جا ارکان اسلام را ذکر کرده است در منظومه ای به نام "سوره اخلاص" عقیده اساسی اسلام، توحید را بیان کرده است-

سورهٔ اخلاص توحید است　　　مظهر اوصاف ذات کبریاست[۲]

در منظومه به عنوان لا اله الا الله، نیز درس توحید داده شد:

سومن از لا درس عشق آغاز کرد　　　نغمه جانبخش حق را ساز کرد

لا شعار بندهٔ شیدای اوست　　　حُسن این لیلا نهان در لا ای اوست

لا نیاز کشتگان راه اوست　　　مطلع دیوان الا الله اوست[۳]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۲۸

(۲) همو، همان؛ ص ۵۱۵

(۳) همو، همان؛ ص ۵۰۲

خلیلی دربارهٔ نماز که از ارکان اسلام است نیز اشعارِ پُر تاثیر گفته است- عنوان مثال در منظومه ای به نام "نمازِ بی حضور" می گوید:

مقصد ز نماز ما صف آراستن است — یا دل ز غبارِ شرك پیراستن است

چون نیست حضور دل چو پوزینه چه سود — زین خفتن و خم گشتن و برخاستن است[۱]

در منظومه ای دیگر به عنوان "نماز بدون نیاز" در بارهٔ نماز تاکیدی که مارا باید نماز را با اخلاص و نیاز ادا بکنیم-

وای زان طاعت که در حال نماز — عرضه سازم در حضور بی نیاز

پیکر بی حاصل فرسوده را — قالبی از گندو خون آگنده را

لیك باشد جان من جای دگر — دل بود مشغول مولای دگر

ای خدا دل را نماز آموز کن — پرورشگاه نیاز و سوز کن

سجدهٔ ما سجدهٔ پاو سراست — سجدهٔ دل سجدهٔ پیغمبر است[۲]

در جای دیگر در تاکید می کند که مارا باید هر عبادت را با اخلاص ادا بکنیم- درین اشعار ارکان اسلام جهاد، نماز و حج را ذکر کرده است :

چیست بی اخلاص طاعتِ پرِگاه — همچو آن چشمی که باشد بی نگاه

از شهادت برد بهره در جهاد — هر که با اخلاص جان بر کف نهاد

ورنه بی اخلاص عادی مردن است — دور تر از خانه جان بسپردن است

سعی بی اخلاص از بهر نماز — چند جنبش در فرود است و فراز

حج اگر با توشهٔ اخلاص نیست — راه جستن در سرای خاص نیست[۳]

در اشعار زیر نیز مطالب قرآنی بیان شده است:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات أشعار خلیلی، ص ۳۳۲

(۲) همو ، همان ؛ ص ٥٦١

(۳) همو ، همان ؛ ص ٥١٦

آدمی را پایه تقوی و دانش بر نهاد   هر که در تقوی فزون تر، پایه فزون تر گرفت [۱]

فرمانِ خدا است که " ولا تلبسوالحق بالباطل" (حق را با باطل نیا میزید" در منظومه به نام مجذوب هرات ، همین مطلب قرآن را بیان می کند:

بو لهب سوزی بیاور ای خدا   تا کند حق را ز باطل جدا

عمر ها شد پیرو پیغمبریم   بو لهب ها را به برمی پروریم [۲]

در قرآن حکیم آمده است:

وتعز من تشاء وتذل من تشاء۔

خلیلی می گوید:

هر که را خواهی عزیز گردانی   و هر که را خواهی ذلیل گردانی [۳]

در قرآن و حدیث امتیازاتِ رنگ و نسل مورد نکوهش قرار گرفته است۔

خلیلی در منظومه ای به نام "اسلام و برداشتن امتیازات" در این مورد واقعه ای اُحد را بیان کرده می گوید:

برده ای مومن ز اصحاب وفا   در (اُحد) اندر رکاب مصطفیٰ

برق آسا مشرکی را زد به تیر   گفت این ضربت ز ابن فارس گیر

سرور آزادگان خیر البشر   کرد چشم آلوده سوی وی نظر

گفت چون دوزی سپس در روز جنگ   مشرکی را سینه با نوک خدنگ

فارسی خود را مخوان بار دگر   گو بگیر این تیر ز انصاری پسر [۴]

اسلام ریا کاری را خیلی مذمت گفته است۔ خلیلی در این مورد می گوید:

گفت در کعبه مرا محرم اسرار حرم   چند با جامهٔ احرام کنی بولهبی [۵]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۷۷

(۲) همو ، همان؛ ص ۵٦۰

(۳) همو ، همان؛ ص ۵۳۱

(٤) همو ، همان؛ ص ۵۸۸

(۵) همو ، همان؛ ص ۱۵۲

دستور خداوند است که " یا ایها الذین آمنوا جتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم "[1]۔

خلیلی می گوید:

بد گمانی اساس شر باشد　　دزد را در کلاه پر باشد[2]

خلیلی در بعض اشعارِ خود احادیث پیغمبر را نیز آورده است۔ به عنوان مثال درجایی به حدیث پیغمبر اشاره کرده می گوید۔

فرمود پیمبر الٰهی　　آن راز شناس صبحگاهی

مومن نبود کسی که مارش　　در یك بن غار زد دو بارش[3]

در جای دیگر:

آدمی را پایه بر تقویٰ و دانش برنهاد　　هر که در تقویٰ فزون تر، پایه فزون تر گرفت[4]

در منظومه به عنوان "کمانِ قضا" به اثبات می رساند که " وهو علی کل شئی قدیر"۔

در بارۀ قرآن خدای تعالیٰ می فرماید:

خلیلی این مطلب را در شعرِ ذیل این گونه بیان می کند:

گر بکوه آید فرود این آفتاب　　کوه لرزد از کمالِ اضطراب[5]

منظومه ای به نام "داستان کعبه و عبدالمطلب" اشاره است به واقعه ای که در "سورة الفیل" بیان شده است۔

ای خدا سنگ و ابابیلی فرست　　وز مقام قهر سجیلی فرست[6]

دربارۀ وحدت اسلامی خلیلی عقیده دارد۔

---

(۱) القران، حجرات، ۱۲

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۴۵۸

(۳) همو، همان؛ ص ۳۷۷

(۴) همو، همان؛ ص ۱۷۷

(۵) همو، همان؛ ص ۵۳۵

(۶) همو، همان؛ ص ۵۴۹

عـروة الوثقای وحدت را نباشد انفصام | حـفـظ پیمان الفت را خدا باشد کفیل[۱]

خلیلی این مطلب را ازین آیت قران مجید اخذ کرده است۔

فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقداسمسك بالعروة الوثقی لا انفصام لها۔[۲]

(۷) گله و شکوه از روز گار

خـلیلی مانند شاعران دیگر فلك را سبب همه مصائب و آلام می داند و این فلك فتنه باز را جا به جا مورد طعن خود قرار می دهد۔ خلیلی می گوید، زیر فلك فتنه باز هیچ جا راحت میسر نیست۔ لذا باید رخت خود را زیر آسمان دیگر بُرده شود:

به زیـر ایـن فلك فتنه باز راحت نیست | خـوشـا که رخت برم زیر آسمان دگر[۳]

در سال ۱۳۱۵ ش دوسـت شـاعـر، سیـد عبدالله خان در رود آمو غرق شد۔ خلیلی در رثای او مثنوی به عنوان '' دریغا باز این چرخ جفا کا'' سرود و از گردون این گونه گله می کند:

نـمی دانـم ز مـا گـردون چـه خواهد | دگرزین مشت خاك و خون چه خواهد
چه می خواهد فلك زین مهره چیدن | بـه خـاك افـکـندن و در خون کشیدن
دلِ انسـان چـه بـاشـد لخت خونی | چـه بـاشـد لـخـت خـون را آزمونی
مـگـر تـقـدیر مـا باغـم نوشتـنـد | بـه خـاك مـا گـل مـاتم سرشتند[۴]

در اشعار زیر نیز از فلك گله مند است:

چـنـان زمـانـه بـرویـم نواخت سیلی | کـه شـد سیـاه جـهـان در مـقـابل نظرم
یتیـم کـرد مـرا ایـن سپهـر مردم کـش | اسیر و بی کس و بی خانمان و در بدرم[۵]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱۰

(۲) القران، سورة البقره ۲، آیة ۲۵٦

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۲۰

(٤) همو، همان؛ ص ۳٦۷

(٥) همو، همان؛ ص ۱۱۹

فغان ز سنگدلی های این سپهر عنود   که جای مرهم بر زخم من نمکها سود
به کلام من همه ریزد به جای شهد شرنگ   به چشم من همه آرد به جای مشعل دود [۱]

از درد و الم بسوخت جانم   ای چرخ بس است امتحانم
آخر نه ز آهن است جسمم   آخر نه زسنگ است استخوانم [۲]

نامه عمر مرا با خون رقم زد روزگار   از الم مرقوم شد از ذیل تا عنوان من [۳]

قضا چو کرد دلِ درد مندِ ما ایجاد   درست ناشده آن را زجند جا بشکست [۴]

هر تیر که چرخ در کمان بست   اندر دلِ زارِ ما نشان بست [۵]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸٦

(۲) همو، همان؛ ص ۱۲۰

(۳) همو، همان؛ ص ۱۳۹

(٤) همو، همان؛ ص ۲۸۱

(٥) همو، همان؛ ص ٤۲۲

(ب) صورخیال و هنر شعر خلیلی

(ا) صور خیال

(۲) ویژگی های دیگر هنر شعر خلیلی

(۱) صور خیال

(۱) تشبیه

(۲) استعاره

(۳) اسلوب معادله

(٤) تشخیص

(٥) حس آمیزی

(٦) تلمیح

(۷) طبیعت

صورِ خیال

تصویر خیال (image imagery) اصطلاح جدیدی است که در ادبیات و نقد ادبی در ادبیات غرب و ادبیات جدید فارسی به کار می رود- برای واژه ایماژ درزبان فارسی، علاوه بر تصویر خیال، دو اصطلاح تصویر و خیال نیز پیشنهاد شده است-

تصویر خیال، در اصطلاح شعر، نمایاندن اشیاء، اعمال، افکار، احساسات، هر تجربه است از راهِ زبان- تصویر یا صورت خیال از تلفیق اشیا، کلمات، احساسات و افکار به یاری نیروی تخیل در ذهن هنرمند به وجود می آید- در واقعه تصویری شعری مجموعه ای از واژگان است و نمی توان آن را به صورت عینی دید؛ پس به بیانی تصویر شعری یا صورتِ خیال است- سی- دی-لوئیس ایماژ را چنین تعریف کرده است: ایماژ تصویری است که شاعر آن را به وسیلهٔ کلمات می سازد-

تا مدتی ایماژ یا تصویر خیال را تصاویری می دانستند که تنها از طریق حس بینایی قابل دریافت هستند، اما امروزه منتقدان عقیده دارند که تصویر خیال به همان اندازه که با حسن بینایی ارتباط دارد، با حواس دیگر از قبیل حس شنوایی ولامسه نیز مربوط است- هدف به کار بردن تصویر خیال، تشدید احساس و انتقال آن از گوینده به شنونده یا خواننده است- تصویر خیال، به عقیدهٔ بسیاری جوهر اصلی شعر است و در کلیهٔ تعریف هایی که از شعر در زبان های مختلف شده است، آن را یکی از عناصر تشکیل دهندهٔ شعر به شمار آورده اند-

شاعر برای ارایه تصویر خیال، از تشبیه ، استعاره، مجاز، اغراق، تلمیح، تشخیص، تجرید، نماد، پارا دوکس، حس آمیزی و جز آن استفاده می کند-

بسیاری از منتقدان با توجه به تصویرهای مکرر (شبکه های تصویری/خوشه های خیال) به نقد و بررسی آثار شاعران می پردازند- به عنوان مثال ، در تشبیهات به کار رفته در شعر فرخی سیستانی، جواهر و سنگهای قیمتی حضور نمایانی دارد و نشان دهندهٔ زندگی اشرافی است-

تصویرهای خیال در طول تاریخ شعر سنتی فارسی تغییرات و تحولات بسیار پذیرفته است-

در نخستین دورهٔ شعر فارسی پیش از رودکی

☆ عنصر خیال بسیار ساده بود

☆ و به جز وزن تفاوت اساس بیان شعر و نثر وجود نداشت، به عنوان مثال:

خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی در کنار

بت پرستیدن به از مردم پرست — پند گیر و کاربند و گوش دار

(ابو سلیك گرگانی)

از دورهٔ دورکی تاپایان قرن چهارم هجری:

☆ تصویرها ساده و حسی و متنوع بود-

☆ شاعران تصاویر را در قلمرو زندگی خود و حوادث می ساختند و از این جهت طبیعی ترین دورهٔ شعر فارسی است:

بوی جوی مولیان آیدهمی — یاد یار مهربان آیدهمی

ریگ آموی و درشتی‌های او — زیر پایم پرنیان آیدهمی

آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ مارا تا میان آیدهمی

(رودکی)

تصویر خیال در قرن پنجم هجری قمری:

☆ تصاویر ساده دوره های پیشین کم شد و نوعی تصویر خیالی در شعر شکل گرفت-

☆ شاعران با کمك قدرت ذهن وخیال، تصاویر تازه ای آفریدند-

☆ از مهم ترین دستاوردهای آنان ابداع نخستین تصاویر انتزاعی بود-

به رنگ کفر و درازی امید وهول نیاز — نسیم مرگ و دم زمهریر و تف سعیر

(ابو العلای شوستری)

☆ تصویرهای این دوره جای خود را به تصاویر مکرر و کلیشه ای می دهد و از تجربه های حسی دور می شود-

☆ شاعران در این دوره می کوشند با اندیشه ها و اصطلاحات علمی تصویر بسازند-

☆ در این دوره، کاربرد ردیف سبب آفرینش تصویرهای تازه ای شد-

تصویر خیال از قرن ششم تا قرن نهم هجری قمری-

☆ شاعرانی چون سنایی و نظامی شیوهٔ تصویر سازی را دگرگون کردند-

☆ شاعران متصوف، بُعد دیگری به تصاویر بخشید تا عوالم عرفانی را بیان کنند:

باز آفتاب دولت بر آسمان بر آمد — باز آرزوی جان ها از راه جان درآمد

سرگشتگان سودا جمله سوار گشتند — کان شاه یکسوراه در قلب لشکر آمد

اجزای خاك تیره حیران شدند و خیره — از لامکان شنیده، خیزید، محشر آمد

(مولوی)

☆ در قرن هشتم هجری، حافظ با ارایه تصویر های بدیع عاطفی، بُعد نمادین ادب عرفانی را نیز بدان می آمیزد:

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

(حافظ)

تصویر خیال در قرنهای ۱۰-۱۲ هجری قمری:

☆ شاعران سبك هندی برای ایجاد تحول در صورتهای خیال، کوششهای بی مانندی کردند.

☆ در شعر این دوره، تصاویر کاملاً در بند بیت بود.

تصویر خیال در دورۀ مشروطیت به بعد:

☆ شعر دورۀ باز گشت در تصویر سازی پیرو شعر پیش از سبك هندی بود.

☆ در شعر نو، تصویرهای تازه و نو به کار رفته است.

☆ در شعر نو، بر خلاف شعر کهن، تصویرهای کل شعر با یکدیگر پیوندی یابند و ساختمانی منسجم تر از شعر کهن دارند.

تصویر خیال در شعر غنایی و حماسی:

☆ در شعر غنایی، شاعر در تصویر سازی بیشتر از تشبیه و استعاره استفاده می کند. استعاره به ویژه در غزل، قوی ترین عنصر خیالی است. که می تواند عواطف و احساسات لطیف را بیان کند.

☆ درحماسه، بیشترین نوع صور خیال، اغراق و مبالغه است.

(۱) تشبیه

تشبیه در لغت به معنی مانند کردن و در اصطلاح بیان به معنی کشف یا نشان یا نشان دادن شباهت دو کس، دو چیز، یا دو امر متفاوت است که در صفت یا صفاتی مشترك باشند[۱]، در تشبیه چهار رکن وجود دارد که به آن‌ها ارکان تشبیه گفته می شود.

(۱) مشبه: چیزی است که آن را به چیز دیگر تشبیه می کند.

(۲) مشبه به: چیزی است که مشبه بدان تشبیه می شود.

(۳) وجه شبه: صفت یا وجه مشترکی که بین مشبه و "مشبه به" وجود دارد.

(٤) ادات تشبیه: کلماتی که شباهت را به وسیلۀ آنها نشان می دهند.

---

(۱) صادقی، میمنت میر، واژه نامه هنر شاعری، ص ٦٦

ادات تشبیه، اغلب عبارتند از: چون، چو، همچون، همچو، مانند، همانند، بسان، مثل، مثال، به صورت، به کردار، چنان، مانا، به مثل، پنداری، گویی، گوییا، گفتی، به رنگ-

باید توجه داشت که در تشبیه، وجه شبه و اداتِ تشبیه را می توان حذف کرد، اما حذف مشبه و مشبه به ممکن نیست- چرا که با حذف هر یك از آنها تشبیه به استعاره تبدیل خواهدشد-

انواع تشبیه: برای تشبیه، انواع گوناگونی برشمرده اند:

تشبیه حسی: آن است که مشبه و مشبه به را به توان حس کرد-

تشبیه غیر حسی: آن است که مشبه یا مشبه به یا هر دوی آنها احساس کردنی نباشند-

تشبیه وهمی: تشبیهی است که مشبه به در آن اصلاً وجود خارجی نداشته باشد- به عنوان مثال:

یکی نیزه تیر برداشت گیو　　　چو دندان غول و چو چنگال دیو

(فردوسی)

در این شعرِ فردوسی دو مشبه به دندان غول و چنگال دیو وجود خارجی ندارند و فقط بر خاسته از تخیل گوینده هستند-

تشبیه خیالی: آن است که مشبه به، در آن مرکب از دو جزء است که هر دوی آن، اجزا جداگانه وجود دارند، اما صورت مرکب آن دو وجود خارجی ندارد-

انواع تشبیه به اعتبار مفرد یا مرکب بودن طرفین:

(۱) تشبیه مفرد به مفرد: آن است که مشبه و مشبه به مفرد باشند-

(۲) تشبیه مفرد به مرکب: آن است که مشبه مفرد و مشبه به مرکب باشد-

(۳) تشبیه مرکب به مفرد: آن است مشبه مرکب و مشبه به مفرد باشد-

(٤) تشبیه مرکب به مرکب: آن است که دو طرف تشبیه دو چیز یا بیشتر باشد-

تشبیه مطلق: تشبیهی است که مشبه و مشبه به و وجه شبه و اداتِ تشبیه در آن معلوم باشد و شرطی نیز درکار نباشد- این نوع تشبیه از ساده ترین انواع تشبیه است و بیشترین تشبیهات به کار رفته در شعر فارسی، از این نوع است-

تشبیه مشروط: آن است که چیزی به چیز دیگر مانند شود و در این میان شرطی برای مشبه یا مشبه به بیاورند؛ به عنوان مثال:

چو آفتاب و مه است آن نگار سیمین بر   گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

آوردن دو جمله شرطی " اگر آفتاب گل آرد و اگر ماه سنبل آرد، قید و شرط هایی است که شاعر برای زیبایی بیشتر آورده است-

تشبیه تفضیل: آن است که نخست چیزی به چیزی دیگر تشبیه شود، ولی پس از این تشبیه، گوینده برتری مشبه را بر مشبه به یاد کند-

مشبه مقلوب: آن است که دو چیز به یکدیگر و در هر مورد، به وجهی تشبیه شوند از سم مرکبان شده ماندغار، کوه - و ز شخص کشتگان شده مانند کوه، غار-

تشبیه جمع: آن است که یك چیز به چند چیز تشبیه شود-

تشبیه تسویه: آن است که چند چیز به یك چیز تشبیه شود-

تشبیه ملفوف: آن است که چند مشبه و چند مشبه به آورده شود، به طوری که تمام مشبه ها به ترتیب و تمام مشبه‌به‌ها نیز به ترتیب و منظم ذکر شود-

تشبیه مفروق: آن است که چند مشبه و چند مشبه به در جمله آورده شود، به طوری که هر مشبه به درکنار مشبه خود و در واقع مشبه و مشبه به ها جفت جفت قرار گیرند-

تشبیه صریح: آن است که در آن، ادات تشبیه یاد شود-

تشبیه مکنی: آن است که در آن ادات تشبیه آورده نشود، مانند:

هلالی که بر آسمان جای اوست　　تراشیدهٔ ناخن پای اوست

(سعدی)

تشبیه اضمار: آن است که چنری به چیزی تشبیه شود و به نظر آید که گوینده قصد تشبیه نداشته، در حالی که چنین نبوده و شاعر دست به تشبیه زده است-

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت　　ورماه تویی مرا چرا باید کاست

تشبیه در شعر خلیلی نقش مهمی دارد و بسیاری از انواع تشبیه در شعر خلیلی فراوان است، به عنوان مثال تشبیه فشرده و تشبیه گسترده-

من به پیری گشتم از دیدارِ یاران بی نصیب

همچو آن شمعی که سازندش دمِ مردن برون [۱]

کودك بینوا به گریه فتاد　　لب چون غنچه را به عذر گشاد [۲]

دل او سخت بود چون سندان　　خصلت او درشت چون سوهان [۳]

دختر درد مند تیره نهاد　　همچو بسمل به روی قبر افتاد [٤]

این روزهای زود گزر همچو آب ها　　ما را برند سوی عدم با شتاب ها [٥]

مادران بر قبر فرزند جوان　　سوخته از پای تا سر شمع شان [٦]

قرض بر گردن آن حلقه شده چون زنجیر　　سود پیچیده به هر مفصل آن چون رسنا [۷]

کوه از لاله و گل گشته چو طاووس بهشت　　اینقدر هست که طاووس وش از جانپرید [۹]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۳۰

(۲) همو، همان؛ ص ٤٥٥

(۳) همو، همان؛ ص ٤٧٥

(٤) همو، همان؛ ص ٤٨۰

(٥) همو، همان؛ ص ٤٧

(٦) همو، همان؛ ص ٥٦۰

(۷) همو، همان؛ ص ۳٥

(۹) همو، همان؛ ص ۸۱

شکسته چنگ را ماند بشر در عرصه هستی — نه از دردش بود سوزی نه از عشقش بود سازی [(۱)]

چون کهن سال چنارم که در ان دشت خموش — بخود آتش زند و بیکس و تنها سوزد [(۲)]

دل زارم بـان پـروانـه مـی مـانـد — کـه پـر مـی زد بـه امید چـراغـی [(۳)]

سـاعـت خـویـش را نـمـود گـرو — مـوی بـنـدی خـریـد چـون مـه نـو [(٤)]

نـو خـریـد غـلام هـمـچـون شیـر — مـسـت و مـغـرور و خشـمـگین و دلیر [(٥)]

سـاده لـوحـا ن هـمـه دورش جـمـع — هـمـچـو پـروانـه در حـوالـی شـمـع [(٦)]

گیسـوانـش در سپیدی هـمـچـو شیـر — هـمـچـو هـالـه حـلقـه بـر بـدر مـنیر [(۷)]

مـاه شـد چـون مـرغ سیمین پـر فشـان — نـرم نـرم از بـاخـتـر زی خـاورا ن [(۹)]

ای تـو فـرزنـد اصیـل کـوهسـار — بـاش چـون کـوه بـلـنـدت استوار [(۱۰)]

هـمـچـو پـروانـه بـه دورش مشـتری — تـا ستـانـد گـل ز دسـت آن پـری [(۱۱)]

دختـری بـا عـفـت از هـمسـایـگـان — فـرخ و زیبـا چـو گـل در بـوسـتـان [(۱۲)]

شبهـا بـه کـنـار بستـر او — مـی سـوخـت چـو شمـع مـادر از غـم [(۱۳)]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٦٤

(۲) همو، همان؛ ص ۷۲

(۳) همو، همان؛ ص ٢٤٤

(٤) همو، همان؛ ص ٤٥٦

(٥) همو، همان؛ ص ٤٦٨

(٦) همو، همان؛ ص ٤٦٧

(۷) همو، همان؛ ص ٥٠٩

(۹) همو، همان؛ ص ٥١٤

(۱۰) همو، همان؛ ص ٥٢١

(۱۱) همو، همان؛ ص ٦٠٨

(۱۲) همو، همان؛ ص ٦١٢

(۱۳) همو، همان؛ ص ٢٥٦

(۲) استعاره

استعاره در لغت به معنی به عاریت خواستن و در اصطلاح ادبی آوردن و نشان دادن چیزی است، در لفظ به جای چیز دیگری به علت وجود شباهتی میان آن دو- در واقع استعاره، نوعی تشبیه است که مشبه و وجه شبه و ادات تشبیه در آن حذف شده و از اجزای تشبیه، تنها از مشبه به یاد شده باشد[1]، استعاره از نظر تشبیه بر دو نوع کلی است:

(ا) استعاره مصرحه: اگر مشبه حذف شود و مشبه به ذکر شود، استعاره را "مصرحه" می گویند: استعاره مصرحه بر دو نوع است: استعاره اصلیه و استعاره تبعیه- هر گاه اسم، استعاره بشوند، استعاره را تبعیه می گویند-

(۲) استعاره مکنیه: اگر آز ارکانِ تشبیه تنها مشبه ذکر شود، استعاره را مکنیه می گویند- در این صورت استعاره قرینه لازم دارد و این قرینه معمولاً چیزی است از لوازم مشبه به مثلاً اگر بگوییم: "دست روزگار" روزگار به انسان تشبیه شده است و مشبه به که انسان است حذف شده و دست که یکی از لوازم انسان است، همراه مشبه به آمده است:

استعاره از حیث نزدیك بودن یا دور بودن معنی از لفظ بر دو نوع است-

(۱) استعاره قریب: آن است که به سرعت و به آسانی بتوان حضور استعاره را فهمیدو دو طرف استعاره را تشخیص داد-

(۲) استعاره غریب: آن است که به آسانی نتوان آن را تشخیص داد- به عنوان مثال:

یك چشم تر آورده ام از قلزم حیرت

این کشتی آیینه پراز جنس نگاه است

در شعر فوق الذکر استعاره کشتی آیینه برای چشم را به آسانی نمی توان متوجه شد- در اشعار خلیلی نمونه‌های استعاره به فراوانی می توان یافت-

---

(۱) صادقی، میمنت میر، واژه نامه هنر شاعری، ص ۱۱

ماه من در ره تو سر به کف و جان بر لب — روزها منتظرم علتِ تاخیر چه شد [(١)]

عقاب قله نشین دیار خویشم — به لانهٔ که نشینم به کوهسار که نالم [(٢)]

بس که اختر می فشاند دیده ام — نامه ها را آسمانی می کنم [(٣)]

در وصف آن غزال، غزلهای آبدار — مجنون صفت به سینهٔ صحرا گذاشتیم [(٤)]

آیینه در کف دیدار چو دیدم گفتم — تاب خورشید در خشان نه تو داری و نه من [(٥)]

صد کهکشان ستاره زچشم ستاره بار — تابنده تر ز طارم اعلیٰ بیافرین [(٦)]

من شمع معارفم تو مفروز — بیهوده به بزم این و آنم [(٧)]

مرغی شکسته بالم راهی به آسمان کو — در روز بیکسی ها یارانِ مهربان کو [(٩)]

آن قدر می ریختم اختر زمژگان تا سحر — کز حسد در چرخ چشم اختران می سوختم [(١٠)]

ای سرو روان جانب صحرا چه کنی — بوستان بی تو خزان است تو آنجا چه کنی [(١١)]

ناگهان در دام دشمن گیر شد — آن عقاب فتح در زنجیر شد [(١٢)]

شب برین خورشید تابا ن چیره نیست — در پی این فجر شام تیره نیست [(١٣)]

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٤
(٢) همو، همان؛ ص ٢٣
(٣) همو، همان؛ ص ٢٤
(٤) همو، همان؛ ص ٢٥
(٥) همو، همان؛ ص ٢٩
(٦) همو، همان؛ ص ٣٠
(٧) همو، همان؛ ص ١٢٠
(٩) همو، همان؛ ص ٣١
(١٠) همو، همان؛ ص ٢٢
(١١) همو، همان؛ ص ١٩١
(١٢) همو، همان؛ ص ٥٧٢
(١٣) همو، همان؛ ص ٥٨٩

(۳) اسلوب معادله

در لغت به معنی مثال آوردن، تشبیه کردن، مانند کردن، صورت چیزی را مصور کردن، داستان یا حدیثی را به عنوان مثال بیان کردن، داستان آوردن است[1] و در اصطلاح آن است که عبارت را در نظم و نثر به جمله ای مثل یا شبه مثل و در برگیرندهٔ مطلبی حکیمانه است بیارایند[2].

شفیعی کدکنی، در صور خیال می نویسد: "تمثیل در کتب بلاغت از قدیمترین ایام، چه نام تمثیل وچه نامهای دیگر عنوانی خاص قایل شده اند و از سخن گفته اند، اما حقیقت امر این است که تمثیل شاخه ای از تشبیه است و از همین رهگذر است که عنوان تشبیه تمثیلی هم در کتابهای بلاغت فراوان دیده می شود. در بین شاعران فارسی زبان بسیار معمول و متداول بوده است و از قرن هفتم به بعد، شاعران توجه بیشتری به آن نشان داده اند. اما در آثار شاعران قرن دهم تا دوازدهم، یعنی شاعران وابسته به سبك هندی بیش از هر دورهٔ دیگر به تمثیل بر می خوریم. به طوری که اغلب بیت های شاعران این دوره حاوی تمثیل است. بدین ترتیب که شاعر در یك مصراع مطلبی را عنوان می کند و در مصراع دوم با ذکر مثالی از طبیعت و اشیاء، دلیلی برای اثبات می آورد. این نوع تمثیل را اسلوب معادله نامگذاری کرده اند. نمونه‌های از اسلوب معادله در شعر خلیلی نیز می توان یافت به عنوان مثال:

دل بیتابِ من در پنجهٔ ایام می لرزد   به دستِ مرتعش در فصل پیری جام می لرزد[3]

خدایا پیری و آوارگی درد دگر دارد   که مرغِ آشیان گم کرده وقت شام می لرزد[4]

---

(۱) سیما داد، فرهنگ اصطلاحات ادبی، ص ۸۷

(۲) کدکنی، شفیعی، صورخیال (شعر فارسی)، ص ۷۸

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۳

(٤) همو، همان؛ همانجا

از مـــرده دل مـــدار تـــوقـــع فـــروغ عشـق	از شـمـع کـشتـه خـانـه منور نمی شود [۱]
سـوختن در عشق تو خوشتر بود از لطف غیر	گـرمـی خـورشید از صد ماه نتوان یافتن [۲]
بـرگ ناچیزم که رانده چرخم از گلشن برون	دود پیـچـانم که بنموده سراز روزن برون [۳]
مـن پیری گشتم از دیـدار بی نـصیب	هـمـچو شمعی که سازندش دم مردن برون
از دهـان تـوپ جستن رازِ اصلاح بشر	دفع بیماری طلب کردن ز کام اژدرست [٤]
سـخره بـا مـردم به زهر بازی کردن است	مار افشا جان دهد آخر به نیش مار خویش [٥]
اهل همت سر نمی آرید پیش کس فرود	کی شود عنقا فرود، ازقله کهسار خویش [٦]
عـقـل بشـربـه چـنـگـل پـولاد شد اسیر	چـون نـاتـوان بـه چنگل بازی کبوتری [۷]
ظـــاهـــر از رگ رگ او لـــرزهٔ مـــرگ	چـــون تـــذروی کـــه گـریـزد ز عـقـاب [۸]
چـــو از دل عشـــق رفـــت آزار آیـــد	چـو گـل رفت از گـلستـان خـار آیـد
نـمـی بینـی کـه چـون پـنهان شو مهر	شـــب تـــاریك انـــدوه بـــار آیـــد [۹]
جـذبـه مـجـنون بـه هـر دیوانـه نیست	هـر مـگـس را هـمـت پروانـه نیست [۱۰]

(٤) تشخیص

تشـخیص برابر واژه انگلیسی Personification و یونانی Prosopopeia در لغت به معـنـی تـغییر دادن و شخصیت بخشیدن و در اصطلاح بیان و نقد ادبی شخصیت بخشیدن به

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۷

(۲) همو ، همان ؛ ص ۲۹

(۳) همو ، همان ؛ ص ٤٥٨

(٤) همو ، همان ؛ ص ٥٥

(٥) همو ، همان ؛ ص ۱۰٤

(٦) همو ، همان ؛ همانجا

(۷) همو ، همان ؛ ص ۱٥۹

(۸) همو ، همان ؛ ص ۲٤۹

(۹) همو ، همان ؛ ص ۳۲۸

(۱۰) همو ، همان ؛ ص ۳۸٤

اشیای بی جان، به این معنی که شاعر، برای آن ها خصوصیت انسانی تصور کند و صفت ها یا اعمال یا احساس های انسانی را به آن ها نسبت دهد و بدین ترتیب، به آن ها حس و حرکت ببخشند به عنوان مثال وقتی می گوییم "دست روزگار" یا "زلف شب" به روزگار و شب شخصیت انسانی بخشیده ایم- تشخیص نوعی از صورخیال است و آن را مستقل از مجاز و استعاره مورد بحث قرار می دهند- اگرچه در کتابهای قدیم بیان و بلاغت فارسی و عربی مساله شخصیت بخشی کمتر مورد توجه قرار گرفته، اما در شعر این زمان ها بسیار مورد توجه بوده است- مسالهٔ شخصیت بخشی در سالهای اخیر مورد توجه محققان و منتقدان عرب و ایرانی نیز قرار گرفته است- تشخیص را می توان در دو نوع خلاصه کرد-

(۱) تشخیص اجمالی: در بیشتر موارد آنچه درباب استعاره تبعیه و استعاره مکنیه ذکر می شود، با تشخیص برابر است و می توان آن را تشخیص اجمالی خواند-

(۲) تشخیص تفصیلی: آن است که شاعر اشیا یا مظاهر طبیعت را به صورت انسانی در نظر می گیرد و در سراسر یك قطعهٔ شعر، آن را با تمام خصوصیات انسانی توصیف می کند- در شعر خلیلی، هر دو نوع تشخیص، اجمالی و تفصیلی، موجود است، به عنوان مثال:

آسمان گر از سر من دستِ الفت بر گرفت — سایهٔ سرو روانت از سر من کم مباد[۱]

دل بیتاب من در پنجه ایام می لرزد — به دستِ مرتعش در فصل پیری جام می لرزد[۲]

نه نوری پر تو افگن از دل شب — نه آوازی پدیر از قلب صحرا[۳]

یا نگاهِ دانش من خیره شد — یا گهر پنهان در آب تیره شد[٤]

مرغِ طبیعت بر فراز ابرها پرواز کرد — از چه ای مرغ همایون پر شکن باز آمدی[۵]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰

(۲) همو، همان؛ ص ۱۳

(۳) همو، همان؛ ص ۲۳۵

(٤) همو، همان؛ ص ٤۸۳

(۵) همو، همان؛ ص ۱۸۹

گلبنـی در پنجـهٔ بـاد خـزان افتـاده ای | همچو شاخ گل زدست باغبان افتاده ای [(۱)]

عـقـاب ظـلـم بـر شـهـر و دیار تو کند پرواز | به خون بیگناهان سرخ کرده چنگ و شهپرها [(۲)]

دختــــر رز روی مــــی پــوشــد زمــن | پـرده از رویـش عیـان خـواهـم گرفت [(۳)]

وقـت آن آمـد کـه پـر گیرد عقاب حریت | بومِ استعمار هر جا بر کشد بانگ رجبل [(٤)]

زده بـر چـهـره گـل ابر، چنان آب لطیف | که شد از سرخی و تری، چو عقیق بمنا [(٥)]

تـا کند بلع، هر آن مایه که اندوخته است | افعـی فقـر، زهر سوی کشوده دهنا [(٦)]

غـنـوده اسـت بر سبزه نـرگـس بـنـاز | چو دو شیـزگـان در شکـر خواب هـا [(۷)]

هـــوس از پـــا فتـــاد امـــا دلِ زار | بـه هـر در حلقـه می زد راه می جست [(۸)]

بـرخـاطـر مـایوس چه ماتم چه سرور | در ذایقـه مـرده چـه شیـریـن وچـه شور

چـون نـاقـهٔ سعـی مـا فرو رفتـه بـه گل | سر منزل مقصود چه نزدیك وچه دور [(۹)]

بـــال بـگـشـــا بـــر شـوای مـرغ نـیـــاز | مـی نـمـایـی پر شکستـه از چـه باز [(۱۰)]

(٥) حس آمیزی

حس آمیزی برابر واژهٔ انگلیسی Synes thesia/Synacs thesia، در لغت به معنی در آمیختن حواس است و در اصطلاح بدیع نسبت دادن محسوسات یکی از حواس پنج گانه به حسی دیگر یا آمیختن دو حس با یکدیگر است که با ایجاد نوعی تشبیه، بیانی شاعرانه

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۹٤

(۲) همو، همان؛ ص ۱۹۸

(۳) همو، همان؛ ص ۸۰

(٤) همو، همان؛ ص ۱۱۰

(٥) همو، همان؛ ص ٤٤

(٦) همو، همان؛ ص ٤٥

(۷) همو، همان؛ ص ٤٦

(۹) همو، همان؛ ص ۳۳۹

(۱۰) همو، همان؛ ص ۵۰۳

بیافرینند- حسامیزی گونه ای هنجار گریزی معنایی است و استعاره یا مجاز شکل عام آن است- برای مثال جمله "موسیقی تلخی شنیدم" موسیقی با حس شنوایی و تلخی با حس چشایی مرتبط است جمله آشنائی "قیافه با نمکی دارد" و عبارتهای سکوت سنگین، چشم شور، نگاه سرد، از کار بردهای عمومی حس آمیزی اند همچنین ترکیب پر آوازهٔ جیغ بنفش از هوشنگ ایرانی که در آن جیغ که به حس شنوایی مربوط است، صفت بنفش را که در حوزهٔ حس بینایی قرار دارد، یافته- از این گونه است- حس آمیزی از مرز آمیختن در یافته های حواس مختلف فراتر می رود و انتساب متعلقات حواس ظاهری به امور ذهنی و انتزاعی را نیز در بر می گیرد- مانند عبارت "عقل سرخ" که نام رساله ای از شهاب الدین سهروردی است- در آثار شاعرانِ فارسی زبان، حس آمیزی از دیر باز کار برد داشته است- یکی از مشخصات شیوه شاعران پیر و سبك هندی کار برد حس آمیزی است- نمونه هایی از حس آمیزی در شعر خلیلی نیز می توان یافت به عنوان مثال:

جز ناله مرا از دل بیمار چه خیزد	زین غمکده جز آهِ شرربار چه خیزد [(۱)]
جز سینهٔ عاشق هدف تیر جفا نیست	هر دل خبر از لذت آلام ندارد [(۲)]
کوهکن داشت شب هجر چه خواب شیرین	غافل از گردش ایام که تعبیرچه شد [(۳)]
آتشین گشته نوایش با نوای سرخرو	تیز بین گشته نگاهش با عقاب کوهسار [(٤)]

(۷) تلمیح

تلمیح در لغت به معنی اشاره کردن و در اصطلاح بدیع به معنی اشاره به قصه یا شعر یا مثل یا به تعبیری علاوه بر اشاره به فرهنگ عامه به عقاید و آداب و رسوم و علوم قدیم نیز

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۳

(۲) همو، همان؛ ص ۱۱

(۳) همو، همان؛ ص ١٤

(٤) همو، همان؛ ص ۹۳

هست- تـلـمیـحـاتـی کـه در شعـر و نثر فارسی به کار می روند به دو دسته تلمیحات ایرانی و تلمیحات اسلامی تقسیم می شوند:

تـلـمیـحات ایرانی، ادامهٔ فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، در فرهنگ ایرانی پس از اسلام بـوده اسـت- مـهـم تـریـنِ ایـن تـلـمیـحـات، اشاراتی به اساطیر، آئین زردشت و مانویت بوده اسـت- تـلـمیـحـات اسـلامـی نشانه نفوذ فرهنگ اسلامی در ایران بود که به صورت اشاره به قـصـص قـرآن و احادیث و اخبار و روایات، خود را نشان داده است- چنین تلمیحاتی، فرهنگ ایـرانـی را نـه تـنـها با فرهنگ اسلامی، که با مجموع فرهنگ سامی آشنا کرده است- در آثار شـاعـران دورهٔ سـامـانی و اوائل دورهٔ غزنوی، همچون رود کی، شهید بلخی، دقیقی، فردوسی و امثال انها ذکر اساطیر ایرانی از قبیل زردشت، انوشیروان، بزرجمهر، اوستا، زند و از این قبیل بیشتر است تا در آثار شاعرانِ اواخر این قرن و قرن پنجم از قبیل عنصری و فرخی و منوچهری-

در آثـــار شـــاعـــران اواخـــر قـــرن چـهـــار و نـیـمـــهٔ اول قـــرن پـنـجم از قبیل فرخی عنصری، مـنـوچـهـری و فـخـر الـدین گرگانی هنوز نسبت اساطیر ایرانی زیاد است اما توجه به قصص اسـلامـی هم به شدت نضج یافته است چنان که در اشعار معدود بازمانده از ابو حنیفه اسکافی این توجه به تلمیحات اسلامی کاملاً مشهود است- در دیوان قطران تبریزی (متوفی در ٤٦٥) بین اساطیر ایرانی و اسلامی تعادل است- اما در دیوان منوچهری (متوفی در ٤٣٢) نسبت به تـلـمیـحـات اسـلامـی بیشتر از تلمیحات ایرانی است- با رشد و گسترش فرهنگ اسلامی در ایران، دامنه تلمیحات به کار رفته در آثار شاعران و نویسندگان، به سوی قصص اسلامی بیشتر شـد- در ادبیـات سـده ششـم اشـاره بـه فرهنگ اسلامی، بیشتر به چشم می خورد تا اشاره به فرهنگ پیش از اسلام در عین حال گرایش به داستانهای غنایی و عاشقانهٔ عرب هم رواج می یابد- در سده هـای ششم، هفتم و هشتم چهره هـایـی چـون نظامی، عطار، مولوی، سعدی و حـافـظ بیشـتـریـن و مـؤثر ترین تلمیحات را در آثار خود به کار برده اند- در همین دوره، اشارات

مسیحی در آثار خاقانی، شعر او را از حیث نوع تلمیح، درمیان سایر شاعران، شاخص کرده است- در دورهٔ سبک هندی بیش از دیگران از این فن سود جسته است- در دورهٔ باز گشت (تادورهٔ مشروطیت) ، به پیروی از سبک گذشتگان، تلمیح در ادبیات فارسی رواج داشت و در دورهٔ مشروطیت، به سبب گرایش به ادبیات مردمی که می بایست از زبانی ساده برخوردار باشد، گرایش به تلمیح کمتر دیده می شود در آثار شاعران معاصر تلمیحات به کار رفته، به سوی اساطیر ایران پیش از اسلام و قصص کتاب مقدس و نیز اساطیر هندی و یونانی ، با توجه به هدف اجتماعی و گاه سیاسی و عرفانی شاعران، رواج بیشتری گرفته است- تلمیح از نظر ساخت، گفتار را به سمت ایجاز می برد و باعث می شود که معنای کلام شاعر یا نویسنده در ذهن شنونده یا خواننده ادامه یابد- خلیلی در شعر خود بیشتر بر تلمیحات اسلامی تاریخی و داستانی توجه داشته است، به عنوان مثال:

زندگی جز رنج و درد و بیم مفهومی نداشت
وای بر آن کو به شوق آبِ حیوان مرده است (۱)

کوهکن بر کلک شیرین کار من خواند درود
زانکه داند طبع من کمتر ز جوی شیر نیست (۲)

روزگاریست که شد قصه منصور از یاد
نشنیدیم انا الحق ز سرِ دار دگر (۳)

مائیم و یوسف دل و زندان زندگی
مصر عزیز را به زلیخا گذاشتیم (۴)

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸

(۲) همو ، همان ؛ ص ۹

(۳) همو ، همان ؛ ص ۱۹

(۴) همو ، همان ؛ ص ۲۵

لـذت فـقـر از حـریـم شـاه نتوان یـا فتن

یـوسف دل در بـن ایـن چـاه نتـوان یـافتن [۱]

دل آب شـد و مـحـرم اسـرار نـگـردیـد

جـمشید مـرا بین کـه بـه کف جام ندارد [۲]

چـه عـمرهـا ست کـه فریاد حق نگشته بلند

مـگـر شـده سـر منصور مـا بـه دار گـره [۳]

ای بسـا مـرد کـه شد از شرفش دار بلـنـد

مُهـر شهـرت زچـه بـر نـامـهٔ منصور زدند [٤]

مـنـت رهبـر دل مـرده مـکـش در ره عشق

میـر ایـن قـافـلـه جز حیدر کـرار مـخواه [٥]

دشنـهٔ بهـرام هر شب بر فلك خونین چراست

بـزم نـاهید و نـوای دلـربـای عود چیست [٦]

بهـر آزار خـلیـل حـق شنـاس بـت شکن

آتـش و شاهین و قصر و قدرت نمرود چیست [۷]

آبـروی زال زر از انـوار بـرفـم سیـمگـون

تیـغ رستـم از فـروغ آفتـابـم بـرق دار [۸]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۷

(۲) همو، همان؛ ص ۱۱

(۳) همو، همان؛ ص ۳۲

(٤) همو، همان؛ ص ۱۵

(٥) همو، همان؛ ص ۳۱

(٦) همو، همان؛ ص ۵۸

(۷) همو، همان؛ ص ۵۸

(۸) همو، همان؛ ص ۸۳

کشور یعقوبیانم خانه ابدالیان
شیر گیران جهان باشند از من یادگار [۱]

گاه تیمور آمد و بشکست آن بندی که بود
مامن آزادگان را آبروی اعتبار [۲]

جهان بگسست پیوند وفا از دولتِ محمود
که بودش از اصفهان تاهند زیرِ حکم دنیائی [۳]

(۸) طبیعت

عنصر غالب در صورتهای خیال شعر شاعران فارسی طبیعت است- چه در تصویرهای فشرده (حاصل از ترکیب اضافی)، وچه در تصویرهای گسترده، همه جا حضور طبیعت در شعر شاعران فارسی احساس می شود- عناصر و جلوه های طبیعت ، مانند حیوانات و پرندگان، درختان و گلها و میوه ها، کوه و سنگ و خاك، شب و روز، سپیده دم و غروب، فصل ها.......... وجز آن فضای شعر شاعران را از زیبایی سرشار کرده است و بدان وسعت و عظمت بخشیده است- خلیلی در این هنر نیز چیره دست است، به عنوان مثال-

در قصیده به نام "مهرگان در البرز" مناظر طبیعت را این گونه تصویر کشی می کند:

آب ها صاف و هوا معتدل و دلها شاد — مهرگان آمد و بر ما درِ شادی بگشاد
مهرگان چون مه من خرم و مهر انگیز است — نرم دل نغز ادا نیك نظر پاك نهاد
سوی کهسار شد از دشت غزالی سرمست — زی کنام آمده از کوه گوزن آزاد
صف ببستند کلنگان به هوا جانب هند — از حد شهر قبا تا بدر مرز قباد [۴]

در قصیده به نام "بهار نیو جرسی" مناظر فطرت را این گونه تصویر گری می کند:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸۳
(۲) همو، همان؛ ص ۸۳
(۳) همو، همان؛ ص ۱۷۱
(٤) همو، همان؛ ص ٦۰

آیینه می بارد سحاب، خورشید می رقصد در آب
خواند فروغ ماهتاب، در گوش گل آهنگ ها
گویی خمستانست خاك، کز وی برآید سینه چاك
این لاله های تابناك ، هریك قدح در چنگ ها [1]

خلیلی در اشعار زیر که به استقبال فرخی سروده، مناظرهای زیبای وطن را مانند هنرمندی چیره دست تصویرگری کرده است:

سحرگاهان برآید تیره ابر از جانب صحرا — چو مرغان هوا پیما ز روی سهمگین دریا
ببارد سیمگون گوهر بریزد لولوی لالا — گهی در دامن دره گهی در سینهٔ صحرا
بر آرد سبزه از سنگ و برویاند گل از خارا — بهاری این چنین دلکش فضای این چنین زیبا
تو هم ای مشکبو بخرام از مشکو سوی صحرا — که بوستان مشکبو گردید و گیتی گشت عنبرزا [2]

در قصیده به نام "وطن و دره زیبای مری" مناظر طبیعت مری (از دره‌های معروف پاکستان نزد اسلام آباد است) بیان می کند:

آنجا که با سپهر برین می زند بناز — گردن فراز، سرو سهی لاف همسری
آن شاخ پر شگوفه در آن قله های سبز — گویی زسیم کرده بپا آشیان، پری
از سنگ خاره آیینه سازد زنور مهر — هر آبشار می کند اینجا سکندری
هر کف خاك لوح دبستان فطرتست — هر گونه گونه نقش بدیعش چوبنگری
مشکین کند زمین و فضا چون شود فرود — باران دانه دانه از آن ابر عنبری
آنجا که نخلهای بلند صنوبرش — با شاخ کهکشان شده در قد برابری [3]

در قصیده به عنوان "بهار و جوانی" مناظر زیبای بهار وطن را یاد کرده می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۰
(۲) همو، همان؛ ص ۱۹٦-۱۹۵
(۳) همو، همان؛ ص ۱٦۱

فرو ریخت ابر سیه در چمن گهرهای روشن چو دُرِّ عدن

درخت شگوفه ز باد بهار چو سیمینه طاووس شد بال زن

بنفشه به عنبر بیاندود زلف سمن مشك مالید بر پیرهن

لب جوی سبزه عنوده بناز چوطفلی که نوشد بشادی لبن

عروس چمن ارغوان کرده باز زگلگون قبا خلعتی نوبتن (۱)

---

(۱) حلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۳٤

(۲) ویژگیهای دیگر هنر شعر خلیلی

(ا) تضاد

(۲) مراعات النظیر

(۳) تجنیس

(٤) تراکیب

ویژگیهای دیگر هنر شعر خلیلی

(۱) تضاد

تضاد در لغت ضد یکدیکر بودن، مخالف هم بودن، ناسازگاری، ناهمتای، دشمنی، مخالفت، دو مفهوم که اجتماع آنها در یکجا ممکن نباشد، است [۱]- در اصطلاح آن است که کلماتی را که از لحاظ مفهوم باهم تضاد دارند، در شعر به کار برند، مانند زشت و زیبا، شب و روز، دشمن و دوست- تضاد از جمله صنایع معنوی بدیع است که از طریق تداعی هایی که ایجاد می کند، مایهٔ لذت ذهنی خواننده می شود- در اشعار خلیلی نمونه های تضاد فراوان است، به عنوان مثال:

خوب و بد زندگی، بر سر هم ریختند

تا کند از هم جدا، بازوی دهقان کجاست؟ [۲]

طوفان مرگ خیز حوادث فرا رسید

راه نجات ما به یمین و یسار نیست [۳]

مرا از تلخ و شیرین جهان خوشتر بود روزی

که شور انگیز تر بینم لبان چون نمکدانت [۴]

بنده چشم تو گشتم ورنه می دانی که چرخ

فطرتِ شوریده ام را از ازل آزاد زاد [۵]

تیز مران شهسوار من که نیافتی

ابلق شام وسحر مهار ندارد [۶]

---

(۱) سیما داد، فرهنگ اصطلاحات ادبی، صص ۷۸-۷۹

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸

(۳) همو، همان؛ ص ۹

(۴) همو، همان؛ ص ۱۰

(۵) همو، همان؛ همانجا

(۶) همو، همان؛ ص ۱۱

ای مرگ از این دامگه روز و شبم بر

آنجا که فضایش سحر و شام ندارد[۱]

مرگ خوشتر ز حیاتیست که هرلحظه سپهر

دست بر تیغ گزارد که زنم یا نزنم[۲]

به امتحان حیات انقد خجل ماندم

که مرگ نیز نیامد بامتحان دگر[۳]

این رامش و آرامش بیهوده بهم زن

از طاق فلك ثابت و سیار بر آور[٤]

آتش و آبست باهم سوز دل با اشك چشم

بعد ازین ر زندگی یا حابی من جای دل[٥]

ای وای بر من و دلِ دیر آشنا که من

اقرار می نمایم و انکار می برم[٦]

جز خار خار عشق که در دل خلیده است

هر گل که داشت خار تمنا گذاشتیم[۷]

نخندد بلبل از مستی ننالد آبشار از غم

سوزد خار و گل را باغبان در بوستان روزی[۸]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱

(۲) همو، همان؛ ص ۲٤

(۳) همو، همان؛ ص ۲۰

(٤) همو، همان؛ ص ۲۱

(٥) همو، همان؛ همانجا

(٦) همو، همان؛ ص ۲۳

(۷) همو، همان؛ ص ۲٥

(۸) همو، همان؛ ص ۳۳

گر تو کنی هزار قهر گردگری هزار لطف

پای زنم به صد نعم، سر بدهم به لای تو[۱]

دریغا جوانی و ایجاز او

که پیری بسی دارد اطناب ها[۲]

بر کاخ شاه تابی و بر کلبهٔ فقیر

یکسان کنی نگاه بخیر و شر آفتاب[۳]

این همه پیدا و پنهان ، این همه پست و بلند

این همه هموار و ناهموار و دیر و زود چیست[۴]

هم با صریر خامه وهم با زبان دل

هم آشکار هم به خفا می پرستمت[۵]

زمانه بد و نیک ما باز گوید

بد و نیک خود را بدان می گذارم[۶]

باز گفتی از گذشته روزگار

داستان گردش لیل و نهار[۷]

روزها بگذشت و شبها گشت طی

نو بهار آغاز شد بگذشت دی[۸]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۱

(۲) همو ، همان ؛ ص ۲۷

(۳) همو ، همان ؛ ص ۵۳

(٤) همو ، همان ؛ ص ۵۸

(۵) همو ، همان ؛ ص ۵۷

(٦) همو ، همان ؛ ص ۱۱٤

(۷) همو ، همان ؛ ص ۵۷۰

(۸) همو ، همان ؛ ص ۵۷۹

اندران شام سیاه مرگ خیز
نور و ظلمت بود باهم در ستیز[۱]
شادی و غم را بهم آمیختند
تا ز تو نقشی چنین انگیختند[۲]

(۲) مراعات نظیر

مراعات نظیر را تناسب، مواخات، توفیق، تلفیق، ائتلاف نامیده اند[۳] و آن است که کلماتی را در شعر یا نثر بیاورند نوعی یك دیگر را تداعی کنند، یعنی از نظر مشابهت، ملازمت، هم جنس بودن یا مانند آن، بین آن ها ارتباط و تناسبی موجود باشد، مانند کلمات رعد و برق، دست و پا و مانند آن-

مراعات النظیر در اصطلاح بدیع آن است که گوینده کلماتی در سخن بیاورد که با یکدیگر متناسب باشند و در واقع برخی از واژه های کلام، اجزایی از یك کل باشند و از این جهت میان آنها ارتباط و تناسب باشد[٤]-

نمونه های از مراعات النظیر در شعر خلیلی نیز می توان یافت، به عنوان مثال:

نه جندد بلبل از مستی نـنالد آبشار از غم
سوزد خار و گل را باغبان در بوستان روزی[٥]

ماییم و یوسفِ دل و زندان زندگی
مصرِ عزیز را به زلیخا گذاشتیم[٦]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۰۵
(۲) همو، همان؛ ص ۵۳٦
(۳) فرهنگنامه ادبی فارسی، دانشنامه ادب فارسی، جلد دوم، ص ۱۲٤۱
(٤) فرهنگنامه ادبی فارسی، دانشنامه ادب فارسی، جلد دوم، ص ۱۲٤۱
(٥) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۳
(٦) همو، همان؛ ص ۲٥

تــا صبــح دل افــروز نیــایــد بیــرون
از پــردهٔ شــب روز نیــایــد بیــرون
تــا شــمـع دریــن بـزم نـگــردد روشــن
پــروانــهٔ جــانسـوز نیــایـد بیـرون [۱]

بــر رواقــش جـلـوه گــاهِ مــاه و مهـر
بــام آن بــالاتــر از بــامِ سپهــر [۲]

نـی پیـام از آشـنـایی نـی نسیـم از گـلـشـن
کـس نـمی آیـد مـگر باد بهاران مرده است [۳]

در دل مــا غـنـچــه اُمیـد نـخـنـدیـد
حیف زبــاغــی کــه نـو بهــار نـدارد [٤]

خـم بـود و بـاده بـود و قـدح بـود و بـزم و شـب
امــا دریـغ ســاقـی مــا مـهـربـان نبـود [٥]

دریـن حـدیقـه یك گـل نداشـت داغ جدایی
بــه یــاد لالــهٔ خـونین داغـدار کـه نـالـم [٦]

مـن کـه بـر شـمـع خـموشی بدهم جان هر دم
خـنـده بـر شـهـرتِ بیهـودهٔ پروانـه کـنـم [۷]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۳۹

(۲) همو، همان؛ ص ٥۳٥

(۳) همو، همان؛ ص ۸

(٤) همو، همان؛ ص ۱۱

(٥) همو، همان؛ ص ۱٦

(٦) همو، همان؛ ص ۲۳

(۷) همو، همان؛ ص ۲٤

خواب دیدم که سیه ابر، به دست و دمنا

شسته گرد از رُخ نسرین و گل سترنا[1]

عشق شمع و اهل دل پروانه سان

در گداز آتشش سوزنده جان[2]

آسمانش زین فلک بالا تر است

کهکشانش را مدار دیگر است

اخترانش جمله سعد و خوب چهر

هر یکی زیبا ترند از ماه و مهر[3]

بر رواقش جلوه گاهِ ماه و مهر

بامِ آن بالاتر از بامِ سپهر[4]

(۳) تجنیس

تجنیس یا جناس در لغت به معنی گونه گونه گردانیدن است و در اصطلاح، به کار بردن کلماتی است که در بعضی حروف به نوعی با یکدیگر اشتراک داشته باشند. چنین کلماتی را ارکان تجنیس یا ارکان جناس می نامند. تجنیس از اقسام صنایع لفظی بدیع است و در شعر و نثر گذشته به فراوان به کار رفته است. هر چند بعضی از انواع آن متکلفانه است، اما بسیاری از اقسام تجنیس را شاعران در حد متعادل و بدون تصنع به کار برده اند برای تجنیس، تقسیم بندی های متعددی قائل شده اند و در بعضی از کتابهای مربوط به فن بدیع تعداد اقسام آن را به دوازده رسانده اند: اما معرف ترین و معمول ترینِ آن ها بدین قرار است.

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٤

(۲) همو، همان؛ ص ۳۸٤

(۳) همو، همان؛ ص ۳۸٦

(٤) همو، همان؛ ص ٥۳٥

(۱) تجنیس تام: ارکان جناس، در تلفظ و نوشتن یکی باشند و تنها در معنی با یکدیگر اختلاف داشته باشند- مانند کلمهٔ رود به معنی جوئبار و فرزند در این بیت:

خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون

دل در وفای صحبتِ رود کسان مبند

(حافظ)

(۲) تجنیس ناقص: ارکان جناس در نوشتن یکی باشند، اما در تلفظ اختلاف داشته باشند مانند در کلمه مُهر و مهر در بیت زیر:

هر آدمی که مُهر مهرت   دروی نگرفت، سنگ خاراست

(سعدی)

(۳) تجنیس زائد: یکی از دو رکن جناس، یك یا دو حرف بیش از دیگری داشته باشد، خواه در اول کلمه:

عقاب ها به هوا پر گشاده اند و دریغ

که این نمایش پرواز نقش در قاب است

(هوشنگ ابتهاج)

(٤) تجنیس مرکب: یکی از ارکان جناس، کلمه ای مرکب و دیگری بسیط باشد-

(٥) تجنیس مکرر: آن است که ارکان جناس را در آخر بیت ها یا در آخر سجع های جمله در کنار هم بیاروند- گاه یکی از این دو رکن، حرف یا حرفی بیش از دیگری دارد، یعنی از نوع تجنیس زائد است-

در اشعارِ خلیلی نمونه های تجنیس، فراوان دیده می شوند:

مهارانی من چه رانی دلی را

که بیتو ندارد زمانی قراری[۱]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۳

مـــکـــن خیـــره آرام دریـــای دل را

که شـد تیره دریا چو استاد، اُستاد [1]

نـه در مـاتـمـش مـو بـه ایران کند سر

که افغان هم از غم در افغان نشسته [2]

تـنـگ حسم نـاز نینـی گفت در دلم

گل بین در گلشن چین لیك برگی زان مچین [3]

عشق و شیدایی و مستی و همان محفل انس

مستعل طور پر همان سینهٔ سینا صهبا [4]

سراپا سوزد از مستی بنای زندگی را

چوبرنایی گذارد لب شی از عشق برنایی [5]

دور تـر بـوزینـه بـاز مستمـنـد

بـاز کـرد از گـردن بـوزینـه بنـد [6]

پـایـگـاه ایـمـنی در صنـد لیست

معنی همزیستی در سندلیست [7]

گـفـت دیـدی مصتصم داد تـو داد

گوش خود بر نالهٔ زارت نهاد [8]

---

(۱) حلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٦٣

(۲) همو، همان؛ ص ١٤٥

(۳) همو، همان؛ ص ١٤٣

(٤) همو، همان؛ ص ١٦٥

(٥) همو، همان؛ ص ١٧١

(٦) همو، همان؛ ص ٥١٤

(۷) همو، همان؛ ص ٥٤٤

(۸) همو، همان؛ ص ٥٥٠

این عصر معبد زر و سیم است لیك من

نی طالب زرم که طلبگار بوذرم [1]

بالا مکن تو نرخ که ما هر چه داشیتم

در آرزوی آن قدو بالا فروختیم [2]

(٤) تراکیب

ترکیب پیوستن چند لفظ مستقل به یکدیگر است تا از مجموع آن ها معنی تازه ای اراده شود و به جز معنی اصلی هر یك از ان دو کلمه باشد- یکی از وظایف شعر که اصلی ترین جولان گاهِ ترکیب سازی است- کمك به گسترش زبان و غنی تر کردن آن است و بدیهی است که ترکیب سازی از سود مند ترهی تمهیداتی است که به این گسترش و غنا کمك می کند، زبان فارسی درمیان زبانهای جهان، از نیرو مند ترین و با استعداد ترین زبان ها در ساخت ترکیب است و شاعران هر دوره ای در راه آن کوشش کرده آن خلیلی در اشعار خود تراکیب نو و زیبا را به کار می برد- مانند کهکشان ستاره، چشم ستاره بار، مژه خونفشانِ ، نالۀ خونبار، دامگه روز و شب و جزآن- چند شعر به عنوان مثال درج ذیل اند:

دیروز ابر آمد بارید جام جم

اما بفیض دیدۀ گوهر فشان نبود [3]

صد کهکشانِ ستاره زچشم ستاره بار

تابنده تر ز طارم اعلی بیافرین [4]

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١١٧

(٢) همو، همان؛ ص ٢٥

(٣) همو، همان؛ ص ١٦

(٤) همو، همان؛ ص ٣٠

نیم شب است و یادش آتش زده بجانم

قربان چشم ساقی آتش نشان جان کو [(١)]

ای چشم خیره شو که به غمخانهٔ حیات

جز نقش اشك و خون ز حوادث رقم نماند [(٢)]

نسبتی دارند باهم داغداران از قدیم

این حدیث عشق را بازیچه نسیان مکن [(٣)]

بسملِ دل را به درمان گاهِ رحمت می برم

تا مسیح القلب سازد از کرم درمان من [(٤)]

سبزه زارش یوسفستانِ جمال

کوه و دشتش پرورشگاهِ خیال

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٣١

(٢) همو، همان؛ ص ١٨٦

(٣) همو، همان؛ ص ١٩٠

(٤) همو، همان؛ ص ١٣٩

(ج) مقایسهٔ شعرِ خلیلی با پنج شاعر معروف فارسی

(۱) خلیلی و سنایی

(۲) خلیلی و روسی

(۳) خلیلی و سعدی

(٤) خلیلی و حافظ

(٥) خلیلی و اقبال

خلیلی و سنایی

خلیل الله خلیلی نسبت به حکیم سنایی عقیدت و احترام و علاقمندی خاصی داشت- حکیم ابو المجد مجدود بن آدم سنایی شاعر عالی مقدار و عارف بلند مقام قرن ششم و از استادان مسلم شعر فارسی است[1] - خلیلی در آثارِ خود جا به جا مقام و مرتبه بلند سنایی را در ادبیات فارسی اشاره کرده است- در احوال و آثار سنایی می نویسد:

" گردش روزگار و تطور لیل و نهار- غزنی را ویران نمود- آن به قصهٔ نور به گور تیره بختان تبدیل داد، کاخ فیروزه را آتش زد- بنیاد افغان سلی(پشتو) را با خاك برابر کرد- پرچم گلگون محمود را ملتوی ساخت ولی نتوانست کاخی را که سنایی بر افراخته بود، منهدم سازد- آتشی را که وی افروخته بود خاموش کند- صدایی که او بلند نموده بود خفه نماید، زیرا این صدای حق بود و صدای حق تا ابد خاموش نمی شود"[2] -

خلیلی در نطق ها و خطابه های خود نیز ذکر سنایی را با ادب و احترام و ارادت و محبت کرده است- او در سال ۱۳۳۹ش به ایران رفت و آنجا در تهران در پزیرایی از طرف فروزانفر شریك شد و خطابه ای در دانشکده معقول و منقول تهران در ضمن ذکر سنایی و غزنه گفت:

" حضرت استاد بزرگوار بدیع الزمان فروز انفر رئیس دانشکده معقول و منقول که خود از مفاخر جها ن اسلام اند، به بنده افتخار بخشودند تا در مورد ملك سنایی و تحقیقاتی که در

---

(۱) صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران ؛ ص ٥٥٢

(۲) خلیلی، حلیل الله، احوال و آثار سنایی مقدمه، ص ۱

این اواخر در غزنی شده توضیحی دهم- البته این توضیحات در کمالِ اجمال است- چه بهتر از این که در جمع دانشمندان و استادان گرامی حدیث شهر را درمیان می آورم که نه صد و اندی سال قبل از این کعبه علم بود و مرکز ارباب ذوق و خانهٔ خداوندان حال شهری که بزرگترین عارف و متفکر اسلام ابو المجد مجدود سنایی غزنوی برآن می نازید و آن را برتر از آسمان می دانست و می گفت"-

عرش و غزنه به نقش هر دو یك است لیك غزنه رفیع تر فلك است

در آفتاب رویهٔ غزنی آرامگاه امام الغیب فخر العارفین مجدود بن آدم سنایی است که چون بخواهیم از کابل، پایتخت وطن محبوب ما به غزنه وارد شویم- دیدار قبه و بنای وی بی اختیار ما، را به تعظیم و عرض درود می کشاند و گویی منادی عشق ما را به سوی مُلك سنایی ندا می کند:

ای که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملك سنایی بین

پای نه و چرخ به زیر قدم دست نه و ملك به زیر نگین (۱)

خلیلی مقام و مرتبه والای سنایی به خوبی آگاه بود و او را به القاب "بزرگترینِ عارف، متفکر اسلام- امام لغیب و فخر العارفین ذکر کرده است- در شعر زیر عظمتِ سنایی را ذکر کرده می گوید:

سرزمینِ ما مقام اوستادان بوده است باز بین از بلخ بامی تا باقصای هری

بر سنایی بین که برتر رفته در سیر معاد با عروج معنوی از پایگاه مشتری (۲)

خلیلی افغانستان و غزنه را مُلك سنایی می نامد:

دل من قاصد مُلك سنائیست سفیر سرزمین آشنایست (۳)

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، دیوان خلیل الله خلیلی، (پیوند دلها)؛ ص ٤۹۳

(۲) همو، همان، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۵۸

(۳) همو، همان؛ ص ۳۷٤

دو بـار کـرد فـلك خـانـهٔ سـنایی را ‌ ‌ ‌ ‌ ز گیـر و دار حوادث به خاك دان هموار [(۱)]

ای وارث کـشـور سـنـایـی ‌ ‌ ‌ ‌ وی قـاصـد مُـلك آشـنـایـی

زان بـزم کـهـن نشـانـیـت کـو ‌ ‌ ‌ ‌ آن فـطـرت بـاسـتـانـیـت کـو [(۲)]

خـلیلی در اشعار خود همیشه نام سنایی را با ادب و احترام می برد، جا به جا عظمت او را اعتراف نموده است، به عنوان مثال در جای می گوید:

خـوشـا غـزنـه کـزان اقـلیـم دانش سالها تابید

گـهی مهـر جهـانتـابی، گهی نـجم دل افزایی

گـهی چـون خـواجـهٔ آزادگـان مجدود بن آدم

کـه چشم اختـرش کـم دیـده زیر چرخ همتایی

بـرهـنـه پـای سـلـطـانـی، سر به آرایی درویشی

کـه نـازد نـامه بر نامش، بود تا لفظ و معنایی [(۳)]

در جای دیگر سنایی را این گونه خراج عقیدت تقدیم می کند:

ز رشحهٔ قلمش باغ معرفت خرم ‌ ‌ ‌ ‌ ز موجهٔ هنرش ساحهٔ سخن گلزار [(۴)]

خلیلی شاعران را آموزگار جامعه قرار می دهد و سنایی را میر کاروان می پندارد:

" خـلاصه این که شعرا در حقیقت آموزگاران جامعه می باشند- بزرگان این طایفه که از دانـش و خرد بهره داشته اند- طبعاً آن عقاید و افکاری را که محصول دانش و خردمندی آن ها است و آن تجارب و مشاهداتی را که مولود روزگار زندگانی شان است، در اشعار خود به ودیعـه می گذارند- اشعار سعدی ، خیام ، عطار، حافظ و خاقانی واجد این حالت می باشند،

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸۵

(۲) همو ، همان؛ ص ۳۷۹

(۳) همو ، همان،؛ ص ۱۷۰

(۴) همو ، همان؛ ص ۸۵

اما سنایی در این باب از بزرگان این طایفه محسوب می شود"[(۱)] -

خلیلی می افزاید:

" از طبقه عرفا کسی که از همه بیشتر به حکیم احترام داشته، مولانا جلال الدین بلخی است که در حقیقت قدم به قدم حکیم گذاشته و یك قسمت از کتاب مثنوی را شرح ابیات حکیم قرار داده است- چنانچه کتاب خود را در برابر حدیقه تُرك جوشی نیم خام، گفته و بر پختگی حدیقه اعتراف نموده است:

ترك جوشی کرده ام من نیم خام　　　از حکیم غزنوی بشنو تمام

در جای دیگر او را شیخ کبیر یاد کرده و گفته مواعظ سنایی را بشنوید تا در تن کهنه شما روح نوی و تجدد بدمد:

بشنو این پند از حکیم غزنوی　　　تا بیابی در تن کهنه نوی
این رباعی را شنو از جان و دل　　　تا به کل بیرون شوی از آب و گل
آن حکیم غزنوی شیخ کبیر　　　گفته است این پند نیکو یاد گیر

در جای دیگر او را امام الغیب و فخر العارفین خوانده:

آن امام الغیب و فخر العارفین　　　در الٰهی نامه گفته شرح این

و در جای دیگرحکیم را پیر دانا لقب داده و گفته است سخنان حکیم شما به گنج های نهانی واقف می سازد و به دیدهٔ باطن شما سرمهٔ بینایی می کشد:

بشنو از قول سنایی در رموز　　　معنی تا واقف آیی بر کنوز
گر تو بگشایی ز باطن دیده　　　زود یابی سرمه بگزیده
پیر دانا اندر این رمزی بگفت　　　در حقیقت ز این صدف دری بسفت

در غزلیات خود می فرماید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او　　　ما از پی سنایی و عطار آمدیم

---

(۱)　خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۷۳

شمس الدین محمد افلاکی در کتاب مناقب العارفین فرموده است، بهاء الدین بحری که از علم معانی بهرهٔ کمال داشت، روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که به سخنان عطار مشغول شود، از سخنان حکیم سنایی مستفید شود و هر که سخنان سنایی را بجد مطالعه کند بر سر سخنانِ ما واقف شود"[۱]۔

خلیلی حدیقه سنایی را خزینهٔ عرفان می داند و همیشه از آن استفاده کرده است و جا به جا این را اعتراف نیز کرده است، به عنوان مثال:

در حدیقه سیر کردم با سنایی سال ها　　　تا از آن باغ این همه بوی گلاب آورده ام[۲]

خلیلی عقیده دارد که بدون مطالعهٔ حدیقه، دانستن رموز و نکات تصوف بسیار دشوار است۔

نکرده در حدیقه گر کسی سیر چه می داند رموزِ منطق الطیر[۳]

در خطابه ای که در ایران ابراد کرد، علاقه مندی خود نسبت به حدیقه را بیان کرده می گوید:

" این ناتوان را عادت بر آن است که هرگاه بیمار شوم یا به مصیبتی گرفتار گردم به دامن شعر می آویزم و به عرفان پناه می برم و می گویم"۔

کـر شدم، تا چند شور حق باطل بشنوم

بشکنند این سازها چیزی از دل بشنوم

آنگاه گوش به حدیث دل می نهم از دستبرد حادثه گاهی به حدیقهٔ شاعر بزرگ عزنوی سنایی می گریزم، گاهی سوی گلستان می شوم و به پیر مناجاتیان متوسل می گردم، الهی الهی های سوزناك وی را می شنوم و به نوای مولوی جان می سپارم و در آتشِ آن

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱۶-۱۱۷

(۲) همو، کلیات اشعار خلیل الله خلیلی، ص ۱۱۳

(۳) همو، همان، ؛ ص ۳۷۳

گلبانگِ ملکوتی دفتر اندیشه را پاک می سوزم"[۱] -

خلیلی در گوش روح عارفان و شاعران بلند مرتبه پیام سنایی و سلام سنایی می رساند مثلاً وقتی بر آرامگاهِ خسرو در دهلی رفت، در مدح خسرو قصیده ای سرود و در آن قصیده پیام سنایی را به خسرو می رساند:

خسروا در بارگاهت ارمغان آورده ام از شبستان سنایی داستان آورده ام[۲]

در منظومه به نام "بر آرامگاه حضرت شیخ علی هجویری غزنویؒ"سلام سنایی را این گونه می رساند:

از سنایی من سلام آورده ام وز پدر پیشت پیام آورده ام[۳]

در سال ۱۳۶۵ش از طرف دانشمندان لاهور برای شرکت در مراسمی که به مناسبت بزرگداشت علامه اقبال برگزار می شد، دعوت شده بود- چون در آن هنگام اتفاق مسافرت در حجاز افتاد و شوق زیارت حرمین شریفین گریبان گیر گردید- لذا از شمول در آن محفل عذر خواست و اشعاری به عنوان "کعبه و اقبال" گفت- چند شعر از آن منظومه بدین قرار است:

بودیم به آرزو که امسال آییم به آستان اقبال

گوییم پیام از سنایی هر روز به گوش جان اقبال

بودیم بدین امید شادان که آمد خبری ز کشور جان[۴]

خلیلی عقیدت اقبال نسبت به سنائی را به نظر تحسین می بیند- در منظومه ای به نام "بر آرامگاه عارفِ شرق، علامه اقبال" به این طرف اشاره کرده است:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، دیوان اشعار خلیلی، پیوند دلها؛ ص ۵۰۸

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۰۹

(۳) همو، همان؛ ص ۳۷۶

(۴) همو، همان؛ ص ۱۸۲

از سنایی سوزها در سینه اش وز نی بلخی نوا در نغمه اش [۱]

تاثیر و نفوذ سنایی در شعر خلیلی خلیلی زیاد است- او در کلام خود در بعضی جاها شعرها و مصراع های سنایی را عینا به کار برده است- به عنوان مثال در شعر زیر مصرع دوم از سنایی است:

سحر آمد پیام از پیشگاه کاخ سلطانی

مسلمانان، مسلمانان، مسلمانی، مسلمانی [۲]

خلیلی این مصرع سنایی را در جای دیگر نیز تضمین کرده است:

به ناموس مسلمان می کند بازی کنون ملحد

مسلمانان، مسلمانان، مسلمانی، مسلمانی [۳]

شعر سنایی این گونه است:

مسلمانان مسلمانان، مسلمانی، مسلمانی

از آیین بی دینان، پشیمانی پشیمانی [٤]

با مطالعه اشعار سنایی و خلیلی این امر به اثبات می رسد که خلیلی تحت تاثیر سنایی قرار گرفته است- به عنوان مثال سنایی اخلاق و ادب را برای مردم لازم می داند:

باهمه خلقِ جهان گرچه از آن بیشتر بی ره و کمتر بره اند

تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان چون تو بمیری برهند [٥]

خلیلی دربارۀ اهمیت وارزش اخلاق جا به جا اشاره کرده است، به عنوان مثال:

ادب آموز که سرمایه مردان ادبست تو زحیوان متمایز به بنایی ادبی [٦]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۸۳

(۲) همو، همان؛ ص ۱٦۷

(۳) همو، همان؛ ص ۱٦۷

(٤) سنایی، ابو المجد حکیم، دیوان سنایی، ص ٦۷۸

(٥) خلیلی، خلیل الله، کلیاتِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۱۰۵۸

(٦) سنایی، ابو المجد حکیم، دیوان سنایی، ص ٥۲

جای دیگر می گوید:

رفتن اخلاق مرگِ ملت است   مرد نش در بسترِ صد ذلت است [۱]

با خلق نکو بزی که زیور اینست   در آیینهٔ جمال جوهر اینست [۲]

دربارهٔ بی ثباتی دنیا تقریباً عامه شعرا شعر گفته اند ولی سنایی درین باب از گویندگان طراز اوّل محبوب می شود و این موضوع را آنقدر با استدلال منطقی و حکیمانه بیان می کند که یك مرتبه انسان را از این زندگانی مستعار ولگیر می گرداند۔

ما از زمانه عمر وام کرده ایم   ای وای ما که هست زمانه غریم ما [۳]

در جای دیگر این جهان بی ثبات را مذمت کرده می گوید:

این جهان بر مثال مرداری است   کرگسان گرد او هزار هزار

خلیلی فکر سنایی را تایید کرده می گوید:

این جهان بر مثال مرداریست   مایه رنج و نکبت و خواریست

کرگسان دورِ او هزار هزار   همه مردار خوار و مرده شکار [۴]

سنایی اُمرای عصرِ خود را نیز به عدل و داد تشویق و تحریص می نمود و بر این قول ملا جلال الدین دوانی اعتقاد داشت۔

"عدالت جامع جمیع کمالات است۔ ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص است"۔

طالب شاهِ عادل است جهان   تو عدالت کن و جهان ستان

عدل کن زانکه در ولایت دل   در پیغمبری زند عادل [۵]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۲۱

(۲) همو، همان؛ ص ۲۳۴

(۳) همو، همان؛ ص ۲۷۷

(۴) همو، همان؛ ص ۴۵۹

(۵) همو، همان؛ ص ۱۳

خلیلی هم در اشعار خود پادشاهان را تلقین می کند که همیشه عدل و انصاف را رعایت بکنند۔

شاهی که بخلق مهربان است　　　در مُلك قلوب حکمران است
هر دل که به رحم آشنا نیست　　　شایستهٔ رحمتِ خدا نیست [1]

(۱)　خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۷۷

خلیلی و رومی

خلیلی نسبت به مولانا جلال الدین رومی ارادت و عقیدت فوق العاده ای داشت۔

"مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی، فرزندِ سلطان العلماء بهالدین محمد بن حسین الخطیبی بزرگ ترین شعرای متصوفِ ایران است۔ مثنوی معنوی بزرگترین میوه ای افکار و بهترین جلوه ای اشعار جلال الدین رومی است که به شمار بیست و شش هزار بیت در ضمن شش دفتر در بحررمل مسدس مقصور سروده شده است۔ محتویات مثنوی حکایاتِ مسلسل منظومی است که مولانا با ذکر آنها نتایج دینی و عرفانی گرفته و حقایق معنوی را به زبان ساده و از راه تمثیل بیان می نماید"[۱] ۔

اگر با دقت کلیاتِ خلیلی را مطالعه کنیم، بی شك به این نکته متوجه خواهیم شد که خلیلی همواره ارادتِ خاصی نسبت به شعرای عارف و صوفی مشرب اظهار می دارد چه او خود از ذوقی عارفانه برخوردار بوده و عقاید عرفا همه جا در اشعار و آثارش مشهود می باشد۔ از پیشینیان نخست باید مولوی را نامبرد، خلیلی نسبت به این شاعرِ عالی مقام کمالِ ارادت را دارد و همه جا خود را در مقابل او متواضع نشان می دهد۔

خلیلی در خطابه ای در ایران می گوید:

این ناتوان را عادت بر آن است که هرگاه بیمار شوم یا به مصیبتی گرفتار گردم، به دامن شعر می آویزم و به عرفان پناه می برم۔

---

(۱) صفا، زبیح الله صفا، جلد سوم، ص ٤٤٨ - ٤٥٠

کر شدم تا چند شور حق و باطل بشنوم   بشکند این سازها تا چیزی از دل بشنوم

آنگاه گوش دل به حدیث دل می نهم از دستبرد حادثه گاهی به حدیقه شاعر غزنوی سنایی می گریزم، گاهی سوی گلستان می شوم و به پیر مناجاتیان متوسل می گردم، الٰهی الٰهی های سوزناك وی را می شنوم و به نوای نی مولانا جان می سپارم و در آتش آن گلبانكِ ملکوتی، دفتر اندیشه را پاك می سوزم"[۱] -

در نظرِ خلیلی مقام و مرتبه روم به سببِ جلال الدین بلخی بلند است:

از جلال الدین بلخی روم می بالد بخود[۲]

خلیلی بلخ را "مشرقِ صد آفتاب معنوی" قرار می دهد:

بلخ بامی زادگاهِ مولوی   مشرقِ صد آفتاب معنوی
دیده بود این جا مبدء انجام او   اولین سر چشمه الهام او[۳]

در اشعاری به عنوان "به بارگاه حضرت مولینا جلال الدین محمد بلخی رومی" عقیدتِ خود را نسبت به مولوی این گونه ابراز نموده است:

بادشاهِ عشق در ام البلاد   سکه بر نام جلال الدین نهاد
عشق باشد آفتاب معنوی   تافته از قلب پاكِ مولوی
شاد باش ای قونیه ای خاكِ عشق   کز تو تابد آفتاب پاك عشق[۴]

از اشعار زیر خلیلی نیز به اثبات می رسد که عقیدت خلیلی نسبت به مولوی فراوان است:

کودکی برخاست از ام البلاد   برتر از آبای علوی پا نهاد[۵]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، دیوان اشعار خلیلی، پیوند دلها، ص ۵۰۸

(۲) همو، همان؛ ص ۳۰۵

(۳) همو، همان؛ ص ۳۹۰

(۴) همو، همان؛ ص ۳۸۵

(۵) همو، همان؛ ص ۴۸۱

حضرت مولوی بلخی ما　　　که جهان شد بنام وی نازان[۱]

شاد باش ای عقل سوز عشق ساز　　　ای حکیم روح بخش دلنواز[۲]

همه سشتِ خار گشتم که زنی شرارم امشب　　　به هوا دمی فشانی همه جا غبارم امشب

همه دام ها گسستم همه بندها شکستم　　　زجهان و جان برستم که کنی شکارم امشب[۳]

آن خجسته نام چون یاد آورم　　　گرم چون آتش شود خاکسترم[۴]

خلیلی در اشعار خود اوصاف پاکیزه و عادات و خصائلِ درویشانه مولوی را نیز ذکر کرده است:

آفتابِ اوجِ عرفان مولوی　　　راه دان آسمان معنوی

شام ها می کرد از خادم سوال　　　مطبخ ما را بگو چونست حال

گر بگفتی نیست چیزی در بساط　　　مولوی را دست دادی انبساط

شکر گفتی کاین عطای داوراست　　　مطبخ ما مطبخ پیغمبر است

ور بگفتی هست امشب خوبتر　　　حالت مطبخ از شبهای دگر

مولوی گفتی به اندوهِ تمام　　　بوی فرعون آید امشب[۵]

در اشعاری به عنوان "زیبا بینان" صبر و استقامت و عشق بی پایانِ مولوی نسبت به خدای بزرگ و برتر اشاره کرده می گوید که وقتی تاتاریان در ایران قتل و غارتِ بی دریغ کردند و نوبت به اینجا رسید که:

دجله رنگین شد بمرگ مرد و زن　　　صد هزاران غرقه در خون بی کفن[۶]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۱۹

(۲) همو، همان؛ ص ۳۸۶

(۳) همو، همان؛ ص ۶

(۴) همو، همان؛ ص ۵۴۳

(۵) همو، همان؛ ص ۵۶۸

(۶) همو، همان؛ ص ۵۴۲

ولی مولوی در این دورهٔ فتنه پرور دامانِ صبر از دست نداد:

آمد از سوی خدا طوفان پدید   مولوی آنرا بگوشِ خود شنید

لیك جز شکر از شکایت دم نزد   یك قلم حرفی زبیش و کم نزد

عاشقانه دید سوی موج خون   اشك از مژگان وی نامد برون

عاشقان را چشم زیبا بین بود   شیوه والای عاشق این بود

در تلاطم خیزی دریای خون   کشتی صبرش نگردد بی سکون

مولوی در تنگنای مرگبار   در دل آن بحرنا پیدا کنار

نعره زد کای شاه زیبا آفرین   شامِ طوفان خیز و دریا آفرین

عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد   این عجب، من عاشقِ این هردو ضد [۱]

خلیلی در مجموعهٔ رسائل به عنوان "نی نامه" نیز دربارهٔ رومی اطلاعاتِ مفیدی به ما رسانده است و در رساله ای به عنوان "گزیدهٔ آثار از نجلی و داستان کابلی والا" دربارهٔ مشابهتِ عرفان تاگور با عرفان مولوی اشاره نموده است :

وی در اشعار، مولوی را به القاب "خضرِ راه" راهروانِ معنوی، خورشید عرفان، آفتابِ اوجِ عرفان، راه دان آسمانِ معنوی، حکیم روح بخش و جزِ آن نام برده است- در نظرِ خلیلی شعرِ مولوی از معجزه کمتر نیست:

پیمبر نیست اما دارد اعجاز   که از بامِ فلك گوید بما راز [۳]

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٤٢

(۲) همو ، همان ؛ ص ٧٥

(۳) همو ، همان، ص ۳

خلیلی مثنوی معنوی را مظهر اُم الکتاب می داند:

پیش گوئی کرده واضح آن جناب   در کتابش مظهرِ اُم الکتاب[1]

خلیلی عقیده دارد که در شعرِ عارفانه، مولوی همچو ستارهٔ درخشان است- وهر شاعری که در مضامینِ عارفانه شعر می سراید، باید روسی را مرشدِ خود قرار بدهد-

چون سراید عارفانه شعرِ شور انگیز مست   اقتضا بر افتخارِبلخ مولانا کند[2]

خلیلی از سبك و افکارِ مولوی اثر و نفوذ زیادی گرفته است و جا به جا تاثیر روسی را اعتراف نیز کرده است: به عنوان مثال در اشعاری به نام "شبی در انقره" می گوید:

آنچنان کردی ز سوز و سازِ خود محشر بپا   کز نیستانِ دلم شد عالمِ دیگر بپا

نغمه تو، ناله تو، سوز تو، آواز تو   هریکی در رگ رگ من کرد صد آذر بپا

از سماع و سوز مولانا کسی را شد نصیب   کاتشش در دل بود یا باشدش خنجر بپا[3]

خلیلی بعضی شعرها، مصراعها و کلماتِ روسی را در اشعار خود تضمین کرده است به عنوان مثال در منظومه ای به نام "به بارگاهِ حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی روسی" اشعارِ زیر را تضمین می کند:

بشنو از نی چون حکایت می کند   وز جدایی ها شکایت می کند

نی حدیث عشق پر خون می کند   قصه های سوز مجنون می کند[4]

گر بریزی بحر را در کوزه ای   چند گنجد قسمت یك روزه یی

آتشست این نای و نیست باد   هرکه این آتش ندارد نیست باد[5]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٤٤

(۲) همو، همان؛ ص ٧٥

(۳) همو، همان؛ ص ۳

(٤) مولوی، جلال الدین، مثنوی، دفتر یکم، ص۱

(٥) همو، همان؛ دفتر یکم، ص ۱

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جملـه علت هـای مـا

ای دوای نـخـوت و نـامـوسِ مـا ای تـو افـلاطـون و جـالینوسِ مـا [۱]

در جای دیگر شعرِ زیر رومی را تضمین می کند:

آسمـان شو ، ابـرشـو، بـاران بیار آب انـدر نـاودان نـایـد بـکـار [۲]

در منظومه ای به نام "مرگ آرزو" مصرعه ای رومی "ای طبیب جمله علت های ما" با اندکی تغییر یعنی "ای طبیب جمله علت های من" تضمین کرده است- در منظومه ای به عنوان "ابر شد، بارید، دریا آفرید" اشعارِ رومی با اند کی تغییر این گونه تضمین شده است:

گـفـت: دانی دل چرا پر نورنیست زانکـه زنگار از رخ وی دور نیست

آئینـه کـز رنگِ آلایـش جداست پـر شـعـاعِ نـور خورشید خداست

خـلیـلی بـعـضـی مـضـامـیـن و افـکارِ رومی را در اشعارِ خود جابه جا استقبال نیز کرده است، بـه عـنـوانِ مثال خـلـیـلی مانند رومی در مدح و ستائش عشق شعرهای زیادی سروده است چند شعر ازان بدین قرار است:

عشـق! ای تـو کـیـمـیـای زنـدگـی ای طبیب جـملـه علت هـای من

شـعـرِ مـن مـضـمـونِ مـن الـهـامِ مـن شـورِ مـن مستـی صهبـای مـن [۳]

ای خوشا عشق و خوشا سلطان عشق ای خـوشـا فـرمـانده و فـرمـان عشق

ای خوشا عشق و خوشا سودای عشق داستـان درد جـان افـزای عشـق [٤]

خـوشـا عشق و حـرفِ دل افـروزِ آن خـوشـا سـال و مـاه و شب و روزِ آن [٥]

گر نبودی عشق، دنیا بود زندانی سیاه ابرِ آن جز غم نی بارید برشب گناه [٦]

---

(۱) مولوی، جلال الدین، مثنوی، د ۱ ، ص ٦

(۲) همو ، همان؛ د ٥، ص ۱٥۹

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲٥٥

(٤) همو ، همان؛ ص ۳۸٥

(٥) همو ، همان؛ ص ۳٥٤

(٦) همو ، همان؛ ص ۲۰۸

بی تردید، اشعار یاد کنندهٔ خلیلی، خواننده را به یادِ اشعارِ زیرِ مولوی می اندازد:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما　　　ای طبیب جمله علت های ما

ای دوای نخوت و ناموسِ ما　　　ای تو افلاطونِ جالینوسِ ما [(۱)]

رومی همیشه عشق مجازی رانکوهش کرده است به عنوان مثال:

عشق‌های کز پی رنگی بود　　　عشق نبود عاقبت ننگی بود

عشق بر مرده نباشد پائدار　　　عشق را برحی و بر قیوم دار [(۲)]

خلیلی نیز جا به جا در اشعارِ خود عشق مجازی یعنی عشقِ خطِ زیبا رانکوهش کرده است و عشق زیبای معنوی را تلقین کرده است:

در نظرِ خلیلی جای عشق پاک، دل است:

عاشقِ حُسن خطِ زیبا شدیم　　　غافل از زیبای معنی شدیم [(۳)]

جای عشق پاك مهرویان دلست　　　آن هوس باشد که در آب و گلست [(٤)]

رومی و خلیلی هر دو عشق رابر عقل فضیلت می دهند به عنوان مثال رومی می گوید:

عقل را هم آزمودم من بسی　　　زین سپس جویم جنون را مفرسی [(۵)]

آزمودم عقل دور اندیش را　　　بعد ازین دیوانه سازم خویش را [(٦)]

لذا خلیلی نیز ما را تاکید می کند که اسرار و رموز کائنات از سازنی مولوی باید شنید:

رازی که حل نگشت به قانون بوعلی　　　از مولوی شنید به سوزنده سازنی [(۷)]

زیرا خلیلی عقیده دارد:

---

(۱) مولوی، جلال الدین، دفتر یکم، ص ٦

(۲) همو، همان؛ دفتر ۵، ص ۱۵

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۵۸۹

(٤) همو، همان؛ ص ۵۲۸

(۵) مولوی، جلال الدین، مثنوی، دفتر یکم، ص ۵۵

(٦) همو، همان؛ ص ٤۱

(۷) همو، همان؛ ص ۳۱٦

حکمت مادی کند دختر سیاه   حکمت عارف کند دل راچو ماه[1]

یعنی هر دو روحانیت را بر مادیت ترجیح می دهند به عنوان مثال در اشعارِ زیر هر دو علم و حکمتِ مادی را مورد نکوهش قرار می دهند:

رومی:

علم را برتن زنی ماری بود   علم را بر دل زنی یاری بود[2]

خلیلی:

ای بدا علمی که آرد مرگ بار   حلقه بر گردن شود مانندِ مار[3]

"خلیلی مانند باقی شعرای صوفی و با صاحبدلان عقیده دارد که عقل مانند وکیل الاعوئ است که به حق و یا باطل دعوی نظر نمی کند بلکه ازهر قضیهٔ حق و باطل که او را اجیر بسازند دفاع می نماید ولی ضمیر این نیست- ضمیر همیشه از حق دفاع می کند و بر باطل خطِ بطلان می کشد"[4]-

هوا یا خواهشِ نفس یا خود خواهی و دیگر رذایل را همهٔ ادیان و مکاتبِ اخلاق نکوهیده اند رسول الله ﷺ مخالفت نفس را جهادِ اکبر خوانده است- رومی در مثنوی معنوی بارها ضبط نفس را تاکید کرده است-

در نظر او اضافهٔ نفس به نفس بدتر از اضافهٔ صفر به صفر است زیرا حاصلِ اضافهٔ صفرید صفر هیچ است ولی اضافهٔ نفس به نفس نتیجه منفی دارد:

نفس با نفس دگر چون یارشد   عقل جزوی عاطل وبی کار شد[5]

در جایی می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص

(۲) مولوی، جلال الدین، دفتر ٤، ص ٣٦٧

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٢٢

(٤) سلجوقی، صلاح الدین، دیوان خلیلی، مقدمه؛ ص ٤٥

(٥) مولوی، جلال الدین، دفتر ٢، ص ٢٣٧

نفس با نفس دگر خندان شود　　ظلمت افزون گشت ره پنهان شود [(١)]

خلیلی نیز نفس پرستی را مورد نکوهش قرار می دهد در قصیده ای به عنوان "مخاطبه با نفس" می گوید که به علت نفس پرستی انسان در مذلت و قعر افتاده است و به این جهت از منزل دور است و اسرار حقیقت از او پوشیده است:

دانی اسرارِ حقیقت ز توپوشیده چراست　　که بود راه به پیش و تو روان در عقبی [(٢)]

در نظر خلیلی آن کس مورد ستائش است که او نفسِ سرکش را ضبط می کند:

کسی کو نفس سرکش را زبد مستی عنان پیچد

درین میدان بود شاهان سالاری و سرداری [(٣)]

رومی در مثنوی معنوی جا به جا حرص و آز را مورد نکوهش قرار می دهد و ما را درسِ قناعت می دهد به عنوان مثال:

کوزۀ چشم حریصان پُر نشد　　تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

آرزو می خواه ولی اندازه خواه　　بر نتابد کوه را یك برگِ کاه [(٤)]

خلیلی نیز حرص و آز را نکوهش می کند و همت را سرمایۀ مومن قرار می دهد- وی در منظومه ای به عنوان "شیخ عبدالحکیم قندهاری" بیان می کند که یکبار والی شام پیش او آمد و مال و زر به طور نذر در خدمتِ او تقدیم کرد ولی شیخ قبول نکرد:

گفت این مردار را این جا منه

آنچه آوردی بمردم باز ده

---

(١) مولوی، جلال الدین، مثنوی، دفتر ٢، ص ٢٣٧

(٢) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ١٥٢

(٣) همو ،همان، ؛ ص ١٥٦

(٤) مولوی ، جلال الدین، مثنوی، دفتر ١، ص ٦

گفت شاگردی که ای شیخ حکیم

از چه رو نگرفتی این مالِ عظیم

داد پاسخ فخرِ مومن همت است

دستِ کوته نردبان عزت است [١]

خلیلی آرزوهای سیاه را دشمنان جان، دردِ درمانِ ناپذیر و رنج بی پایان می داند و می گوید که این آرزوهای سیاه روز به روز افزون می شوند:

هر قدر من پیرمی گردم دریغ

آرزو هایم جری تر می شوند

هر قدر من می شوم زار و نحیف

این سیه کاران قوی تر می شوند [٢]

لذا خلیلی عقیدهٔ رومی ، "آرزو می خواه ولی اندازه خواه" را مورد ستائش قرار می دهد وما را تاکید می کند:

عنان باز کش زین تمنای خویش

ز اندازه بیرون منه پای خویش [٣]

هر دو ادب را برای انسان لازم قرار می دهند- رومی همیشه از خدا توفیق ادب می جوید:

از خدا جوییم توفیق ادب

بی ادب محروم شد از لطفِ رَب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلك آتش در همه آفاق زد [٤]

---

(١) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٤٠

(٢) همو ، همان؛ ص ٢٥٤

(٣) همو ، همان؛ ص ٤١٨

(٤) رومی ، جلال الدین، مثنوی ، دفتر یکم ، ص ٧

خلیلی نیز ادب را سرمایه مردان قرار می دهد:

ادب آموز که سرمایهٔ مردان ادبست

تو ز حیوان متمایز به بنای ادبی [۱]

هر دو در جستجوی رهبر بی قرار اند به عنوان مثال خلیلی می گوید:

باز فریادِ جنون می آید از غوغای دل

رهبری کو تا نماید راهِ ناپیدای دل

نی رفیق همدمی نی رهشناس محرمی

مرغِ بی بال و پرم راهِ چمن گم کرده ام [۲]

رومی می گوید:

کز دام و دد ملولم و انسانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گردِ شهر

زین همرهانِ سست عناصر دلم گرفت

شیرِ خدا و رستم دستانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما

گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست [۳]

خلیلی از حکایات و داستانِ مثنوی معنوی نیز استفاده کرده است- او در اشعاری به عنوان "شتر و شتربان" دوستی روس را دوستی نادان می داند و برای هموطنانِ خود خیلی پُر خطر قرار می دهد درین منظومه روس را به خرس شبیه می کند و به داستان مثنوی معنوی این گونه اشاره می کند:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۵۲

(۲) همو، همان؛ ص ۲۱

(۳) رومی، جلال الدین، مثنوی دفتر یکم، ص ۲۵

یاد آمد داستانِ معنوی
امشب از خورشید عرفان مولوی
پیش گوئی کرده واضح آن جناب
در کتابش مظهر اُم الکتاب
گفته با خرس است الفت ابلهی
دوستی با خرس است عین گمرهی [1]

و پس از این چهار شعرِ رومی را تضمین می کند:

مهرِ ابله مهر خرس آمد یقین
کین او مهر است و مهر اوست کین
عهد او سست است و ویران و ضعیف
گفت او زفت و وفای او نحیف
گر خورد سوگند او باور مکن
بشکند سوگند مرد کج سخن
نفس او میر است و عقل او اسیر
صد هزاران عهد او را خورده گیر [2]

در مثنوی رومی بر این باور است که:

خوشتر آن باشد که سردلبران
گفته آید در حدیث دیگران [3]

رومی در تائید افکارِ خود همیشه براهین و امثالی به کار برده است- مثنوی مولوی

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٤٣
(۲) رومی، جلال الدین، مثنوی دفتر یکم، ص ١٠
(۳) همو، همان؛ ص ١٥

ازین جهت بسیار غنی و سرشار از تمثیل است- او بسیاری از داستانها و تمثیلات و حکایات را که در آثارِ دیگران هم بوده با سلیقه خاصی آنها را پرورانده و به آنها شاخ و برگ داده و بلاغت را به حد اعلا رسانیده است- در مثنوی مولانا گاه قصه در نهایت ایجاز گفته شده که به گونهٔ تمثیل در آمده تا آنجا که گاه داستان در یك بیت تمام می شود مانند:

مرغکی اندر شکارِ کرم بود   گربه فرصت یافت، او را در ربود[1]

خلیلی نیز در اشعار خود خاصه در مثنویها این روش را به کار برده است- در اشعارِ خلیلی مانند رومی گاه داستانها و حکایات طویل بیان شده و گاه داستان در یك بیت تمام می شود به عنوان مثال:

بد گمانی اساسِ شر باشد   دزد را درکلاه پَر باشد[2]

از این مشترکات ذکر شده به اثبات می رسد که خلیلی با مولوی عقیدت و احترام فوق العاده ای داشت و در اشعار خلیلی اثر و نفوذ مولوی فراوان است- لطفعلی صورتگر دربارهٔ اشعارِ خلیلی می گوید-

"اشعارش مانند ابیاتِ جلال الدین محمد، دل را به رقص می آورد"[3] -

(۱) مولوی، جلال الدین، مثنوی، دفتر ۵، ص ٤۷

(۲) همو، همان؛ ص ٤۵۷

(۳) صورتگر، لطفعلی، دیوان اشعارِ خلیلی، تقریظ، ص ٦

خلیلی وسعدی

خلیلی در اشعارِ خود نسبت به شیخ سعدی ارادت و عقیدت زیادی ابراز نموده است "الشیخ الامام المحقق، ملك الکلام، افصح المتکلمین ابو محمد مشرف الدین (شرف الدین) مصلح بن عبدالله مشرف السعدی شیرازی بی تردید بزرگترین شاعریست که بعد از فردوسی، آسمان ادب فارسی را بنورِ خیره کنندۀ خود روشن ساخت و آن روشنی با چنان نیرویی همراه بود که هنوز پس از گذشت هفت قرنِ تمام از تاثیر آن کاسته نشده است و این اثر تا فارسی برجاست همچنان برقرار خواهد ماند"[۱]۔

استاد خلیلی که همیشه به بزرگان علم و ادب قدر می نهند و از مقامِ رفیع آنان چه در نوشته های سودمند وچه در اشعار دلپذیرِ خویش یادمی کند به عنوان مثال وی در وصف شیخ سعدی به اسلوب قصیده مرات الصفائی خاقانی شروانی، یك قصیده غرا سروده است۔ چند شعر ازان قصیده بدین قرار است:

دلِ عارف چه باشد مشرقِ فیض خداوندی	که صد خورشید بیرون تابد از طرف گریبانش
بویژه حضرت سعدی امیر مُلك آگاهی	که می بالد سخن بر خویش از تعظیم عنوانش
صفیرِ عرش می آید ز گلبانگ نی کلکش	نسیم خلد می خیزد ز گلهای گلستانش
خوشا آرامگاهِ حضرت سعدی که می ساید	فلك پیشانی تعظیم را به خاكِ ایوانش
ثنا خوانِ سنائی را ثنائی شیخ می زیبد	که سعدی چون سنائی گشته خضرِ راهِ عرفانش[۲]

(۱) صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، ص ٥٨٤

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، صص ۹۹-۱۰۰

در منظومه ای به نام ''به بارگاهِ سعدی'' سعدی را این گونه خراج عقیدت تقدیم می کند:

مرحبا محفل استادِ بشر شیخ همام | که در اقلیم سخن پیشروان راستِ امام
هشت قرنست که خاك درین روضه پاك | نامهٔ اهل ادب را شده مسکینهٔ فتام
هشت قرنست که بنوشته فلك با خطِ زر | رقم عزت آن به جبین ایام
زهره هر شب در بستان بگشاید که فلك | عطر آگین کند از نگهت آن طرهٔ شام
زین گلستان بفلك هدیه برد باد سحر | تا کند عرش نشینان سخن تازه مشام
در رهٔ خانقه اش بوسه زند صبح و مسا | سالکان رهِ تحقیق به اخلاص تمام
بردن میکدهٔ عشق نیاید چون وی | پیر دردی کش دریا دل دریا آشام
آن که در خاك در خمکدهٔ وحدت دید | رازهای که نشد کشف بجمشید زجام
ای بسا شاعرِ لفاظ که باجودتِ طبع | نشناسد به جهان هیچ کس از وی جز نام
لیك آوازهٔ این شیخ قرون و اعصار | تا زمانست و مکانست نیاید انجام
اوست که انوار ازل دیده در آئینهٔ صبح | اوست که اسرار ابد خوانده به دیباچهٔ شام
شهد جوشد زنی خامهٔ وی تا دم حشر | بس حلاوت که خدایش بنهاده به کلام [1]

خلیلی برای سعدی دستِ دعا دراز کرده می گوید:

سعدیا روضهٔ مینوی تو بادا خرم | تا بلند است و بپا این فلك مینا فام [2]

خلیلی دربارهٔ شهرت و آوازهٔ سعدی می گوید:

از گلستان نشنود نغمهٔ سعدی خاموش | تابه پهنای فلك ثابت و سیاری هست [3]

در جای دیگر می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۸٤

(۲) همو، همان؛ ص ۱۸٥

(۳) همو، همان؛ ص ۱۸٦

هنوز انگشت سعدی در فشانست صدای وی بلند از بوستانست

هنوز آن طوطی گویای اسرار نگشته خالیش شکر منقار [۱]

خلیلی شهرِ سعدی را شهرِ عشق و گلستانِ آشتی قرار می دهد:

شیراز شهر عشق و گلستانِ آشتی ست[۲]

روزِ ۲۹ اسفند ماه ۱۳۳۹ش بنا به دعوتِ دانشگاهِ تهران، خلیل الله خلیلی به ایران رفت- پس از چند روز توقف در تهران، او به معیت استاد فروزانفر به وسیلهٔ هوا پیما به شیراز عزیمت نمود- آنجا از طرفِ دانشکدهٔ ادبیات شیراز مجلس ضیافتی به افتخارِ خلیلی ترتیب داده شد- خلیلی در آن مجلس اشعاری که در هوا پیما مرتجلاً سروده بود، در آن مجلس بدین شرح ایراد کرد:

مژده ای شیراز من بوی بهار آورده ام

بیك گلزار دلم پیغام یار آورده ام

گر بهار آورده ام زین سان نرگس و نسرین و گل

صد بهار جان فزا من در کنار آورده ام

از حدیقه زی گلستان و ز سنایی سوی شیخ

رازهای بس نهفته آشکار آورده ام

غزنه با شیراز دارد ربط های معنوی

حرف بسیار است من در اختصار آورده ام [۳]

خلیلی بوسیلهٔ رادیو دربارهٔ دوستی و اتحاد دو کشور اسلامی ایران و افغانستان بیانات جامعی ایراد نمود، به عنوان مثال:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۷٤

(۲) همو ، همان؛ ص ۸۸

(۳) همو ، همان؛ ص ٤۹۱

" ما هنگامی که در شهر های شما می آییم تصور می کنیم که در مجمع برادران افغانی خود هستیم و در خانهٔ خود میهمان شده ایم- از حدیقهٔ سنائی به گلستانِ سعدی آمده ایم"[۱] -

هر شاعری کمابیش از شاعرانِ پیشین تاثیر پزیرفته است- وی از سعدی که استاد سخن است پیش همه کس، اثرو نفوذ زیادی گرفته است- خلیلی بعضی از غزلیات سعدی را استقبال کرده است و برخی از ترکیبات و کلماتِ سعدی را عیناً به کار برده است و بعضی از مصراعها و یا ابیاتِ سعدی را با تغییر کوچکی در غزلها، قصاید و مثنوهای خود به کار برده است و برخی از مضامین اشعار او را در اشعار خود وارد کرده است- به عنوان مثال خلیلی در اشعاری به عنوان "خانزادهٔ توانگر" شعرِ سعدی را تصمین می کند و بادو شعر خود آن را شرح و توضیح هم داده است:

تا خویش را پناه دهد زیر خیمه ای   صد خانمان غمزده را بی پناه ساخت

تا یك کلاه وار ستاند نمد زخلق   صد طفل را به جور و ستم بی کلاه ساخت

منعم به کوه و دشت و بیابان فقیر نیست   هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت[۲]

بزرگانِ هر ملت و مذهب تشویق به صلح کل کرده اند و از تعصب جاهلانه منع نموده و علتِ تعصب را جهالت شمرده اند- سعدی نیز دعوت به صلح می دهد و انسان ها را اعضای یکدیگر می شمارد:

بنی آدم اعضای یك دیگرند   که در آفرینش زیك گوهر اند

چو عضوی به درد آورد روزگار   عضوهای دیگر را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی   نشاید نامت نهند آدمی[۳]

این قطعهٔ شهرهٔ آفاق سعدی بهترین اُلگوی بشر دوستی است و این اشعارِ سعدی در سالن بزرگِ سازمانِ ملل در نیویورك روی دیوار کنده کرده اند- خلیلی این فکر و مضمون

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، دیوان خلیلی، (پیوند دلها)، ص ۵۰٤

(۲) همو ،همان ؛ صص ۲۷۸-۲۷۹

(۳) سعدی، کلیات سعدی، ص ٤۷

سعدی را خیلی دوست دارد و می گوید:

گر عضوی ز رنج دیگران روزی شود غافل

کمال اوست گمراهی، عروج اونگو نساری [۱]

در جای دیگر می گوید:

در بساط آدمیت فرق این و آن خطاست

آن یکی گر چشم و دل این دیگرش دست و سراست [۲]

سعدی در بوستان واقعه ای را ذکر می کند که پیغمبر خدا حضرت ابراهیم علیه السلام گبری را از دستر خوانِ خود راند. خداوند ابراهیم را ملامت کرد که اوچرا گبری پیر را از خود رانده است.

منش داده صد سال روزی و جان ترا نفرت آمد اوزیکزمان [۳]

سعدی عقیده دارد که اگر انسان به ملکات آراسته نگردد و راهِ آدمیت نپوید از حیوان و جانوران پست تراست.

نه هر آدمیزاده از دد بهست که دد ز آدمیزادهٔ بد بهست [٤]

در جای دیگر می گوید:

تن آدمی شریفست نه بجان آدمیت نه همین لباس زیبا نشانِ آدمیت

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و بینی چه فرق نقش دیوار و میان آدمیت

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ دانم که همین سخن بگوید بزبانِ آدمیت

اگر این درنده خوی زطبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی بروان آدمیت [٥]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۵٦

(۲) همو، همان؛ ص ٥٦

(۳) سعدی، کلیات سعدی، ص ۲٥٦

(٤) همو، همان؛ ص ۲۸٥

(٥) همو، همان؛ صص ۷۸۹-۷۹۰

خلیلی نیز مانند سعدی، آدمیت و بشر دوستی را برای انسان لازم می داند- خلیلی بر معدوم شدن وصفِ بشر در انسانها ابرازِ تأسف می نماید:

دریغا آدمیت رفت و نقش آدمی باشد
تو این اشکال گوناگون کز انسان در جهان بینی
چنان معدوم شد وصفِ بشر کاندر زمانِ ما
نه از حوا حیا یابی نه از آدم نشان بینی [۱]

خلیلی در منظومه ای به عنوان "به بارگاهِ سعدی"، سعدی را از حالتِ زارِ بشر آگاه می سازد، خاصه حالتِ رقت آورِ افغانان را ذکر کرده می گوید که ملت افغان در خون غرقه شد ولی کس از جای نجنبید و اظهار تأسف نکرده است:

سعدیا دیده گشا حالتِ دنیا بنگر — ماجرای دل آوارهٔ شیدا بنگر
بشریت شده دیوانهٔ خود خواهی و آز — حالِ این خود کش دیوانهٔ رسوا بنگر
به گمانِ تو بشریک بیک اعضای همند — اینک ای شیخ اجل این همه اعدا بنگر
ملتی غرقه به خون گشت و ننالید کسی — وضع همدردی و غمخواری اعضا بنگر [۲]

خلیلی در اشعارِ زیر روس را موردِ طعنِ خود قرار می دهد و این آدمکشانِ ملحد را از دام و دد وحشی تر می داند:

آه کین آدمکشان ملحد حق ناشناس — آدمیت را به دستِ خویش ویران کرده اند
از دد و دامند وحشی تر بچشم حق نگر — این تبه کاران که خود را نام انسان کرده اند [۳]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۶۹

(۲) همو، همان؛ ص ۱۸۵

(۳) همو، همان؛ ص ۱۷۹

خلیلی از سازمان ملل هم ناامید و بیزار بود، در منظومه ای به عنوان "پیام به مللِ متحد" سازمان ملل را این گونه مورد طعن خود قرار می دهد:

مللِ خُرد ازین در نشنیده جز (لا) — اهلِ قدرت نشنیده است ازان غیر(نعم)

حیف ازین کاخ که گردد چو یکی طبل تهی — از درون پوچ و برون کرده سراپاش ورم [1]

در نظرِ سعدی دل آزاری دیگران از بدترین خصلت ها شمرده می شود، لذا او درس می دهد که:

تا توانی درونِ کس مخراش — کاندرین راه خارها باشد

کارِ درویش مستمند برآر — که ترا نیز کارها باشد [2]

خلیلی در این مورد باسعدی هم صدا است:

هر که خواهد راحت خود را به رنج دیگران

پیش از آزارِ مردم خواسته آزارِ خویش [3]

در منظومه ای به عنوان "ابراهیم ادهم که تاج و تخت را بد رود گفت" ابراهیم ادهم می گوید که من در فقیری و درویشی خوشحال هستم زیرا از دستِ من به کسی آزار نمی رسد-

اگر از همه دور افتاده ام — چه دولت ازین به که آزاده ام

مرا خوش بود دلق خود دوختن — نه دلهای مخلوق را سوختن

همان به که بر خرقه سوزن زنم — نه مظلوم را تیغ برتن زنم [4]

در نظرِ سعدی "عبادت بجز خدمت خلق نیست" و خلیلی همیشه درس می دهد که

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱۵

(۲) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ٦٦

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰۲

(٤) همو، همان؛ ص ٤۳۸

"با خلق نکو بزی که زیور اینست" یعنی هر دو عقیده دارند که مرد را باید چنین کارهای خوب انجام بدهد که پس از مرگ وی، مردم او را با نام نکو یاد بکنند به عنوان مثال سعدی می گوید:

مرد نکو نام نمیرد هرگز　　　مرده آنست که نامش به نیکویی نبرند[۱]

در جای دیگر می گوید:

نامِ نکو گر بماند ز آدمی　　　به که زو ماند سرای زر نگار[۲]

خلیلی می گوید:

مرد از نامِ نکو یابد شرف در زندگی　　　ورنه یکدم نیست شایسته در اینجا زیستن[۳]

سعدی و خلیلی هر دو عقیده دارند که با مردمِ بد سرشت، کینه پرور و مکار، نکوی کردن و بر قولِ آنان اعتماد کردن شیوه خرد مندان نیست -

سعدی می گوید:

هر که دد یا مردم بد پرورد　　　دیر و زود آرندش از دمار

با بدان بد باش و بانیکان نیکو　　　جای گل گل باش و جای خار خار[٤]

خلیلی می گوید:

بقول دشمن مکار اعتماد مکن　　　که در طریقت وی غیر بی وفای نیست

زعقربی که گره بسته زهر درنیشش　　　به هیچ وجه اُمید گره گشایی نیست[٥]

سعدی نه در مدایح غلو می کند، نه ممدوح را بر دیگران تفضیل می دهد بلکه آنان را به عدل و داد تشویق می کند، به عنوانِ مثال در خطابه به مظفر الدین سلجوقی شاه می گوید:

---

(۱)　سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۷۲۳

(۲)　همو، همان؛ ص ۷۳٥

(۳)　خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۳۷

(٤)　سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۷۲٥

(٥)　خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٦۰

به نوبتند ملکوك اندرین سپنج سرای   کنون که نوبت تست ای ملك به عدل گرای

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز   که ابر مشك فشانی و بحر گوهر رای [(۱)]

خلیلی نیز همچو سعدی به جای مدح و ستایشِ دروغی و خوشامدِ پادشاهان، آنان را درسِ عدل و انصاف داده است، به عنوان مثال:

شاه چون داد کند مُلك شود آبادان   آری از داد شود کارِ جهانی به مراد

شاه عادل پدر معنوی خلق بود   به پدر تکیه کند پایه قدر اولاد

هنرِ شاه بود مایه دانای قوم   ناز شاگردِ خردمند رود بر استاد [(۲)]

در جای دیگر می گوید:

شاهی که به خلق مهربان است   در مُلك قلوب حکمران است

هر دل که به رحم آشنانیست   شایستهٔ رحمت خدا نیست [(۳)]

سعدی همیشه پادشاهانِ ستم پیشه را مورد نکوهش قرار می دهد، به عنوان مثال درگلستان حکایتی در این مورد می آورد:

"یکی از ملوك بی انصاف پارسایی را پرسید، از عبادتها کدام فاضل تراست- گفت: "ترا خواب نیم روز تا در آن یك نفس خلق را نیازاری"-

ظالمی را خفته دیدم نیم روز   گفتم این فتنه است خوابش برده به

وانکه خوابش بهتر از بیداری است   آن چنان بد زندگی مرده به [(٤)]

خلیلی نیز ظالمان و ستمکاران را مورد طعنِ خود قرار می دهد:

---

(۱) سعدی ، شیرازی، کلیات سعدی، صص ۷٤٥-۷٤٦

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٦١

(۳) همو ، همان ؛ ص ۳۷۷

(٤) سعدی، شیرازی، کلیات سعدی، ص ٤٨

شـمشیـرِ انتـقامِ خدا را نیام نیست　　　این حرفِ برهنه به ستمکار می برم[۱]

در اشعارِ زیر نیز تشابهات فکر و مضمون روشن است-

سعدی:

نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید　　　پس این چه فایده گفتن که تا حشر به پای

عـمـرت دراز بـاد نـگـویم هـزار سـال　　　زیـرا کـه اهـل حـق نپسندند باطلی[۲]

خلیلی:

گر گویم عمرت از هزار افزون باد

قولیست خطا

ور گویم کاخ دشمنت واژون باد

نیست دعا[۳]

سـعـدی و خـلـیـلی هر دو ما را از ناپائیداری زندگی و بی ثباتی جهان آگاه می سازند و توصیه می کنند که شیفتهٔ ظاهرِ دنیا نشوند- به عنوانِ مثال سعدی می گوید:

جهـان ای پسر مُلكِ جاوید نیست　　　ز دنیـا وفـاداری اُمید نیسـت[۴]

خلیلی در این مورد می گوید:

به اقتدار جهان دل منه که شك و فریب　　　زمتن و حـاشیـهٔ این کتـاب می بارد[۵]

دل بـه فسـون جهـان مبندو شکوهـش　　　نـقـــش فــریـبـنـده اعتبــار نـدارد[۶]

بـه روی آب نـوشتـنـد نـقـشِ مـا بـا بـاد　　　شتاب کن که درین شهر کس قباله ندارد[۷]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۳

(۲) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۷٦٦

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۳۵

(٤) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۲۳٦

(۵) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱

(٦) همو، همان، همانجا

(۷) همو، همان، کلیات اشعار خلیلی، ۱۲

سعدی و خلیلی هر دو در اخلاق و عرفان ضبط نفس را ارزش و اهمیت زیادی می دهند، به عنوان مثال سعدی می گوید:

کند مرد را نفسِ اماره خوار اگر هوشمندی، عزیزش مدار [۱]

خلیلی در قصیده ای به عنوان "مخاطبه بانفس" می گوید که انسان به جهتِ نفس پرستی، به قصر مزلت می افتد- در نظر خلیلی آن کس موردِ ستایش است که او نفس سرکش را ضبط می کند:

کسی کو نفس سرکش را زبد مستی عنان پیچد
درین میدان بود شاهان سالاری و سرداری [۲]

هر دو حرص و آز را نکوهش کرده اند و قناعت را موردِ ستایش قرار می دهند-

سعدی می گوید:

قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی [۳]
قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریصِ جهانگرد را [۴]

خلیلی می گوید:

مُلکِ قناعت از ماست آن را خدا نگیرد هر چند این نداریم هر چند آن نداریم [۵]
بلای حرص مر آن را که زنجیر است بر گردن چو روباهی فتاده نزد این شیران به صد خواری [۶]

هر دو منافقت و ریاکاری را مذمت کرده اند-

---

(۱) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۳۳۵
(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۵٦
(۳) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۳۳٤
(٤) همو، همان، کلیات سعدی، ص ۳۳۳
(۵) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲٦
(٦) همو، همان، ص ۱۵٦

سعدی می گوید:

کـلیـد در دوزخ اسـت آن نـمـاز کـه در چشـم مردم گزاری دراز [۱]

خلیلی می گوید:

چـون خـار شـدم خشك ازیـن زهد ریایی ای گل تو بر این خار بزن شعله چو چقمق [۲]

هر دو عبادت با خلاص را مورد ستایش قرار می دهند:

سعدی می گوید:

عبـادت بـا خـلاص نیـت نکوسـت وگـرنـه چـه آید زبی مغز پوسـت [۳]

خلیلی می گوید:

چیسـت بی اخلاص طاعت پرکاه همچو آن چشمی که باشد بی نگاه

سـعـی بـی اخـلاص از بهرِ نـمـاز چند جنبش در فرود است و فراز [٤]

از ابیات زیر نیز تاثیر سعدی در خلیلی به اثبات می رسد.

سعدی:

اسـب تـازی واگـر ضعیف بـود هـمـچـنـان از طـویـلـهٔ خـر بـه [٥]

خلیلی:

ایـن ریـاسـت ها نسازد، مرد کـوچك را بزرگ

خرنگردد اسب اگر از زر کند افسارِ خویش [٦]

---

(۱) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۳۳۰

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰٦

(۳) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۳۲۹

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥١٦

(٥) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۳۹

(٦) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰٤

سعدی:

مکن عمر ضایع با فسوس و حیف

که فرصت عزیز است والوقت سیف [۱]

خلیلی:

وقت چون برق شتابان می رود هشیار باش

چرخ را بهر من و تو فرصتِ تاخیر نیست [۲]

سعدی:

با بدان چند انکه نیکویی کنی   قتل مار افسا نباشد جزبه مار [۳]

خلیلی:

سخره با مردم زهر مار بازی کردن است

مار افسا جان دهد آخر به نیشِ مارِ خویش [٤]

---

(۱) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۳۸۲

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۹

(۳) سعدی، مصلح الدین شیرازی، کلیات سعدی، ص ۹

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰٤

خلیلی و حافظ

خلیلی باهمه شاعرانِ بزرگِ ادبیات فارسی عقیدت و احترام زیادی دارد و در اشعار خود عقیدت و ارادتِ خود نسبت به این شاعران بلند مرتبه ذکر نیز کرده است- وی این شاعرانِ بلند مرتبهٔ ادبیاتِ فارسی را مایهٔ ناز قرار می دهد:

شرق راهست به تاریخ بشر مایهٔ ناز　　تا در آن مولوی و حافظ و عطاری هست[۱]

او از مقام و مرتبه غزلِ حافظ به خوبی آگاه بود و تحتِ تاثیرِ سبك و افکارِ حافظ هم قرار گرفته است-

خواجه شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی یکی از بزرگترین شاعران نغزگوی ایران و ازاعاظم گویندگان جهان و از اکابر گردنکشانِ نظم فارسی ست-[۲]

حافظ مانندِ شاعرانِ بزرگِ دیگر ایران، هم در ایامِ حیاتِ خود شهرت یافته و به سرعت در اقاصی بلادِ ایران و حتی درمیان پارسی گویان کشورهای دیگر مقبولِ سخن شناسان گردیده بود و خود نیز بر این امر وقوف داشته است :

به شعرِ حافظِ شیراز می گویند و می رقصد
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی[۳]

خلیلی غزلِ حافظ را همیشه مورد تحسین قرار می دهد، به عنوان مثال در جای در

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۸٦

(۲) صفا، زبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران ؛ ص ۱۰٦۳

(۳) حافظ، شیرازی، دیوان حافظ (قزوینی - غنی) ص ۳۳٦

ستایش حافظ و غزل حافظ می گوید:

گاه دل بسته به حافظ که صفیر غزلش خاکیان را دهد از کنگرهٔ عرش نوید[1]

"فال گرفتن از دیوانِ حافظ سنتی تازه نیست، بلکه از دیر باز درمیان آشنایان بدین دیوان از فارسی زبانان و غیرِ آنان متداول بود"[2] -

خلیلی هم این سنت را به کار برده است- چون خلیلی اولین بار در سال ۱۳۳۵ ش از طرفِ آقای دکتر مهران وزیرِ فرهنگِ وقت برای مسافرت به ایران دعوت یافت، مریض بود، لذا او از دیوانِ حافظ تفال گرفت- خلیلی در خطابه ای خود در این مورد چنین می گوید:

چون پیامِ دوستِ مهربان جناب مستطاب دکتر مهران را گرفتم به دیوان خواجه تفال کردم تا بدانم که لسان الغیب چه می گوید، آیا اکنون به ایران روم یا سفرِ خود را به بهار باز گزارم آنجا که عقل ما در چارهٔ کاری متردد ماند، تفال به مثنوی مولانا و دیوانِ حافظ مایهٔ تفنن ماست- این مصرع پدیدار گردید-

"درختِ دوستی بنشان که کامِ دل به بار آرد"

خواندنِ این مصراع حال مرا دگرگون کرد- در دل من فروغ اُمیدی درخشیدن گرفت- درین خسته نیروی پدید آمد، گفتم اکنون باید رفت و از وقت مستفید شد که:

دو اسبه محمل لیل و نهار می گزرد به هوش باش که ایام کار می گزرد

شاید از آن درختِ دوستی که از احقاب بی شمار در دل های ما ریشه دوانیده و در اندیشه های ما برگ و شاخ گسترده کامِ دل به بار آید-

چه مبارك سفری و فرخنده سحری که زادِ راه جز ذوق و شعر نباشد و آدمی با شهپر عشق پرواز کند- نوای جرسِ دل، پیش آهنگش باشد و خضرِ توفیق رهنمونیش کند، جمال اندیشه اش از نقاب مبهم سیاست به در آمده باشد و هیچ کالای گزیده تر از متاعِ اخلاص و

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۸۱

(۲) صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران ؛ ص ۱۰۸٤

محبت دربارش نباشد-

مرغ دل من پر کشید، اینک سه هفته است در این سرزمین دلنشین آشیان گرفته‌ام سفری هم به اصفهان و شیراز نموده ام[۱] -

در اشعارِ خلیلی تاثیر و نفوذ سبك و افکار حافظ جا به جا دیده می شود- وی بعضی شعرها و مصراعهای حافظ را تضمین کرده است و برخی از ترکیبات و کلماتِ حافظ را عیناً به کار برده است و بعضی از مصراعها و ابیاتِ حافظ را با تغییرِ اندك در غزلها، قصیده ها و مثنوی های خود به کار برده است- به عنوان مثال در منظومه ای به نام "پیرِ هرات" مصرع حافظ را چنین تضمین کرده است:

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل

می شود هر دم فرو کشتی ملل را از گرانباری[۲]

شعر حافظ بدین قرار است:

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حالِ ما سبکسارانِ ساحل ها[۳]

شعرِ زیر نیز در تقلید شعرِ یاد کنندهٔ حافظ است:

راه دشوار است و شب تاریك و دشمن در کمین

بر فضا افگنده سایه ابرهای سهمگین[٤]

از بعضی اشعارِ خلیلی به اثبات می رسد که او خیلی تحت تاثیرِ افکار و مضامین حافظ قرار گرفته است، به عنوان مثال حافظ می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی(پیوند دلها)، صص ۵۰۸-۵۰۹

(۲) همو، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۵۷

(۳) حافظ شیرازی، دیوان حافظ، ص ۹۷

(٤) همو، همان؛ ص ۱۷۹

در خراباتِ مغان نور خدا می بینم　　وین عجب بین که چه نوری زکجامی بینم [۱]

در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست

هر جا که هست پر توی روی حبیب هست [۲]

خلیلی این فکر و مضمونِ حافظ را دوست دارد و در شعرِ زیر چنین می گوید:

دیرو حرم هر دو حریم خداست　　هر دو بشر را سوی حق رهنماست [۳]

خلیلی همین مضمون و مفهوم حافظ را در جای دیگر این گونه بیان می کند:

دیر و حرم هر دو مظهرِ انوار ایزدست

از هر دو نورِ حق شده روشنگر، آفتاب [٤]

حافظ در اشعار خود بی ثباتی جهان و ناپائیداری زندگی را جا به جا ذکر کرده است به عنوان مثال:

جهان و کارِ جهان جمله هیچ بر هیچ است　　هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق [٥]

خلیلی نیز مانند حافظ مضامین بی ثباتی جهان و ناپائیداری زندگی را در اشعارِ خود می آورد به عنوان مثال:

در ادراکِ ما هرچه زیبا بود　　چو نیکو به بینی فریبا بود

سراسر فریب است دنیای ما　　نه دنیای مابل سراپای ما [٦]

در جای دیگر می گوید:

دل به فسون جهان مبندوشکوهش　　نقش فریبنده اعتبار ندارد [۷]

---

(۱) حافظ شیرازی، دیوان حافظ، ص ۲۸۸

(۲) همو ، همان؛ ص ۱۲٦

(۳) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی ؛ ص ٤۲۸

(٤) همو ، همان؛ ص ٥۳

(٥) همو ، همان؛ ص ۲٥۳

(٦) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥۱۰

(۷) همو ، همان؛ ص ۱۱

حافظ معتقدِ فلسفۀ جبر بود لذا در اشعار او مضامین فلسفۀ جبر به فراوانی دیده می شود به عنوان مثال:

در کوی نیک نامی ما را گزر ندادند　　گر تو نمی پسندی تغییر کن قضارا[۱]

حافظ به خود نپوشید این خرقه می الود　　ای شیخ پاک دامن معذور دار مارا[۲]

ولی خلیلی ارادۀ انسانی و پایمردی و ایستادگی را رمزِ بقای ارزشهای اجتماعی می داند و همچو حافظ به رضا و هرچه پیش آید خوش آید قانع نیست و عقیده دارد:

در سینۀ روزگار زن پنجه چوشیر　　تا پشتِ تو بر خاک نمالد ایام[۳]

البته در بعضی موارد خلیلی نیز مانند حافظ معتقد فلسفۀ جبر است و علتش این است که خلیلی در زندگیِ خود دُچار مصائب و آلامِ زیادی شده است به عنوان مثال در قصیده ای به عنوان "شبستانِ لحد" می گوید:

چرخ گویی قسمت من کرد از روز نخست

ناله سر کردن، تپیدن همچو دریا زیستن[٤]

در رباعی بنام "آزادی آدمی" می گوید:

که می گوید بشر آزاد زادۀ　　که این بیچاره بس ناشاد زاده

به بند افتاده در روزِ نخستین　　به خون غلطیده، با فریاد زاده[٥]

در جای دیگر می گوید:

چون قسمتِ ما جز شبِ تاریک نکردند　　از تابش این گنبدِ دوار چه خیزد[٦]

---

(۱) حافظ شیرازی، دیوان حافظ، ص ۹۹

(۲) همو، همان؛ همانجا

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۱۸

(٤) همو، همان؛ ص ۱۳۷

(٥) همو، همان؛ ص ۳۲٦

(٦) همو، همان؛ ص ۱۳

حافظ در مدح و ستائشِ عشق شعرهای زیادی گفته است :

حافظ عقیده دارد که مردِ عاشق هرگز نمی میرد:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت است بر جریدهٔ عالم دوامِ ما [۱]

خلیلی نیز در این مورد با حافظ همنوا است:

خوشا عشق و حرفِ دل افروزِ آن   خوشا سال و ماه و شب روزِ آن [۲]

خلیلی بر این باور است که:

"گر نبودی عشق، دنیا بود زندانی سیاه" [۳]

مولوی و مرگ پنداری خطاست   مردن مردان سر آغاز بقاست

عمر مومن عمر سال و ماه نیست   مرگ را در کوی ایشان راه نیست [۴]

خلیلی مانند حافظ دلآزاری دیگران را گناهِ بزرگ می داند- در نظرِ حافظ آزردن دیگران به اندازه ای گناهِ بزرگ است که گناهی دیگر در مقابل آن حساب نمی آید:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن   که در طریقتِ ما غیر ازین گناهی نیست [۵]

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم   که در شریعتِ ما کافری است رنجیدن [۶]

در جای دیگر می گوید:

چنان بزی که اگر خاکِ ره شدی کس را   غبارِ خاطری از رهگزارِ ما نرسد [۷]

---

(۱) حافظ شیرازی، دیوان حافظ، ص ۱۰۲

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۳۵۰

(۳) همو ، همان ؛ ص ۳۰۷

(۴) همو ، همان ؛ ص ۴۸۲

(۵) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰۷

(۶) همو ، همان ؛ ص ۵۳۰

(۷) همو ، همان ؛ ص ۲۱۲

خلیلی با عقیدهٔ حافظ متفق است و در اشعارِ خود جا به جا مردم آزاری را مورد نکوهش قرار داده است به عنوان شاهد:

هر که خواهد راحتِ خود را به رنج دیگران

پیش از آزارِ مردم خواسته آزار خویش (۱)

حافظ همیشه خواهان صلح و آشتی و عشق و محبت در بین انسان هاست- او تنها حاضر نیست قصه جنگ های سکندر و دارا را مانند شعرای دیگر بنویسد بلکه از خواندنِ آنها نیز اعراض می کند و می گوید:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم　　از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس (۲)

خلیلی نیز پیامبر صله و امن است و مانندِ حافظ از جنگ و جدالِ جاهلانه متنفر است و همیشه دعوت به صلح حقیقی می کند و جا به جا جنگ وجدل و قتل و غارتِ بی دریغ را مذمت کرده است به عنوان مثال در اشعاری به نام "از رهبران تا رهبران" امریکا را موردِ طعن خود قرار می دهد که او در ایامِ میلاد مسیح فقط چند روزی در ویتنام آتش جنگ را خاموش کرد:

انبیأ رهبرانِ حق بودند　　بهرِ تامینِ صلح جنگیدند

رهبرانِ زمانهٔ مابین　　صله را بهرِ جنگ بگزیدند

گر دو روزی به احترامِ مسیح　　آتش جنگ را خموشیدند

همچو گرگی که می رود به کمین　　زین عمل خیر خویش سنجیدند

تا نمایند جنگ و دندانِ تیز　　حیلهٔ صله را تراشیدند (۳)

---

(۱) خلیلی، خلیل الله خلیلی، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٥

(۲) حافظ، شیرازی، دیوان حافظ، ص ۲٤۷

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ٥٠٤

حافظ از آلاتِ کُشتارِ عصرِ خویش بیزار بود و فاش می گوید:

کـمـنـدِ صیدِ بهرا مـی بیفـگن، جامِ جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام و نه گورش (۱)

خلیلی دربارهٔ سلحهٔ عصر خویش می گوید وچه خوب می گوید:

عشق چـون در قـلب ذره راه یافت صـد هـزاران آفتـاب و مـاه یـافت

عـقلِ ما چون کشف این اسرار کرد ذره راهـم آلـت کشتـار کـرد (۲)

حـافـظ و خـلیـلی هـر دو نـومیدی و قنوطیت را موردِ نکوهش قرار داده اند و همیشه اُمید و رجا را تاکید کرده اند، به عنوان مثال حافظ می گوید:

یـوسف گـم گشتـه باز آید به کنعان غم مخور

کـلبـهٔ احزان شـود روزی گـلستان غم مخور

ای دل غـم دیـده حـالـت بـه شود دل بد مکن

ویـن سـر شـوریـده بـاز آید به سامان غم مخور

هان، مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب

بـاشـد انـدر پـرده بـازیهـای پـنهان غم مخور (۳)

در جای دیگر می گوید:

رسیـد مـژده کـه ایـام غـم نـخـواهـد مـانـد

چـنـان نـمـانـد چـنـین نیز هم نخواهد مـانـد (٤)

بـا این که خلیلی در دوران زندگی خود دُچارِ آلام و رنجهای زیادی شده است ولی در ایـن رنـج و آلام او هـرگـز دامـانِ اُمیـد از دست نگذاشت، به عنوان مثال در منظومه ای به نام

(۱) خلیلی، خلیل الله خلیلی، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۷۷

(۲) حافظ، شیرازی، دیوان حافظ، ص ۲۸۸

(۳) همو، همان؛ ص ۳٤٥

(٤) همو، همان؛ ص ۱۹۰

"سفیر ماتم" می گوید:

دوستان! این حال ها گردیدنی است　　دفتر ظلم و ستم بر چیدنی است
کار گردانِ اُمورِ ما، خدا است　　حل این مشکل به دستِ کبریاست
رشتهٔ ما از خدا گسسته بست　　آسمان را بابِ رحمت بسته نیست [۱]

ور در جای دیگرمی گوید:

وقت آن آمد که ما طرحی دگر گون افگنیم　　ترس را از ساحهٔ آمال بیرون افگنیم
نا امیدی را ازین خانه به هامون افگنیم　　بر سپاهِ جهل یکباره شبخون افگنیم [۲]

این اشعارِ خلیلی، خواننده را به یاد شعراء زیر حافظ می اندازد۔

بیا تا گل بیفشانیم و می در ساغر اندازیم
ملك را سقف بشگافیم و طرحِ نودراندازیم [۳]

در دیوانِ حافظ اشعاری در نکوهشِ زهد فروشی و ریاکاری فراوان است، به عنوان مثال:

ریا حلال شمارند و جامِ باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش [٤]

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می و وند آن کارِ دیگر می کنند [٥]

خلیلی در اشعارِ خود زهدِ ریای و دو روی مردم را مورد انتقادِ خود قرار ی دهد، به عنوان مثال:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله خلیلی، کلیات اشعار خلیلی، ص ٤٣٢
(۲) همو، همان؛ ص ۲۰۷
(۳) حافظ، شیرازی، دیوان حافظ، ص ۲۹۷
(٤) همو، همان؛ ص ۲۵۳
(٥) همو، همان؛ ص ۲۷۰

چـو خـــار شـــدم خشك ازيـن زهـد ريـــايـــى

ای گـل تـو بـر این خار بزن شعله چو چقمق [۱]

و در جای دیگر دو روی مردم را این گونه مزمت کرده است-

دارد دو روی هـر کـه بود در جهـانِ مـا　　یك رو به سوی ما و دگر در حجاب ها

کس را مجال نیست ببیند به چشم حیف　　آن شـکلهای زشت به زیرِ نقاب ها [۲]

در جای دیگر می گوید:

گفت در کعبه مرا محرم اسرارِ حرم　　چـنـد بـا جـامـهٔ احرام کنی بولهبی [۳]

در مـنظـومـه ای بـه عـنـوان "شیـخ ریـای" حـکـایت شیخ ریاکار رامی آورد که او با عبادتهای ریاکارانه، ساده لوحان را گرویدهٔ خود کرده بود:

بـــود در غـــزنـــه شیـخ شیـــادی　　دام گستـــرده هـــمـچـــو صیـــادی

سبـحـــه اش دام بـــود و گیسـو دام　　جـــذبـــه و خـــرقـــه و هیـــاهـــو دام

گـــاه مـــی گـــفـــت از کـــرامـاتـــش　　از کـــمــــالات و از مـــقـــامــــاتـــش

ســـاده لـوحـــان هـمـه به دورش جمع　　هـمـچـو پـروانـه در حـوالـی شمع [٤]

از اشعار زیر نیز به اثبات می رسد که نفوذ و تاثیرِ حافظ در خلیلی فراوان است:

حافظ:

ســالهـــا ســال طلـبِ جامِ جم از مـا می کرد

و آنـچـه خـود داشـت زبیگـانه تمنامی کرد [٥]

---

(۱)　خلیلی، خلیل الله خلیلی، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰٦

(۲)　همو ، همان؛ ص ٤٨

(۳)　همو ، همان؛ ص ۱٥۲

(٤)　همو ، همان؛ ص ٤٦٩

(٥)　حافظ، شیرازی، دیوان حافظ، ص ۲٤٨

خلیلی:

یافتم آخر به تنهای نهان از چشمِ غیر

آنچه را در پیشگاهِ انجمن گم کرده ام [۱]

حافظ:

چرخ برهم زنم از غیرِ مرادم گردد

من نه آنم که زبونی کشم از چرخِ فلک [۲]

خلیلی:

من به یك زخم تو ای چرخ نیفتم از پای

گر بود عمر ببینم به پیکارِ دگر [۳]

حافظ:

من از بیگانگان هرگز ننالم

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد [۴]

خلیلی:

آن نگاهِ آشنا آتش به بنیادم فگند

مردم از اغیار می نالند و من ازیارِ خویش [۵]

حافظ:

خلاصِ حافظ ازان زلف تابدار مباد

که بستگانِ کمندِ تو رستگار انند [۶]

خلیلی:

دل به جز زلفِ گرهگیرِ تو آرامی نداشت

چارهٔ دیوانه جز در بندِ این زنجیر نیست [۷]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله خلیلی، کلیات اشعار خلیلی، ص ۲۱

(۲) حافظ، شیرازی، دیوان حافظ، ص ۲۵۵

(۳) همو، همان؛ ص ۱۹

(۴) حافظ، محمد، ص ۱۷۶

(۵) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیلی، ص ۱۰۴

(۶) حافظ، شیرازی، ص ۱۱۹

(۷) همو، همان؛ ص ۹

خلیلی و اقبال

استاد خلیل الله خلیلی (۱۳۲۵-۱٤۰۷ق/۱۲۸۵-۱۳٦٦ش) یکی از سخن سرایان، نویسندگان و دانشمندانِ معروفِ افغانستان است- استاد سعید نفیسی دربارۀ خلیلی می نویسد:

''خلیلی از سخن سرایانِ توانای و چیره دستِ روزگار است''[۱]-

استاد بدیع الزمان فروزانفرمی نویسد:

''استاد خلیل الله یکی از سخن سرایان و دانشمندان عصر حاضر است و بی گمان وی را می توان در عداد شعرای، سخندان و سحرکار این روزگار محسوب داشت''[۲]-

خلیلی نسبت به شاعرِ مشرق علامه محمد اقبال ارادت و عقیدتِ فوق العاده ای داشت و اندیشه و آثارِ اقبال در سازندگی فکری و اعتقادی خلیلی اثراتی ژرف دارد- اقبال از لحاظِ زمانِ زندگانی مقدم بر خلیلی بود و از سال ۱۸۷۷م تا ۱۹۳۸ م درشبه قاره در زمانِ حکومتِ انگلیسها می زیسته است و مردمِ شبه قاره، خاصه مسلمانانِ را از خواب غفلت بیدار کرد- خلیلی در اشعارِ خود بارها ارادت و علاقمندی خود نسبت به اقبال را ابراز نموده است، به عنوان مثال وی در نظم خود ''مشاهدۀ رویا'' می گوید:

فیلسوفِ شرقِ دانای حکی هند را آوازِ وی ضرب کلیم[۳]

جایی دیگر در اشعاری به عنوان ''فریادِ مادرِ مجاهدان'' می گوید:

---

(۱) نفیسی، استاد سعید، تقریظ بر اشعار خلیلی، کلیات اشعار خلیلی، ص ٦٤۲

(۲) فروز انفر، بدیع الزمان، همان ، ص ٦٤۰

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار خلیل الله خلیلی ، ص ۵۰

ختم بـر اقبـال شد رای همـه　　　بـود ایـن سـعـنـی تـمنـای همـه

نـعره هـایـش سوی گردون شدند　　　در فضا مصراع گلگون می شدند[1]

علامه اقبال در سال ۱۳۵۲ق/۱۹۳۳م به دعـوتِ نـادر شاه،حاکم افغانستان به آن دیار رفت- آنجا در محفلِ پذیرای که برای اقبال و میهمانان دیگر منعقد شد، خلیلی هم به عنوانِ میزبان شریك بود- خلیلی دیدارِ اقبال را برای خود سعادت قرار داده است و در اشعاری به نام ''دمی با اقبال'' این گونه ابرازِ عقیدت نموده است:

مـن دریـن فـرخـنده روزِ دلـنـواز　　　گشتم از بـخـت هـمـایون سرفراز

حـکـم شد از سوی دولت ناگهان　　　تـا بـه بـاغ آیم بـه نـام میزبـان[2]

در این نظم می افزاید:

درمیـانـه حـضـرتِ اقبـال بـود　　　آفتـاب شـعـر را تـمثـال بـود

از جبیـنـش نـورِ قرآن آشکـار　　　وزلـقـای وی خـزانِ مـا بهـار[3]

چـون خـلیلی در سال ۱۳۸٤ق/۱۳٤۳ش، بـه پـاکستـان آمـد، بر مزار اقبال هم رفت و قصیده ای به عنوان ''آموز گارِ بزرگ'' در ستایشِ اقبال سرود:

ای کـه مـارا گردشِ چشم عقاب آموختی

دیده بیدار خـود را از چـه خـواب آموختـی[4]

در مـنظومهٔ دیگر به عنوان ''برآ رامگاه عارف شرق، علامه اقبال لاهوری'' شاعر مشرق را این گونه مورد مدح وستایش خود قرار می دهد:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیاتِ اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ۵۱۱

(۲) همو، همان، ص ۵۸٤

(۳) همو، همان، همانجا

(٤) همو، همان، ص ۱۵۳

تربتِ اقبال را کردم طواف دولتی دیدم در آنجا بی غلاف

نعرهٔ اودر دلِ ما کار کرد خفتگانِ شرق را بیدار کرد[1]

در سال ۱۳۸٦ق/۱۳٤٥ش خلیلی از طرفِ دانشمندانِ لاهور برای شرکت در مراسمی که به مناسبتِ بزرگداشتِ علامه اقبال برگزار شد، دعوت شده بود- چون در آن هنگام اتفاقِ مسافرتِ او در حجاز افتاد و شوقِ زیارتِ حرمین شریفین گریبان گیر گردید، از شمول در آن محفل عذر خواست یك ترکیب بند نوشته فرستاد که چند بیت از آن بدین قرار است-

ای محفل عاشقانِ اقبال وی مجمع دوستانِ اقبال

بودیم به آرزو که امسال آییم به آستانِ اقبال

صد بوسه زنیم از سر شوق بر خاكِ سپهر شان اقبال

راز دلِ درد مند گوییم با مردم راز دانِ اقبال[2]

خلیلی رساله ای به عنوان "یارِ آشنا" هم نوشت که دارای ۸۰ صفحه دربارهٔ اقبال و نشان دهندهٔ علاقهٔ وی به سرزمین افغانستان است- این رساله به همت انجمن علمی و مشاورتی اسلامی افغانستان در سال ۱٤۰۲ق/۱۳۵۹ش به طبع رسیده است-

خلیلی در شعر خود در بسیاری موارد شعرها و مصرعه های اقبال را تضمین کرده است- برخی واژه ها و اصطلاحاتِ اقبال را عیناً به کار برده است- به عنوان مثال در منظومه ای به نام "سفیر ماتم"، این اشعارِ اقبال را تضمین کرده است:

ملتی آوازهٔ کوه و دمن در رگِ او خون شیران موج زن

آسیا يك پیکر آب و گلست ملتِ افغان در آن پیکر دلست[3]

در منظومه ای دیگر به عنوانِ "فریاد مادرِ مجاهدان" خلیلی سه شعرِ اقبال را تضمین

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیاتِ اشعارِ خلیل الله خلیلی، صص ۸۳-۳۸۲

(۲) همو، همان، ص ۱۸۲

(۳) همو، همان، ص ٦۳۳

کرده است و در جای دیگر غزلِ اقبال را به طور کامل تضمین کرده است و دربارۀ آن غزل چنین اظهار نظر کرده است:

این غزل روشنگرِ سیمای ماست   ماضی ما حالِ ما فرد ای ماست[۱]

دوبیت از آن غزل بدین قرار است:

در فشِ ملتِ عثمانیان دوباره بلند   چه گویمت که به تیموریان چه افتادست

خوشا نصیب که خاك تو آرمید اینجا   که این زمین ز طلسم فرنگ آزادست[۲]

در منظومه ای به عنوان "دمی با اقبال" به طرفِ قول اقبال چنین اشاره می کند:

آسیا را خوانده نقش آب و گل   گفته افغان را در آن پیکر چودل[۳]

در منظومه ای دیگر به عنوان "سفیر ماتم" القابی که اقبال در اسرارِ خودی سید علی هجویری را داده بود، به کار می برد:

"سید السادات، مخدومِ امم"   خود به لاهور است خفته در حرم[۴]

مشابهت های زیادی در نحوۀ تفکر این دو شاعرِ توانا مشاهده می شود که چون شرح همۀ آنها دریك مقاله نمی گنجد، لذا ما اینجا فقط به اختصار به آن مشابهات و مشترکات اشاره می کنیم-

اقبال و خلیلی هر دو معتقد و مرید مولانا جلال الدین رومی بودند، اقبال ارادتِ خود نسبت به مولوی را به کار برد صفاتی مانند "پیر رومی" و مرشد روشن ضمیر اظهار داشته و عظمت کارِ وی را حتی در ردیف رسالتِ پیامبران دانسته و خود را مرید و شاگرد مکتب وی شمرده است، چنانکه در منظومه های پیام مشرق و پس چه باید کرد ای اقوام شرق آمده است:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیاتِ اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ٥٨٦

(۲) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ٨٦٠

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیاتِ اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ٥٨٥

(٤) همو، همان؛ ص ٤٣١

شاعری کوهمچو آن عالی جناب　　　نیست پیغمبر ولی دارد کتاب [۱]

پیرِ رومی مرشدِ روشن ضمیر　　　کاروانِ عشق و مستی را امیر [۲]

اقبال در جاوید نامه به راهنمای مولانا جلال الدین سیرِ افلاک کرده است و مثنوی مولانا را "هست قرآن در زبان پهلوی" تلقی می کند:

روی خود بنمود پیر حق سرشت　　　کو به حرفِ پهلوی قرآن نوشت [۳]

اقبال "اسرار خودی" را با اشعار مولوی شروع می کند و این مثنوی را در بحرِ معروف مثنوی مولانا جلال الدین رومی (بحرِ رمل مسدس محزوف یا مقصور) نوشت- علاوه بر این، اقبال در موارد بسیاری شعرها و مصرا عهای رومی را تضمین هم کرده است- آقای گلچین معانی، اقبال را مولوی ثانی گفته است:

بشنواز آن فیلسوف پاکزاد　　　مولوی ثانی آن اقبال زاد [۴]

خلیلی هم نسبت به مولانا رومی ارادت و عقیدت شدیدی داشت و گاهگاهی این عقیدت و ارادتِ خود نسبت به مولوی به وسیلهٔ اشعارِ خود ابراز نموده است، مانند اشعاری به عنوان "ابرشد، بارید، دریا آفرید"-

جاودانی جان وی این مثنوی است　　　دم به دم این جان قدسی در نویست

مثنوی چون قلزم مواجِ اوست　　　این کتابِ معرفت معراجِ اوست [۵]

در منظومه ای به عنوان "به حضرتِ مولانا" این گونه ابراز عقیدت نموده است:

همه دام ها گسستم همه پندها شکستم　　　زجهان و جان برستم که کنی شکارم اِمشب [۶]

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال (فارسی)، ص ۳۷۶

(۲) همو، همان؛ ص ۸۰۳

(۳) همو، همان؛ ص ۲۹

(٤) عرفانی، خواجه عبدالحمید، رومی عصر، ص ۱٦٥

(٥) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، ص ٤٨

(٦) همو، همان؛ ص ٦

در جای دیگر می گوید:

پیمبر نیست اما دارد اعجاز   که از بامِ فلك گوید به ما راز [(۱)]

خلیلی بعض غزلها را در جوابِ غزلهای مولانا هم سروده است، مانند "راهِ نیستان" و این بیت به عنوان "بادِ بغداد"۔

آتش است این بادِ بغداد و نه باد   هر که این آتش نداند گو مباد [(۲)]

خواننده را به یاد این بیتِ معروف مولانا می اندازد:

آتشست این بانگِ نای و نیست باد   هر که این آتش ندارد نیست باد [(۳)]

خلیلی بسیاری شعرهای خود را به سبك و بحر مثنوی مولانا سروده است، به عنوان مثال تمام اشعار مجموعهٔ "ماتمسرا" به سبك و در بحر مثنوی معنوی است و موضوع اغلب اشعار این مجموعه نیز مانند مثنوی معنوی عرفان است۔ دکتر محمد حسین تسبیحی دربارهٔ خلیلی درست گفته است:

ز بلخ و قونیه گفتی سخن چه خوش گفتی   که روحِ مولوی معنوی شدی شادان [(٤)]

تاثیر و نفوذِ سنایی هم در کلامِ هر دو شاعرِ توانای فارسی، اقبال و خلیلی دیده می شود و هر دو حکیم سنایی را خیلی دوست داشتند و در اشعار خود افکار و نظرات سنایی را مورد ستایش قرار داده اند۔ اقبال در مثنوی "مسافر" عقیدت و ارادتِ خود را نسبت به سنایی ارائه کرده است:

آن حکیم غیب، آن صاحب مقام   ترك جوشِ رومی از ذکرش تمام

در فضای مرقد او سوختم   تا متاعِ نالهٔ اندوختم [(۵)]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیاتِ اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۲۷۳

(۲) همو، همان؛ ص ۷

(۳) رومی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، ج اول، ص ۳

(٤) تسبیحی، محمد حسین، نظم، دانش شماره ۱۲، ص ۱٦۷

(۵) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ۸٦٤

اقبال در استقبالِ قصیدهٔ سنایی در بالِ جبرئیل منظومه ای به زبان اردو نوشت- اقبال بحر و قافیهٔ قصیدهٔ سنایی را به زبانِ اردو هم تتبع کرده است و آن را به نعتِ سرورِ کائنات طرازِ جاودانی داده است- مطلع آن قصیدهٔ سنایی بدین قرار است:

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا [۱]

اقبال می گوید:

سما سکتا نہیں پہنائے فطرت میں مرا سودا

غلط تھا ای جنون شاید ترا اندازۂ صحرا [۲]

این قصیدهٔ اقبال را دانشمند افضل ناصری به زبان فارسی ترجمه نمود و خلیلی آنرا به رشتهٔ نظم در آورد-

ترجمهٔ منظومِ مطلع خلیلی بدین قرار است:

نگنجد وسعتِ سودای من در پهنهٔ دنیا   خطا بود ای جنون شاید ترا اندازه صحرا [۳]

خلیلی بارها در اشعارِ خود سنایی رامورد ستایش قرار داده است- به عنوان مثال:

نکرده در حدیقه گر کسی سیر   چه می داند رموزِ منطق الطیر [٤]

و در جای دیگر می گوید:

در حدیقه سیر کردم با سنایی سال ها   تا ازان باغ، این بوی گلاب آورده ام [٥]

خلیلی در اشعار خود چندین بار مضامین و افکارِ اقبال را بیان کرده است- اینک برخی از مضامین اقبال که خلیلی از آنها بهره برده، به عنوان شاهد ذکر می کنیم-

---

(۱) سنایی، حکیم ابو المجد بن مجدود، دیوان سنایی بامقدمه و حواشی مدرس رضوی، ص ٥۱

(۲) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (اردو)، ص ۳۱٤

(۳) دانش خلیلی، خلیل الله، ترجمه قصیدهٔ اردو و اقبال بزبان دری، دانش،ش ۱۲، ص ۱۰٦

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۳۷۳

(٥) همو، همان؛ ص ۱۱۳

فلسفهٔ خودی محورِ نظام فکر اقبال است و همهٔ کلام او تفسیر خودی است- او مسلمانان را درس می دهد که آنان باید خود را یابند و اسرارِ خویش را بشناسند وخود را ادراک کنند- به عقیده وی خودی از دستِ سوال دراز کردن ضعیف، ناتوان و تباه می گردد:

از سوال آشفته اجزای خودی　　بی تجلی نخلِ سینای خودی [۱]

اقبال عقیده دارد که انسان باید به خود متکی باشد و از دیگران توقع یاری نداشته باشد:

خود فرود آ از شتر مثلِ عمر　　الحذر از منتِ غیر الحذر [۲]

و در جای دیگرمی گوید:

تراش از تیشهٔ خود جادهٔ خویش　　به راه دیگران رفتن عذابست
اگر از دستِ تو کارِ نادر آید　　گناهی هم اگر باشد ثوابست [۳]

خلیلی هم این فکرِ اقبال را دوست دارد و در اشعار خود درسِ خود شناسی و خود آگاهی می دهد و منت کشیدنِ دیگران را حتماً نمی پسندد:

قسم به سایهٔ نخلِ جوانِ تو ای سرو　　که چترِ شاه به از دلقِ بینوای نیست [۴]

ودر جای دیگر می گوید:

خارِ صحرای توا کلیلِ شرف باشد و بس　　تاجِ گل بر سرت از گلشنِ اغیار مزن [۵]

خلیلی در قصیده ای به عنوان "به پیشگاهِ علامه محمد اقبال لاهوری" از اقبال آرزو می کند:

نوجوان عصر را آموز اسرار خودی　　تاستاند جام از جم، تیغ از افراسیاب [۶]

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ۲۳
(۲) همو ، همان ؛ همانجا
(۳) همو ، همان ؛ ص ۲۲۹
(۴) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۲۸
(۵) همو ، همان ؛ ص ۲۱۳
(۶) همو ، همان ؛ ص ۲۸

خلیلی در مثنوی "امواج نیلاب" منظومه ای به عنوان "اعتماد به خود" نوشت و در این نظم درس می دهد که ما را باید بر بازوی خود اعتماد بکنیم و از منتِ دیگران اجتناب بکنیم:

باز کن راه را به نیرویت شیر وش تکیه کن به بازویت
راه دور است پیش باید رفت لیك با پای خویش باید رفت [(۱)]

اقبال و خلیلی هر دو عقیده دارند که آسمان و ستارگان نمی توانند از احوال و اوضاع آیندهٔ انسان خبر دهند- اقبال در این مورد به زبان اردو می گوید که ترجمهٔ فارسی آن بدین قرار است:

ستاره چیست که خبر تقدیر مرا بدهد
او خودش در وسعت افلاك خوار و زبون است [(۲)]

خلیلی می گوید:

گشایشی مطلب ز آسمان که خود دارد ز اخترانِ سراسیمه صد هزار گره [(۳)]

روزگارِ اقبال روزگار انحطاطِ مسلمانانِ شبه قاره بود- آنها حکومتِ هزار سالهٔ خود را از دست دادهٔ زیر تسلط انگلیس ها به سر می بردند- وقتی اقبال مردم شبه قاره به ویژه مسلمانان را در پنجهٔ فرنگ، محکوم و مجبور می دید، اشك های خون می بارید- خلیلی هم با این گونه اوضاع دلگیر دچار بود- ارتشِ شوروی در کشور او وارد شد و آزادی افغانان را سلب کرد- لذا خلیلی همچو اقبال برای ملتِ خود خدماتِ شایانی را انجام داد و ایشان را از ارزش و اهمیت آزادی روشناس کرد و برای رستگاری غلامی، آنها را و ادار کرد یعنی اقبال و خلیلی هر دو شاعرِ حریت بودند و آزادی از اسارت وبردگئ بیگانگان آرزوی قلبی آنها بود- اقبال مردم شبه قاره را از مضمرات بندگی و غلامی آگاه نموده می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۳۶۳

(۲) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (اردو)، ص ۳۱۹

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۳

از غــلامـــی دل بــمیــرد در بــدن　　از غــلامــی روح گـردد بـارِ تــن [۱]

در پیام مشرق به عنوان " غلامی" منظومه ای نوشت و مصائب غلامی را این گونه نشان داده است:

آدم از بــی بــصــری بـنـدگــی آدم کــرد　　گـوهری داشــت ولـی نـذر قباد و جم کرد

یعنی در خوی غلامی زسگان خوار تراست　　من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد [۲]

خلیلی هم دل باختهٔ آزادی و نغمه گر حریت بود:

آزادگیسـت گـوهر تاج حیات قوم　　ای وای مـا چـه گوهر یکتا فروختیم [۳]

طبیـعـت هـرچـه بـاشـد نغز و زیبا　　چو آزادی نباشد سخت زشت است

جهـــان در پــر تــو آزادی و مـهــر　　اگـر زشت است اگر زیبا بهشت است [٤]

خلیلی بردگی را برای زندگی شرمندگی می داند:

زنـدگـی در بردگی شرمندگیست　　مـعـنــی آزاد بـودن زندگیسـت [٥]

جای دیگر می گوید:

بندهٔ غیر شدن خصلت انسانی نیست　　سـر نهـادن بدر غیر مسلمانی نیست [٦]

خـلیـلـی هـمچـو اقبال ملت خود را از گذشتهٔ تابناك او هم آگاه می سازد و آنان را از خـواب غـفلت بیدار می کند یعنی موضوعات خلیلی همچو اقبال معمولاً ملی بوده است، به عنوان مثال در منظومه‌ای به نام "به ملت پشتونستان" می گوید:

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ۱۸۰

(۲) همو، همان؛ ص ۱۳٤

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۲٥

(٤) همو، همان؛ ص ۲٥٦

(٥) همو، همان؛ ص ٤۳۰

(٦) همو، همان؛ ص ۲۲۰

ای ملت با عظمت مردانه کهسار — ای فرِ الهی زجبین تو پدیدار
ای عظمت تاریخ تو زینت ده اعصار — ای نور حق از برق نگاهِ تونمودار
از خواب گران خیز که دشمن شده بیدار[۱]

جای دیگر می گوید:

کشورِ ما کشورِ ارباب ایمان بوده است — قرنها دین الهی را نگهبان بوده است
خانقاهِ عشق و خلوت گاهِ عرفان بوده است — سنگر مردان و ماوای دلیران بوده است[۲]

اشعار فوق الذکر، خواننده را به یاد این اشعار معروفِ اقبال می اندازد:

ای غنچهٔ خوابیده چو نرگس نگران خیز — کاشانهٔ ما رفت به تاراج غمان خیز
از نالهٔ چمن از بانگ اذان خیز — از گرمی هنگامهٔ آتش نفسان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز — از خوابِ گران خیز[۳]

اقبال زندگی رکود و رخوت را حتماً دوست ندارد و راز حیات را در فعالیت و تحرک می بیند- به عنوان مثال در نظم به نام "زندگی و عمل" که در جواب نظم هاینا موسوم به "سوالات" نوشته بود، فلسفهٔ حرکت و عمل را این گونه بیان می کند:

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم — هیچ نه معلوم شد، آه که من کیستم
موج ز خود رفته ای، تیز خرامید و گفت — هستم اگر می روم، گر نروم نیستم[٤]

جای دیگر می گوید:

میارا بزم بر ساحل که آنجا — نوای زندگانی نرم خیز است
بدریا غلط و با موجش در آویز — حیات جاودان اندر ستیز است[٥]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات خلیل الله خلیلی، صص ۲۳۱-۲۳۲

(۲) همو، همان؛ ص ۲۱۸

(۳) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال، ص ٤۷۳

(٤) همو، همان؛ ص ۲۹۸

(٥) همو، همان؛ ص ۲۱۵

مانندِ اقبال خلیلی هم درس حرکت و عمل می دهد:

موج شو موج که لرزد ز تو ساحل شب و روز　　　جنبش زندگی از خواب گرانبار مخواه [۱]

خلیلی بی عملی و انجماد را این گونه مورد نکوهش قرار می دهد:

چون مرده به کوی زندگان است　　　هر قوم که جنبشی ندارد [۲]

اقبال معتقد است که:

زندگی جهد است و استحقاق نیست [۳]

خلیلی این عقیده را هم خیلی دوست دارد و می گوید:

زندگی جهد است و رنج است و جدا است و تپش

زندگی عزم است و همت، زندگی کار است و کار [٤]

اقبال بر این باور است که:

زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز [٥]

با جهانِ نامساعد ساختن　　　هست در میدان سپر انداختن

گر نسازد با مزاج او جهان　　　می شود چنگ آزما با آسمان [٦]

در این مورد فکرِ خلیلی با اقبال مشابهت دارد، اومی گوید:

در سینهٔ روزگار زن پنجه چو شیر　　　تا پُشتِ تو بر خاک نمالد ایام [۷]

در نظر اقبال حیات بشر باید سرشار از مردانگی و شجاعت باشد و بیم و بزدلی را بدان راهی نباشد.

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات (فارسی)، ص ۳۱

(۲) همو، همان؛ ص ۱۲

(۳) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ۱۸۸

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، ص ۸۳

(٥) اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال (اردو)، ص ۲٤۲

(٦) همو، همان؛ ص ٦۳

(۷) خلیلی، خلیل الله، کلیات اقبال (فارسی)، ص ۱۱۸

زندگی چیست رسم و دین و کیش   یك شیری به از صد سالِ میش [1]

خلیلی می گوید:

هر پیکر مردی که نه سرداد به میدان   از چادرِ زنِ کهنه کفن دوخته بهتر [2]

اقبال در جاوید نامه ارواح مردم خائن را به نام "ارواحِ رذیله" یادمی کندودر سیر افلاك می بیند که دوزخ هم آنان را قبول نکرده است- اقبال جعفر و صادق را ننگِ آدم، ننگ دین و ننگِ وطن قرارمی دهد:

جعفر از بنگال و صادق از دکن   ننگ آدم، ننگِ دین، ننگ وطن [3]

خلیلی هم مردم خائن را مورد طعن خود قرار می دهد که آنان به ملتِ خود خیانت و غداری کرده اند:

سخنِ مهر و وفا از دهنِ مار مخواه   لطف از کینه ور کجرو غدار مخواه [4]

جای دیگر می گوید:

جاودان مردی که یك جا مرد در راه شرف   وای ازان خائن که در صد جا پشیمان مرده است [5]

اقبال عقیده دارد که برای ناتوان و ضعیف، مرگ ناگزیر است:

هے جرم ضعیفی کی سزا مرگ مفاجات [6]

ترجمه: "پاداش جرم ضعیفی، مرگ مفاجات است"

خلیلی هم در اشعار خود جا به جا ناتوانی، بی کسی و افتادگی را مورد نکوهش قرار داده است به عنوان مثال:

---

(١) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ٧٧٣

(٢) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ١٩

(٣) اقبال، علامه ، محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ٧٣

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، ص ٣١

(٥) همو ، همان؛ ص ٩

(٦) اقبال، علامه محمد، کلیات اشعار اقبال (اردو)، ص ٤٤٩

کرگسان زمانه بیدارند　　هرچه افتاد زود بردارند

هر که افتاد پایمال شود　　معرض ذلت و زوال شود [۱]

خلیلی می گوید که درین جهان ملت های زور آور، ملت های ضعیف و ناتوان را زیر سلطهٔ خود می آورند:

معنی منشورِ ملل قدر ته ست　　هر که ضعیف است به صد ذلت است [۲]

خلیلی همچو اقبال در مورد بلند همتی و دلیری تشبیهات شاهین و عقاب را هم به کارمی برد، به عنوان مثال:

خاکزادم لیك پروازِ عقابم داده اند　　خانهٔ دلگیر است بام آسمان باید مرا [۳]

برفراز قلعه های برف پوش　　همچو شاهین آشیان خواهم گرفت [٤]

ولی در بعضی موارد خلیلی لفظ عقاب را به استعارهٔ ظالم و ستمکارهم به کار برده است به عنوان مثال:

ای ساده مرد می که توقع نموده اند　　رقص کبوترانِ حرم از عقاب ها [٥]

اقبال و خلیلی هر دو جستجو و آرزو را برای زندگی لازم می دانند. در نظر آنان آرزوها قوای خوابیده انسان را بیدار می کند و او را در جنبش و حرکت نگاه دارد.

اقبال می گوید:

زندگی در جستجو پوشیده است　　اصلِ اودر آرزو پوشیده است [٦]

خلیلی می گوید:

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ٢٦٥

(۲) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ٤٢٧

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ٤

(٤) همو، همان؛ ص ۸۰

(٥) همو، همان؛ ص ٤٨

(٦) اقبال، علامه محمد، کلیات اشعار اقبال (فارسی)، ص ١٥

آرزوها موجهای زندگیست　　جنبشی دارند و آرامی کنند
هرنفس پیدا و پنهان می شوند　　هرزمان آغاز و انجامی کنند [۱]

اقبال می گوید:

آرزو در دل خود زنده دار　　تا نگردد مشت خاكِ تو مزار [۲]

خلیلی می گوید:

باشد چو زمین شوره بی بر　　هر قلب که خواهشی ندارد [۳]

اقبال و خلیلی هر دو از اهمیت و ارزش علم و هنر به خوبی آگاه بودند و در اشعار خود ملت های خود را تاکید می کنند که علوم جدید و تکنولوژی را لازماً یاد بگیرند- اقبال می گوید که قوتِ افرنگ هم از علم و فن است:

قوت افرنگ از علم و فن است　　از همین آتش چراغش روشن است [٤]

البته اقبال جوانانی را که بر تقلید کورانهٔ فرنگی افتخار می کنند، مورد طعن خود قرار می دهد:

گرچه دارد شیوه های رنگ رنگ　　من به جز عبرت نگیرم از فرنگ
ای به تقلیدش اسیر آزاد شو　　دامنِ قرآن بگیر و آزاد شو [٥]

خلیلی هم مردم هنرمند و باسواد را برای ملت خود سرمایهٔ گرانبها قرار می دهد:

نباشد مملکت را افتخاری　　اگر دارد نفوس بی شماری
ولی آن قوم باشد آبرومند　　که دارد مرد کاری و هنر مند [٦]

او مانندِ اقبال جوانان شیفتهٔ افرنگ را مورد طعن خود قرار می دهد- در منظومه ای

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات خلیل الله خلیلی، ص ۲٥٤
(۲) اقبال ، علامه محمد، کلیاتِ اشعار اقبال (فارسی)، ص ۱٦
(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ استاد خلیل الله خلیلی، ص ۱۲
(٤) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ۷٦٦
(٥) همو ، همان؛ ص ۱۷۲
(٦) خلیلی ، خلیل الله، کلیات اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ٤۲۱

به عنوان "خطاب مادر وطن به فرزندان شیفتهٔ افرنگ" چنین می گوید:

ای سپـرده دل بـه لـذات فـرنگ   باز گرد این سرزمین ماوای تست

شیـر دادم شیـرهٔ جـان دادمـت   تـاهنوز این شیره در رگهای تست [۱]

اقبـال و خـلیـلی هر دواز محدودیت و بیچارگی عقل به خوبی آگاه بودند۔ اقبال در پیام مشرق دربارهٔ بیچارگی عقل این چنین می گوید:

تـوبـه طـلسم چـون و چـنـد   عـقـلِ تـو در کشـاد و بـنـد

مثـل غـزالـه در کـمـنـد   زار و زبـون و درد مـنـد

ما به نشیمن بلند می نگریم و می رویم [۲]

در جای دیگر می گوید:

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ   عقل تا بال گشود است گرفتار تر است [۳]

خلیلی دربارهٔ بیچارگی عقلِ بشر اینگونه اظهار نظر می کند:

عقل بشر به چنگل پولاد شد اسیر   چون ناتوان به چنگل بازی، کبوتری [٤]

بنا بر این اقبال و خلیلی در اشعار خود عقل را مذمت و عشق را مدح و ستایش کرده اند:

اقبال می گوید:

عقل را سرمایه از بیم و شك است   عشق را عزم و یقین لاینفك است [٥]

خلیلی می گوید:

از عـقـل نا امید شدم ای جنون بتاز   کان راه بود خم به خمش پیچ و تاب [٦]

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار، خلیل الله خلیلی، ص ۲۸۰

(۲) همو، همان؛ ص ۲۷۰

(۳) همو، همان؛ ص ۳۲۱

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار، خلیل الله خلیلی، ص ۱۵۹

(٥) اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال (فارسی)، ص ۱۰۹

(٦) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار، خلیل الله خلیلی، ص ٤۹

اقبال عشق را سلطان می گوید:

عشق سلطان است و برهان مبین　　　هر دو عالم را عشق زیرنگین [۱]

خلیلی دل را که جای عشق است به عنوان پادشاه یاد می کند:

دل درهمه حال تکیه گاهست مرا　　　در ملك وجود پادشاهت مرا [۲]

اقبال در اشعار خود جا به جا حکیم و فلسفی را مورد انتقاد خود قرار داده است و در مقابل او عاشق را راهنمای کامل گفته است:

بو علی اندر غبار ناقه گم　　　دست رومی پردهٔ محمل گرفت

آن فروتر رفت و تا گوهر رسید　　　این به گرداب چوخس منزل گرفت [۳]

درین مورد خلیلی همنوای اقبال است و می گوید:

رازی که حل نگشت به قانون بو علی　　　از مولوی شنید به سوزنده سازنی [۴]

اقبال و خلیلی هر دو عقیده دارند که بیشر آفتهای معجز آسای انسان امروزی به وسیلهٔ علوم و فنون نصیبش گردیده، ولی به علت نداشتن ایمان، روح وی پژمرده و خلق و خوی و آدمیت وی مرده است- در نظر آنان بزرگترین حادثهٔ اجتماع انسانی امروز این است که آن را دانش و علم بی پایان میسراست ولی جوهر حسن معامله و دلسوزی و همدردی ناپدید است- امروز انسان از همان چیز محروم است که آن را انسانیت می گویند- امروز بلندی علم و عقل و پستی اخلاق باهم در انسان روان است- اقبال به دانای فرنگ می گوید که آنان اگرچه به ظاهر دانش اندوخته اند اما عاطفه و عشق و محبت و صفت عالی انسانی را فراموش کرده اند-

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال (فارسی)، ص ۱۰۹

(۲) خلیلی، خلیل الله ، کلیات اشعار، خلیل الله خلیلی، ص ۳۲۰

(۲) اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال (فارسی)، ص ۲۷٦

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار، خلیل الله خلیلی، ص ۳۱٦

دانش اندوخته ای دل ز کف انداخته ای   آه زان نقد گران سایه که در باخته ای [۱]

خلیلی می گوید:

علم ما شد آلت کشتار ما   حکمت ما مایه آزار ما[۲]

جای دیگر می گوید:

عارف به دل ذره جهان می بیند   آنجا مه و مهر و کهکشان می بیند

کوری بنگر که چشم دانشور عصر   دست و سر کشتگان در آن می بیند [۳]

علامه اقبال در اشعار خود بی مهری و بی مروتی عصر خود را جا به جا ذکر کرده است:

فساد عصر حاضر آشکار است   سپهر از زشتی او شرمسار است

اگر پیدا کنی ذوق نگاهی   دو صد شیطان تو را خدمت گزار است[۴]

در جای دیگر می گوید:

مردمی اندر جهان افسانه شد   آدمی از آدمی بیگانه شد [۵]

خلیلی هم از عصر خود گله مند است:

عصر ما عصر فریب است و فساد   عصر ظلم و کذب و کبر است و عناد[۶]

در طبع زمانه مردی نیست   زین بزم اُمید خرمی نیست [۷]

یعنی در کلام هر دو تموج انسانیت و بشر دوستی صراحتاً پیداست و ما را از عظمت و مرتبهٔ انسان آگاه می سازند، به عنوان مثال اقبال در جاوید نامه می گوید:

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ۳۵۸

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ٤٨٢

(۳) همو ، همان؛ ص ۳۳٦

(٤) اقبال، علامه ، محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ۱۰۰۸

(۵) همو ، همان؛ ص ۱۱۵

(٦) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، ص ۵۳۳

(۷) همو ، همان؛ ص ٤٢٢

برتر از گردون، مقام آدم است　　　اصلِ تهذیب، احترامِ آدم است [1]

خلیلی می گوید:

بشر چون مرکزی باشد که گردد در طواف آن

هزاران سال این گردون سر گردان پر کاری [2]

اقبال می گوید که این دانشمندان غربی که ناله های جمهوریت، آزادی، حقوق انسانی و دوستی را دم می زنند، گرگهای خون خواری اند که دلشان برای کسی نسوخته و بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند:

من ازین بیش ندانم که کفن دزدی چند　　　بهر تقسیم قبور، انجمنی ساخته اند [3]

خلیلی هم سازمان ملل را موردِ ایراد قرار داده می گوید که اگر قدرت غارتگران، کشور ضعیف را زیر تسلط قرار می دهد صدای از لبِ یك تن بلند نمی شود:

مجلس اقوام نجنبید زجا　　　بر نشود از لب یك تن صدا [4]

در جای دیگر می گوید:

انجمنی ساخت دروغ آفرین　　　خنده به لبِ صاعقه در آستین

بردر آن نقش به ارقام زر　　　خانهٔ تامین خونِ بشر

حامی پیمان شکنان گشت حیف　　　مدفن آمال جهان گشت [5]

وحدت جهان اسلام یکی از موضوعات اصلی و اساسی شعر و تفکر علامه اقبال است به نظر اقبال مسلمانان یك ملت اند و باید در مسرت و شادمانی ها و درد ها و رنجهای یکدیگر شریك و سهیم باشند. اقبال عقیده دارد ملتِ محمدیه مؤسس به توحید و رسالت

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ۲۱۵

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ۱۵٦

(۳) اقبال، علامه ، محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ۳٦۳

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، ص ٤۲۷

(٥) همو ، همان ؛ ص ٤۲٦

است، پس حاجت مکانی ندارد:

جوهر ما با مقامی بسته نیست　　　بادهٔ تندش به جا می بسته نیست[۱]

خلیلی هم وحدتِ ملت اسلامی و برابری و برادری مسلمانان معتقد است و کلامش از تلقین اتحاد مشحون است- او با هر گونه احساس من و ما در جوامع اسلام مخالف است و آن را به شدت نکوهش می کند و همه را در زیر لوای توحید به وحدت و یکدلی فرا می خواند:

هزاره کیست، پشتون کیست تاجك چیست از بك چیست

اساس فرقه سازی های استعمار را بشکن

تو چون فرزند اسلامی، شعارت نیست جز توحید

ز محراب محمد پرچم کفار را بشکن[۲]

اقبال و خلیلی می خواستند که مسلمانان باید باری حفظ و بقا و قدرتشان بر اساس ایمان مشترك متحد گردند و از قرآن رهنمایی بگیرند- اقبال درباره قرآن حکیم می گوید:

آن کتاب زنده قرآن حکیم　　　حکمت او لایزال است و قدیم[۳]

خلیلی می گوید:

جوهر این ملت ایمانست و بس　　　رهبرش خورشید قرآن ست و بس[٤]

اقبال و خلیلی هر دو نسبت به ایران و با ایرانیان عقیدت و محبت فوق العاده ای داشتند- اقبال از نظر سیاسی و فرهنگی، ایران را بسیار ارج می نهاد و دربارهٔ فتح ایران گفت:

" اگر از من بپرسید که مهم ترین پیش آمد تاریخ اسلام چیست، من بدونِ تامل می گویم، فتح ایران- جنگِ نهاوند، عرب ها را علاوه از کشوری زیبا یك تمدن قدیم هم داد"[٥]

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ۱۱۷

(۲) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ۱۹۹

(۳) اقبال، علامه ، محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی)، ص ۱۲۱

(٤) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعار استاد خلیل الله خلیلی، ص ٥۲٥

(٥) همو ، همان؛ ص ۱۰۱

دل اقبال همواره برای جوانانِ ایران می تپید:

چـون چـراغ لالـه سوزم در خیابان شما　　ای جوانانِ عجم جانِ من و جانِ شما [(۱)]

در اشـعـاری بـه عنوان "جمعیت اقوام مشرق" که به زبان اردو سروده شده، اقبال پیش بین کـرده اسـت کـه اگر تهران به مقام ژنو نائل آید، یعنی مرکز سیاسی جهانِ شرق انتخاب شود، نه تنها سرنوشتِ جهان شرق بلکه کرهٔ ارض به طور کلی عوض خواهد شد:

طهران هو گر عالم مشرق کا جنیوا　　شـاید کرهٔ ارض کی تقدیر بدل جائے [(۲)]

خـلیلی هم به ایران و با ایرانیان عقیدت و محبت فراوان داشت و در بسیاری موارد این عقیدت و محبت را ابراز نموده است- به عنوان مثال:

درودِ مـن بـه دانشـمـند ایـران　　بـه دانشـمـندِ شیراز و صفـا هـان

بـه دانشـمـند نیشـاپور و تبـریز　　بـه دانشـمـند طـوس، تـوران، تـرشیز

بـه تـهـران شهـر عـلم و مـأمن ذوق　　زمـین حسـن و عشق و گلشن ذوق [(۳)]

سـرفراز ظفر با در نظر داشتن اشتراکات فکری خلیلی و اقبال، خلیلی را در منظومه ای "همنوای شاعر فردای ما" [(٤)] یاد کرده است-

---

(۱) اقبال، علامه محمد، کلیاتِ اقبال (فارسی) ص ۵۱۷

(۲) همو ، کلیات اقبال، (اردو) ص ۱٤۷

(۳) خلیلی، خلیل الله، کلیات اشعارِ خلیل الله خلیلی، ص ۳۷۲

(٤) ظفر، محمد سرفراز، دانش ، شماره ۱۲، ص ۱۷۰

(د) جایگاه ادبی خلیلی

آرای دیگران دربارهٔ خلیلی

(۱) استاد سعید نفیسی

(۲) لطف علی صورتگر

(۳) سید شمس الدین مجروح

(٤) دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی

(٥) مهدی مداینی

(٦) ربانی

(۷) عبدالحی خراسانی

(۸) سرور گویا اعتمادی

(۹) پویا فارابی

(۱۰) دکتر سید محمد اکرم

(۱۱) دکتر رضا زاده شفق

(۱۲) استاد بدیع الزمان فروزانفر

(۱۳) دکتر سرور مولایی

(۱٤) دکتر غلام حسین یوسفی

(۱٥) دکتر صلاح الدین سلجوقی

(۱٦) عبدالرحمن پژواک

جایگاه ادبی خلیلی

سرزمین افغانستان در هر زمان علما، ادبا و شعرای بزرگ مانند، سنایی، رومی، عبدالله انصاری، امیر علی شیر نوایی را در مهد خود پرورانیده است- در عصر حاضر خلیلی، برجسته ترین چهره سیاسی و ادبی افغانستان است - او در نظم و نثر و انواع شعر در صف مقدم قرار دارد- اشعارِ او از جهت کیفیت و هم از لحاظ کمیت درمیان آثار برجسته زبان فارسی مقامی شامخ دارد- در حقیقت خلیلی را می توان نابغهٔ ادبی روزگار خویش دانست- او در همه انواع سخن مانند غزل، قصیده، مثنوی، قطعه، ترکیب بند، رباعیو دوبیتی طبع آزمایی کرده است- با مطالعهٔ اشعار خلیلی این امر به اثبات می رسد که او در سرودن انواع مختلف شعر مهارت و چیره دستی کافی دارد- خلیلی صناعت ادبی مانند تشبیه، استعاره، کنایه، مجاز، تلمیح، تضاد، تجنیس، تشخیص، تلمیح، تضاد، مراعات النظیر و جز آن را با موفقیت تمام در شعر خود گنجانیده و لطف سخن در این است که از به کار بردن این صناعت ادبی هیچ مشکلی در بیان سخنش ایجاد نشده است- او به زبان و بیان مهارت کامل دارد و شعر او از لحاظ فصاحت مانند شاعران بزرگ فارسی سهل ممتنع است- او در انتخاب بحورِ آهنگین و قوافی دلنشین و ردیف های ساده و دور از تکلف مهارت و استادی به خرج داده است در تمام آثار او هیچ بحرنا مطبوعی و قافیه نامتناسبی و ردیف متکلفی یافت، نمی شود- خلیلی به جهت این ویژگیها درنگاهِ معاصران از جایگاه بسیار بلند و رفیعی برخوردار است-

آرای دیگران در بارهٔ خلیلی

خلیلی از شاعران بزرگ این دوره است که نه تنها در افغانستان بلکه در کشورهای همسایه مانند ایران، پاکستان و هند نیز شهرت بسزایی داشته است و بسیاری از نوسیندگان، محققان و شاعران در نوشته های خود خدمات علمی و پژوهشی خلیلی را ستوده اند و دربارهٔ مقام و جایگاه علمی او اظهار نظر داشته اند۔ در زیر آرای بعضی دانشمندان ادب فارسی در اینجا نقل می شود۔

(۱) استاد سعید نفیسی

خلیلی از سخن سرایان چیره دست روزگار است، قصاید وی در آن اوج بلاغتیست که کمتر کسی را دسترسی به آن است۔ هر کلمه آنها احاطه وی را در ادب هزار ساله زبان دری می رساند۔

در غزلیاتش سخنان پر شوری هست که با نوای هزار دستان برابری می کند، در مثنویات وی هزاران نکته عرفان و معرفت نهفته است که دانایان را نیز اندیشه می افزاید۔ رباعیات وی که هر یك شاهکاری از پیوستگی معانی دقیق با الفاظ رشیق هنرنمایی معدودی از سخن سرایان را که در این روش استاد مسلم شده اند، به یادمی آورد۔ در مقطعات نیز همیشه حق مطلب را به بهترین وجهی ادا کرده است[۱]۔

(۲) لطف علی صورتگر

"استاد خلیل الله خلیلی شاعر گرانمایهٔ افغانستان که بنا به اقتضای طبیعت و آب و هوا و وضع کوهستانی آن کشور باید دلی به صلابت پولاد و سختی سخته غرش آبشارهای آن دیار را به خاطر آورد داشته باشد و آهنگهای لطیف و نوازنده که سخن از عشق و مهجوری و مشتاقی در آنها برود، با کلام وی سازگاری نداشته باشد۔ اما شاعر افغانی که در

(۱) نفیسی، سعید، مقدمه دیوان خلیل الله خلیلی، ص ۱۰

همه چیز آزادی فکر و عقیده دارد و جهانی از جهان طبیعت زیباتر خلق می کند، این قاعدهٔ کلی را به هم زده است و دیوانش مشحون از ابیاتی است که لطف طراوت نسیم ملایم بهاری و نازکی و رقت عواطف دو شیزگان تازه به شوهر رفته را به یاد می آورد و با دل آدمی راز و نیازهای گرم و دوستانه دارد"[(۱)] ـ

(۳) سید شمس الدین مجروح

"شعر صدای روح و مظهر عواطف بشری است۔ اگر این صدا قوی و متین است۔ اگر واقعاً پیام جهان عشق و عاطفه است، اگر به راستی از زیبایی مستعر و متاثر شده است، طنین این صدا درین گنبد نیلگون بسیار دوام می کند و قرنها بعد هم به گوش می آید و الافلا۔

استاد ما هم صدای خود را از زیر این گنبد منعکس نمود۔ من معتقدم که طنین آن تا دیرگاه به گوش خواهد رسید و سوامع و عواطف را نوازش خواهد داد۔ من غیب گو نیستم۔ من پیش گویی نمی کنم، من معتقدم که در این جهان پر آشوب و پر ماجرای که هنگامهٔ زندگی گرمتر می گردد و بشر در گوشه های مجهول کاینات دور تر می رود و در صحرای علم و دانش بیشتر می پوید، روح او به راحتی و تفریح محتاج گر می گردد و این راحتی روح را صدای لطیف و خواب و خیال شاعر هنرور تامین خواهد کرد، پس به این دلیل صدای استاد ما هر قدر دور تر باشد، بلندتر شنیده خواهد شده"[(۲)] ـ

(٤) دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی

"شعر خلیلی در استحکام و قوت ترکیب و انجام معانی یاد آور کلام شعرای قدیم چون ادیب صابر، عمعق بخارایی، سید حسن غزنوی، خاقانی وهم سبك اشعار بدیع الزمان

---

(۱) صورتگر، لطف علی، تقریظ، دیوان اشعار خلیل الله خلیلی، ص ٦

(۲) مجروح شمس الدین، تقریظ، دیوان خلیل الله خلیلی، ص ۹

فروزانفر و بهار و فرخ از معاصران است، سبك خراسانی را تتبع نموده و جلوه هایی از نو آوری در لفظ و معنی بر آن مزید کرده است"[1]-

(٥) مهدی مداینی

"خلیلی از لطف سخن و روانی طبع و متانت و نفوذ کلام و جزالتِ اندیشهٔ کم نظیر بر خوردار است- اندیشه‌های عرفانی شعر او یاد آور سادگی و خلوص آفاق دید، اسلافش نظیر ستایی و مولوی است- سخنش نجیبانه و پای بند اخلاق و همواره مروج سجایای نیك انسانی است- جوش و خروش کلامش ناشی از روح پاك و غیرتی اوست، از این رو پرخاشگر کلام او در مقام ظلم ستیزی طوفان است- اشعار خلیلی مشتحون از مضامین وطن دوستی است و عشق شدید به مردم هموطنش، خاصه محرومانِ آنان، ترجیع بند پایان ناپذیر کلام اوست- او در عین ظلم ستیزی‌هایش ستایشگر همیشگی صله و سلم است"[2]-

(٦) ربانی

"استاد خلیلی در زمان معاصر ما درمیان سخنسرایان زبان دری نیست، چهره تابناك که نظیرش در منطقه کمتر می شناسم، او به حق پیش آهنگ و امیر الشعرایی زمان ماست- استاد شاعری است شوریده و نازك خیال ما سرشار از روحیه سرکش غرور و انقلابی اشعار او ادب و عرفان علم و حکمت را با بلند پروازی های شاعرانه و ذره سنجی اندیشندان احتوا می کند- اشعار قبل از انقلاب استاد اگر بیانگر تاریخ و فرهنگ غرور باستانی مردم ما و زیبا شبهای طبیعت در کشور بود، اشعار بعد از انقلاب او ترجمان حماسه های جاودان رز مجویان مومن ما در برابر سفاکان بی رحم روس و عمال جبون و بزدل است"[3]-

---

(١) فریدنی، محمد حسین، مشایخ، تقریظ، کلیات اشعار خلیلی، ص سی

(٢) مداینی، مهدی، مقدمه، مجموعه اشعار خلیلی، صص ١٢-١٣

(٣) تقریظ، اشك ها و خون ها، ص ٢٠٧

(۷) عبدالحی خراسانی

"استاد خلیل الله خلیلی در قصیده به سبک خراسانی اقتدا نموده و در اسلوب به عنصری، فرخی توجه داشته و در مثنویات از نظامی گنجوی بهره جسته و به خداوندگار بلخ حضرت مولانا جلال الدین محمد اقتدا نموده است- استاد خلیلی انواع و اقسام شعر را در کمال عذوبت و پختگی می سراید و اشعارش از تنافر و تعقید به دور و دارایی روانی و استحکام کامل بوده، از سلاست و جزالتِ بالایی برخوردار می باشد"[۱] -

(۸) سرور گویا اعتمادی

"آقای خلیلی به شیوۀ استادانِ خراسان قصیده انشاد می کند و معانی نوینی را که زادۀ اندیشه پخته و فکر رسیدۀ او است در پیکر اسلوب عنصری و فرخی میریزد- نظر وی بر اسلوب فرخی بیشتر است او فرخی را شاعرِ ملی و متبکر و مفلق و پخته کار و استاد می شناسد"[۲] -

(۹) پویا فاریابی

"استاد خلیل الله خلیلی در عرصه های شعر، بررسی های تاریخی و تحقیقات ادبی گامهای بزرگ برداشته کارهای ارزشمندی انجام داده است- من زمانی می پنداشتم که شهرت استاد از پی هنر شاعری وی پدید آمده است و درگستره جلیل شعر خود، بیشتر از نیم سده، ارجمند زیسته و در صدر نشسته است- باری چنین پنداری، بی مورد هم نخواهد بود، چرا که اگر استاد شاعر نمی بود و بد گرامی داشت- سنت ارزشمند هزار ساله شعر فارسی همت نمی گماشت و برای تداوم آن، لحظه هایی از عمرش را نمی بخشید، احتمال کاستی در یك سرو گردن بلند از همرهانش در زمینه های به خصوص شعر و ادب نیزمنتقی

---

(۱) خراسانی، عبدالحی ، مقدمه ، کلیات اشعار خلیلی، ص سی

(۲) گویا ، سرور اعتمادی، مقدمه، منتخبات اشعار خلیلی، ص ل

نمی بود و شعر استاد به راستی و درستی که ستون استوار و آسیب ناپذیر زندگی وی است"[۱] -

(۱۰) دکتر سید محمد اکرم اکرام

"شعر استاد خلیلی از لحاظ فصاحت مثل شعر سعدی سهل ممتنع است قدرتی که او به زبان و بیان دارد مخصوص خود اوست"[۲] -

(۱۱) دکتر رضا زاده شفق

" نمی توانم از عهده تجلیل سبك خراسانی او برایم که به راستی در آن وادی یکه ناز است و نه قادرم به تجلیل سخن افغانی او پردازم که الحق بی انباز است-

اگر از شرایط شعر فصیح، تسلط در لفظ و معنی و تبحر در سخن شیواست که خلیلی از آن بهره مند است و اگر دقت نظر و رقت حس منظور است که این حال در اشعار لطیف او نیك هویدا است"[۳] -

(۱۲) استاد بدیع الزمان فروزانفر

"استاد خلیلی یکی از سخن سرایان و دانشمندان عصر حاضر است و بی گمان وی را می توان در عداد شعرای سخندان و محرکار این روزگار محبوب داشت-

استادی و چیره زبانی او در نظم دری از مطالعه دیوان وی به خوبی آشکار است- قصاید، غزلیات، رباعیات، مثنویاتش دلیل روشنی است به این که استاد در انواع سخن مهارت دارد و می تواند از عهده هریك از شیوه های شاعری برآید-

با این که خلیلی اسلوب و روش پیشینیان را در ترکیب الفاظ و جمل رعایت می کند، وی در ابتکار مضامین و ابداع معانی، فکری توانا و معنی آفرین دارد و از این رو قوت معنی را با فصاحت و جزالت و حسن ترکیب توام ساخته است"[٤] -

---

(۱) فاریابی ، پویا ، نقدیا و یاد داشتها ، دفتر درم ، ص ۳

(۲) اکرام ، محمد اکرام ، اقبال و جهان فارسی ، ص ۳۱٤

(۳) شفق ، رضا زاده ، تقریظ ، دیوان اشعار خلیل الله خلیلی، ص ٤

(٤) فروزانفر، بدیع الزمان ، تقریظ ، دیوان خلیل الله خلیلی، ص ۸

(۱۳) دکتر سرور مولایی

"اساسی ترین محور و گسترده ترین موضوع در اشعار استاد خلیلی، وطن و تاریخ و فرهنگ و مردم میهن اوست و به همین سبب نه تنها جلوه های ناب این تعلق خاطر را در سرودهای فراقی او می بینیم، بلکه این کشش و علاقه را در مناسبتهای متعدد گوناگون هم چنان حاکم بر ذهن و زبان و عاطفه و اندیشه او می یابیم ، اشعار او از این دیدگاه باز تابنده لطیف ترین و عمیق ترین عواطف مردم میهن اوست- او این احساسات و عواطف را از یك سوی می پالاید واز سوی دیگر ان را با واقعیتهای موجود جامعه‌اش می آمیزد، نتیجه این پالایش و آمیزش آرزوهای ناب ومتعالی میهن است نه برای تمام گروههای قومی دین و زبان سرزمین او دلنشین و پذیر فتنی است"[۱] -

(۱٤) دکتر غلام حسین یوسفی

زبان فارسی دری در قلمرو گستردهٔ خود، علاوه بر کشور ایران، در سرزمینهای افغانستان، پاکستان، ساوراء النهر و هند سخنوران نامداری دارد که آثارشان خواندنی و شناختنی است و ازان میان در عصر حاضر به خصوص دو تن را می توان به زرگی نام برد: محمد اقبال لاهوری و خلیل الله خلیلی-

خلیلی شاعر توانای افغانستان (۱۳۲۵-۱٤۰۷ ق) به واسطهٔ فریحهٔ تابناك، بلندی اندیشه، وسعت تخیل، چیرگی به و زبان فارسی و مایه وری از فرهنگ و ادب، در حوزهٔ شعر دری مقامی خاص دارد- آثار او در شعر و نثر و تتبع ادبی و تاریخی متعدد است- سوابق کوششهای اجتماعی و نیز مشاغل فرهنگی و سیاسی او در مقام یکی از رجال افغانستان در قرن آخیر قابل توجه است- اما پایگاه اصلی و برجستهٔ وی شاعری است، خاصه به عنوان شاعری ملی که در فراز و نشیب سرنوشت ملت خویش با آنان همدل و همنوا بوده است-

---

(۱) مولویی، سرور ، تقریظ، کلیات اشعار خلیلی، ص سی ویك

اشعار گوناگون اودر مجموعه های مختلف نمودار اندیشه های وطنی، اجتماعی، انتقادی، عرفانی و اخلاقی و نیز شامل مضامین لطیف غنایی و اوصاف دلکش از طبیعت و احیاناً اخوانیّات است که شاعر در هر زمینه لطف طبع و قدرت بیان خود را نشان داده است- در عین حال در اکثر اشعار او فکری بلند منعکس است که نگران سرنوشت انسان است و نا بسا مانیهای جهان و در غم آیندهٔ آن- این گونه آثار وی، نظیر قصیده ای که باعنوان ((به ویرانه های غزنه)) به مناسبت هزارمین سال تولد ابوریحان بیرونی سروده، در خششی بارز دارد"[۱] -

(۱۵) دکتر صلاح الدین سلجوقی

"با این که خلیلی در اشعاری که از عمق اراده و از صمیم قریحهٔ آن نبعان نموده است، عنان خود را بیشتر به آن سوی این کارگاه عناصر و آن سوی دو لاب گردون متوجه نموده است، باز هم عناصر این دنیای کون و فساد، تا اندازه ای که بتواند به احساسات او سازگاری کند از طرف او به وصف و استقبال گرمی پذیرایی شده است می گوید:

تا باد خیزد نالنده از کوه   تا نور افتد لرزنده بر آب

واقعاً در این نظم طبیعت است، زیبای است، جدت است، فن است و سحر حلال است- اسلوب ذاتاً او ستایی است که در چوکات (قالب) ادب جدید نهاده شده و اجزاء حزین قریحهٔ شاعر نیز با آن مخلوط شده است و با این همه زیبای ها، کلمات خیزد، افتد و نالنده باهم به طور خیلی استادانه به تقابل و تناسق زیبایی واقع شده است باد، نور کوه و آب در معبد فن، زیر نگین سلیمان سخندانی همکار و همراه و همنوا گشته اند- خلیلی شاعری است که به او می نازم و گمان نمی کنم به عصرها مانند او شاعری به وجود آید"[۲] -

---

(۱) یوسفی، غلام حسین، چشمه روشن، صص ۶۲۳-۶۲۴

(۲) سلجوقی صلاح الدین، تقریظ، دیوان اشعار خلیل الله خلیلی، ص ۴۲

(١٦) عبدالرحمن پژواك

خلیلی و شعر وی را باید مانند هر شاعر در پرتو آگاهی از محیط زمان سیر زندگی و تاثیر بر افکار و احساسات او دید- خلیلی در آغوش عشرت و نعمت فراوان زاد و شیر زندگی از پستان لذت مکید تا آن که روزگار او را به آلام حیات آشنا ساخت- این آشنایی آغازِ آموزش حقیقی وی بود زیرا آنچه می آموخت از بزرگترین معلم انسان یعنی درد و مصیبت بود- شاعر در پیکر کائنات نهفته های بزرگ و زیبا را می جوید و راه خود را در رگهای درد و لذت این پیکر عظیم می پوید- در این رگها جوی های شیر و دریاهای خون روان اند- شعر خلیلی گاهی افسانه آن جوی شیر و گاهی پیام این دریای خون است- آنچه را این دو مظهر جریان زندگی انسان به ساحل اندیشهٔ بشری می افگنند گل می چیند و به شیفتگان جمال معنوی و جلال فکری ارمغان می فرستد-

راه زندگی او نشیب و فراز داشته و سیر احساس وی چون بحر امواج است- روح وی به اضطراب غریبی گرفتار است که چون دریای عظیمی می خروشد و گاهی به ساحل خنده های خند آور و زمانی به کنار گریه هایی گریه آور می غلتد- این دریا ساحل آرام نمی شناسد- شعر او مظهر این حال است- کمال او در اظهار این حال شاهد قریحه بزرگ و طبع روان وی است- در این کار خلیلی تنها شاعر عصر خود نیست- شاعر دیروز و امروز است[1] -

(١) پژواك ، عبدالرحمن ، تقریظ ، دیوان اشعار خلیل الله خلیلی ، ص ٢

باب پنجم:

بررسی نثر خلیل الله خلیلی

(الف) خلیلی به عنوان منتقد

(ب) خلیلی به عنوان محقق و پژوهشگر

(ج) سبک نثر خلیلی

(الف)   خلیلی به عنوان منتقد

(الف) خلیلی به عنوان منتقد

خلیلی همیشه به عنوان ناقد آگاه، بی جانبه و امین کار می کند۔ در احوال و آثار سنایی، فیض قدس ونی نامه به عنوان ناقد بزرگ موضوع های ادبی را مورد بحث خود قرار می دهد۔ خلیلی مطالعات گسترده در ادبیاتِ فارسی متقدم و معاصر داشت۔ معلومات استاد خلیلی از تاریخ ادبیات کلاسیك فارسی، جریانهای ادبی معاصر و نیز از تاریخ ادبیات عرب بسیار عمیق و دقیق است۔ این گونه معلومات به استاد توانائی بخشیده است که مسائل و موضوع های مورد بحث خود را با تسلط و تبحر کامل ارایه نماید۔ "در احوال و آثار سنایی" دربارۂ سنایی رای خود را اینگونه ابراز می نماید:

"سنایی یکی از بزرگترین علمای عصرِ خود بود۔ در حکمت و فلسفه صفتِ استادی داشت۔ علم کلام را نکو می دانست و چنانچه از حدیقه برمی آید در تفسیر قرآن و اصطلاحات این علم مهارتی بسزا داشت۔ در حدیقه چندین آیاتِ قران را تفسیر کرده و منظوم ساخته است در اخبار و احادیث نبوی نیز معلومات کافی داشت۔ در حدیقه قسمتی از احادیث نبوی را یاد کرده و آنرا به قالبِ شعر آورده است"۔[1]

خلیلی دربارۂ ادبیاتِ فارسی دارای اطلاعات و معلومات زیادی است لذا او نمی تواند در این مورد هیچ اشتباه یا بیان نا درستی را نادیده بگیرد۔ او وقتی موضوع ادبی را مورد بحث ناقدانه خود قرار می دهد۔ اشتباهات و اغلاطِ مؤلفان و تذکره نویسان را حتماً نشان می دهد۔ به عنوان مثال در احوال و آثارِ سنایی۔ تذکره ای به نام "مجمع الفصحا" را اینگونه نقدِ خود قرار می دهد۔

---

(۱) احوال و آثارِ سنایی، ص ۲۲

"و این که صاحب مجمع الفصحا تولد سنایی را در عصرِ سلطان یمین الدوله محمود میداند به کلی بعید می نماید- زیرا سلطان محمود به اتفاق عامه مورخین در سال ۴۲۱ وفات کرده و سنایی در ۵۴۵- اگر ولادتِ سنایی در سال مرگ محمود واقع شده باشد بایست سنایی یکصد و بیست و چار سال عمر میداشت که این اولاً از حدود طبیعی عمر متجاوز است و دوم این که بقرار قولِ خود سنایی در حدیقه عمر او باید از هشتاد و پنج تجاوز نکرده باشد"[۱] -

در جای دیگر اشتباهِ مؤرخان را این گونه مورد ایراد خود قرار می دهد:

"سلطان مسعود بقول ابن اثیر در شوال ۵۰۸ و بقول فرشته و منهاج سراج در سال ۵۰۹ در غزنه وفات یافت- به این حساب اگر سال جلوس او را ۴۹۲ حساب کنیم، مدت پادشاهی او هفده سال بوده و اگر ۴۸۱ حساب کنیم مدت پادشاهی او بیست و هشت سال، و این که دولت شاه مدت پادشاهی او را شصت سال تعین کرده به کلی بعید می نماید"[۲] -

خلیلی دربارهٔ وفاتِ حکیم سنایی تذکره نویسان را اینگونه مورد نقدِ خود قرار می دهد:

"اما دولت شاه سمر قندی که وفات او را در سال ۵۷۶ قید کرده، او نیز اشتباه نموده است- زیرا اگر سنایی تا سال ۵۷۶ حیات می داشت اولاً از قتل عام غزنه جان به سلامت نمی برد و باز اگر علاء الدین جهانسوز از او احترام می نمود اقلاً در آثار سنایی از این واقعه بزرگ که وطن او را برباد داده و غزنی دارالولادۀ محبوب او را به آتش سوخته بودند، باید اشارتی می رفت و چون این مسئله ثابت شد که سنایی در سال ۵۷۶ حیات نداشته- البته آنچه مؤلف مجمع الفصحا نوشته و وفات او را در سال ۵۹۰ قید کرده است، اشتباهی بزرگ شمرده می شود"[۳] -

---

(۱) احوال و آثار سنایی، صص ۴۱-۴۰

(۲) همو، همان؛ ص ۶۵

(۳) همو، همان؛ صص ۶۸-۶۹

خلیلی دربارهٔ سنگ مزار سنایی نیز زحماتِ زیادی کشیده است و اشتباهات مؤلفان را موردِ انتقاد خود قرار داده است۔

"چنانچه دارا شکوه وقتی به غزنی آمده و چیزی که او را بر مرگ سنایی متیقن ساخته همین ملاحظهٔ سنگ مزار سنایی بوده است و صاحب خزینة الاولیا نیز آنرا صحیح پنداشته و در تذکره خود اشارتی به آن نموده است۔ ولی متاسفانه که این سنگ نیز راهِ حلی برای مسئله وفات سنایی پیدا کرده در کتابِ خود "سلطنت غزنویان" شعرِ عنصری را اینگونه موردِ بحث قرار می دهد:

"سخنان وی شُسته و روان می باشد از تعقید معانی و الفاظ و خفا مرا و بهترین پارچه های ادب زبان دری است۔ تشبیهات بلیغ و شیوا دارد و بیشتر به ابراز معانی جمیل و بکر توجه داشته و در الفاظ نیز بسیار کوشیده که از نقل و تنافر و وحشت و غرابت خالی باشد ازین جاست که در گفته های او دوشیزگان معنی در پیرایه الفاظ لطیف و شیوا جلوه می کند۔ تشبیهاتِ عنصری اکثر محسوس است۔ در تشبیه زلف و روی گوید:

چه چیز است رخسارو زلف دلبر　　گل مشکبوی و شب روز پرور
گل اندر شده زیر نورسته سنبل　　شب اندر شده زیر خورشید انور
نکوتر ز روشن شب تار زلفش　　اگر چند روشن ز تیره نکوتر

و در تشبیه درخت روشنایی که در جشن سده ببارگاه محمود ساخته بودند گوید:

گهی سرو بلند است وگهی نار　　عقیقین گنبد و زرین نگار است
اگر نه کان بیجاده است گوئی　　چرا باد و هوا بیجاده بار است

در تشبیه خورشید و ابرِ بهار گوید:

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز　　گه برون آید ز میغ و گه به میغ اندر شود

نمینواند، زیرا این سنگ هم مدت ها بعد از وفاتِ سنایی تهیه شده است"-[1]

هم چنین در "فیض قدس" اشتباهاتِ مؤلفان و تذکره نویسان را مورد ایراد خود قرار می دهد، به عنوان مثال اشتباهِ خواجه عباد الله اختر را دربارهٔ شاه قاسم این چنین می نویسد:

"علامه معاصر خواجه عباد الله اختر در کتابی که به زبان اردو در شرح احوالِ بیدل نگاشته، گویا این شخص را باشاه قاسم هواللهی یك تن پنداشته است"-

سپس خلیلی رای خود را بیان می کند و دعویٰ خود را با دلائل به اثبات می رساند-

"به عقیده این عاجز هیچ میدان شاه قاسم هواللهی شخص خدا و میرزا ابو القاسم ترمزی شخص جُدا می باشد"-

زیرا اولاً میرزا ابو القاسم ترمذی معلوم می شود که از قدیم خانواده بیدل را شناخت و ماده تاریخ تولد او را قبلاً استخراج کرده بود و شاه قاسم هواللهی به قول خود بیدل در اودیسه با وی و میرزا قلندر آشنا شد- ثانیاً بیدل حضرت هواللهی را شاه قاسم نامیده و این شخص را میرزا ابو القاسم خوانده است-

خلیلی در فیض قدس، اشتباهات و اغلاطِ تذکره نویسان را دربارهٔ اشعار بیدل نیز نشاندهی کرده است- به عنوان مثال دربارهٔ اغلاط "نالهٔ عندلیب" نوشته خواجه محمد ناصر می نویسد:

" عندلیب درنالهٔ خود بیشتر از عبارت و گاهی از غزلیات بیدل بطور مثال آورده است ولی نامی از بیدل نبرده و گاهی نیز در بعضی از رباعیاتِ او تصرف نموده چنانچه در این رباعی بیدل گوید":

ای شوق تو در کسب فنون گرم تلاش — چندان هوس آماده هر نسخه باش

در سیر رباعیات بیدل مفت است — طبیعت عبرت سلوك تحقیق معاش

---

(۱) احوال و آثار سنایی، ص ٦٩

و عندلیب مصرع سوم را چنین در آورده

در ضمن حکایات در این جا مفت است[1]

آزاد در "خزانه عامره" دربارهٔ بیدل مفصل سخن رانده است البته بعضی جاها اشعارِ بیدل را مورد ایراد خود نیز قرار داده است۔ خلیلی در "فیض قدس" بعضی اعتراضاتِ آزاد را پاسخ داده است به عنوان مثال آزاد بلگرامی بر مصرع اول این بیت میرزا بیدل اعتراض می کند:

گر نه از اهل صدق دامن پاکان مگیر

آیینه و روی زشت کافر و روز جزاست

می گوید در مصرع ثانی این بیت تعبیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده و مصرع اول چنین اولیٰ است:

خوردن ناقابلان بر دلِ روشن خطاست

خلیلی اعتراض آزاد را مورد ایراد خود قرار داده می گوید:

دو فاما به عقیده نگارنده مصرع بیدل نسبت به مصرع آزاد بلیغ تراست و معنی بیت این است که تو از اهل صدق۔ نیستی دامن پاکان را مگیر زیرا پاکان اعمال ترا روشن و نمایان می کنند و ترا رسوا می سازند چنانکه آیینه روی زشت را می نمایاند و روز جزا کافر را رسوا می کند۔

آزاد مصرع بیت ذیل را هم مورد انتقاد خود قرار می دهد و مصرع خود را به جای آن می آرد۔

بیت بیدل:

تا گهر باشد چرا دریا کند ننگ حباب

حیف باشد جز دل عاشق به دست یارِ گل

---

(۱) فیض قدس، ص ۷۳

بیت آزاد:

شوخ نا انصاف من می چیند از گلزار گل

حیف باشد جز دل عاشق بدستِ یار گل

خلیلی رای خد را درین مورد چنین ابراز می نماید:

" اگر نزایح لفظی درمیان نباشد مصرع بیدل از نگاهِ معنی در کمال قوت و بلاغت است و آن از عالم دیگر است و مصرع آزاد از دنیای دیگر- خلیلی می افزاید-

"این جا تشبیه دل عاشق بگهرو تشبیه گل به حباب لطفی دیگر دارد"

خلیلی در پاسخ اعتراضاتِ آزاد و دیگر تذکره نگاران رای ناقدانه خود را این چنین ابراز می نماید:

" چنانکه دیدیم آزاد و برخی دیگر از تذکره نگاران معاصر بیدل بر ترکیبات وی خورده گرفته اند و این انتقادات همه نزاع لفظی است و مقام معنوی نگارشات بیدل بالاتر ازان است و تعجب این است که این اعتراضات برخود آزاد نیز وارد شده و آزاد در موردِ خود می گوید که این کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصران را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت برشکست او می بندند- هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا آن که مشرکان بر کتاب الٰهی ابراد گرفته اند- اما چون آزاد در مورد بیدل می رسد این حرف را فراموش می کند و این خاصهٔ بشر است"[۱] -

خلیلی به عنوان منتقد متعهد نظم و نثر هر دو را مورد ایراد خود قرار می دهد- خلیلی ویژگیهای نظم و نثر را به دقت مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد- به عنوان مثال دربارهٔ شعر عرفانی حکیم سنایی این چنین رای خود را ابراز می نماید:

" باید گفت تاثیر و عظمتی که در چکامه های عرفانی حکیم دیده مشود کمتر کسی

---

(۱) فیض قدس، ص ۷۲

از شعرا را دست داده و بلکه وی را در این رشته امتیاز خاصی بر دیگران ثابت است و در، اشعارِ هیچ یك از شعرای ما بعد او بدین پایه و جوش عرفان تجلی معرفت مشاهده نمی شود می افزاید۔

" سائل اخلاقی را به حدی منطقی و مؤثر ایراد کند که بتواند با یك بیتِ خوب دل سامع را صید کند و او را بدون مدد تازیانه و عصا به تهذیب اصلاح آراسته سازد۔ یعنی هر قدر استدلال او منطقی و بیان او بلیغ باشد همان قدر پایهٔ تاثیر آن قوی تر می باشد۔ از چیز های عادی و پیش پا افتاده به قدر فهم عوام دلایل اخلاقی و اندازهای مؤثر ایجاد نماید۔ این است که این هر دو امتیاز ازان سنایی است زیرا تمام قصاید عرفانی او شور انگیز و تاثر آور و همه قصاید اخلاقی او حکیمانه و فیلسوفانه می باشد" (۱) ۔

در جای دیگر شعر اخلاقی سنایی را مورد بحث قرار داده می نویسد:

"در اشعار اخلاقی و اندازهای سنایی بیشتر امثال معروف و متداول آورده شده و این خود برهانی واضح است برای نفوذ و تاثیر سخن وی زیرا آوردن امثال کلام را تقویت می کند و آنرا عام فهم و مستدل می گرداند" (۲) ۔

خلیلی وقتی ویژگی های کلام شاعر را مورد بحث قرار می دهد اشعارِ شاعر را نیز به عنوان شاهد می آورد۔ در "احوال و آثارِ سنایی" در ضمن بحث دربارهٔ بی ثباتی دنیا۔ خلیلی رای خود را این چنین ابراز می نماید:

" این موضوع یکی از مسایلی است که تقریباً عامه شعرا دران باره شعر گفته اند ولی سنایی در این باب از گویندگان طراز اول محسوب می شود؛ این موضوع را آنقدر با استدلال منطقی و حکیمانه بیان می کند که یك مرتبه انسان را از این زندگانی مستعار دلگیر می گرداند" (۳) ۔

---

(۱) احوال و آثارِ سنایی، ص ۹۸

(۲) خلیلی ، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، ص ۱۱۱

(۳) همو ، همان ؛ ص ۱۰۰

بعد از این اشعار را درباره این موضوع به عنوان شاهد می آورد هم چنین دربارۂ وصفِ مناظر طبیعی سنایی می نویسد۔

" وصف مناظر طبیعی یکی از شاهکارهای شاعر است و زیبای های قدرت را به قلم آوردن و از جمال و رعنایی کائنات متلذذ شدن و برو پیرانه نظم بستن قلم صورت گر و قریحۂ شاعر بکار دارد سنایی در وصف مناظر طبیعی و زیبای های قدرت اشعار لطیف دارد"[۱] ۔

خلیلی دربارۂ شعر هجای رای ناقدانه خود را این چنین ابراز می نماید:

" در آثارِ حضرت حکیم سنایی نیز گاه گاهی هجا و خشم ظاهر میشود۔ شبلی از این تاسف کرده که چرا درمیان گلزار ادبیات حکیم خارهای هجو روئیده اند۔ اما بدون مبالغه می توان گفت که دفتر شعر هیچ یك از شعرا از این خارها فارغ نبوده۔ از رودکی گرفته تا معاصرین ما اشعار شان از هجوخالی نیست۔ حکیم نیز به مقتضای فطرتِ شاعری جای که از بعضی ستم دیده و اخلاق آنها را با مفادِ عمومی مخالف یافته آن ها را هجو کرده است"[۲] ۔

"در تمام این مثال ها که خواندیم محسوس به محسوس تشبیه شده و وجه شبه نیز حسی و روشن و بدون کاوش و فرو رفتن در زوایای بصیده بخواننده آشکار می گردد و نفس را لذت می بخشد و اندیشه را به کاوش و جستجو نیاز نمی افتد"[۳] ۔

دربارۂ امیر فرخی رای خود را این چنین ابراز می نماید:

"فرخی گوینده توانا و استاد سخن ویکی از رجال بزرگ کشور است۔ معانی لطیف در پیشگاه قلم و قریحت او چون موم بوده و این سخنور نیرومند بهر شکلی که می خواسته آن را در می آورده است۔ مطالعه لطیف در پیشگاه قلم و قریحت او چون موم بوده و این سخنور

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، ص ۱۰۵

(۲) همو ، همان؛ ص ۱۰۸

(۳) سلطنت غزنویان، ص ۳۱۱

نیرو مند بهر شکلی که می خواسته آن را در می آورده است- مطالعه آثار او در نفس لذت پذیر می آورد و در احساس شور تولید می کند و در دل عشق می انگیزد، وی چنان شسته و جذاب و بدون تعقید و ابهام سخن می راند و چندان به شوق و جوش حرف می زند که خواننده گاهی می پندارد در میدان جنگ است و برق سنان ولمعان شمشیر را از میان غبار سواران می بیند فریاد جنگجویان را می شنود و نالهٔ هزیمتیان و مجروحان را اصغا می کند و گاهی خیال می کند- بهار غزنه شکوفه آوردهٔ خورشید تابان دمی پیدا و دمی پنهان می شود و نیلگون ابری چون پراگنده پیلان بر آبگون صحرای می بندد و می کشاید، می گسلا و بهم می آید- گفته های فرخی با احساسات ملی و مناعت فطری و شور جهان ستانی آمیخته است"[۱]-

دربارهٔ کلیله و دمنهٔ ابو المعالی نصر الله می نویسد:

وآن کتاب به کلیله و دمنه بهراشاهی مشهور می باشد ویکی از متون برگزیدهٔ و شیوای زبان دریست که در عذوبت لفظ و جزالت معنی نظیر آن کمتر دیده شده"[۲]-

در "فیض قدس" نثر بیدل را این چنین مورد تجزیه و تحلیل خود قرار می دهد-

"ترکیب جملات، و حفظ آهنگ در تمام آنها به ترتیبی قرار یافته که خواننده تا خوب ملتفت نگردد و تصمق ننماید- نمی تواند مطلب را ازان استخراج کند- نثر بیدل در چار عنصر سرتا پا از استعارات و تشبیهات زیبا و ضائع معنوی مملو است و این استادِ بزرگ در هر جمله صنعت بکار برده و سعی داشته است- نثر او از آغاز تا انجام پُر لطف باشد و مانند موسیقی بسیار لطیف، آهنگ دار و موزون (فونیتك) از پرده بدر آید اما شگفت این جا است که با وصف این در سرتا سر این کتاب یك لغت وحشی و غیر مانوس استعمال نشده و حتی به صنایع لفظی از قبیل جناس و بصحیف نیز نویسنده دست نبرده و برای آنکه موازنه در نثر وی محفوظ بماند مانند دیگران جمله های عربی را به فارسی مخلوط نکرده"[۳]-

---

(۱) سلطنت غزنویان، ص ۳۱٤

(۲) خلیلی، خلیل الله، سلطنت غزنویان، ص ۳٥٤

(۳) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ٥٤

خلیلی در "فیضِ قدس" پارچه های نثرِ بیدل را نیز می آورد و سپس موردِ تجزیه و تحلیل خود قرار می دهد: به عنوانِ مثال در جای می نوسید:

"درین پارچه که قسمت مختصری را ازان اقتباس نمودیم، چنانکه دیده می شود سرتا سر صنایع معنوی بکار برده شد و آهنگ های لطیف رعایت گردیده و نوسینده یك كلمه ایراد نکرده که غریب باشد و هیچ بصنایع لفظی نیاز مند نگردیده و به تکرار محتاج نشده و سخن دیگران را برای پیرایهٔ کلام خود و هنر خود را تنها در آوردن استعارات و تشبیهات ملیح و عبارات دلکش و لطیف نمودار ساخته و شور نمك مائده تصوف و عرفان را دران در آمیخته و از این پرده نو آیین نوایی بر آورده که بر کمال اوستادی موشگافی و تخیل لطیف وی گواهی می دهد در قسمت بیشتر ترکیبات وی استعاره بکار رفته و کمتر ترکیبی است که خالی از استفاده و تشبیهه باشد و این ترکیبات و تشبیهات و استعاره ها همه ابتکارِ خود اوست مانند پیراهن بیرنگ هوا- کوچهٔ انتظار، نیزه بازان سرو، تیغ بندان شاخ، رخش تازگی توسن عجز- آیینه شبنم، شبستان طره سنبل، خیمه داغ جنون، خرابات هوش، دیرستان تمیز، دارالشفای مصلحت، بادام کواکب، بنفشه شب، ساغر آبله کوچهٔ زنجیر- طوفانِ خرام، جام هوا عینك آرائمی، لطافت خاك، نقبِ نگاه، حرف لب جو- گرم جولانیهای طراوت- برق تازی های لطافت و مانندِ این صدها ترکیب دیکر که همه مخصوص شیوهٔ خود اوست"-

در جای دیگر می نویسد:

"در روزگاری که بیدل به نگارش چار عنصر مشغول بود سجع در نثرِ جمالِ نگارش شمرده می شد و سرمایهٔ نویسندگی و هنرنمایی بود- در بلاد فارس و هندوستان ظهوری نفوسی و نعمت خان عالی و امثالهم رسائل خود را درین شیوه به نگارش در آورده اند و تکلیفهای فراوان کرده اند- در نثرِ بیدل هر دو نوع سجع و مطرف موجود است"[1]-

---

(١) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ٥٦

در آخر رای ناقدانه خود دربارهٔ نثر بیدل این چنین ابراز می نماید:

"هرچه در این مورد نگاشتیم بر اساس مقایسهٔ نثر بیدل باکسانی بود که درین شیوه سخن رانده و به این اسلوب تا لیفی داشته اند و می توان گفت در نظر بعضی که نثر ساده را بر نثر فنی ترجیح می دهند و از اسهاب می گریزند نثر چهار عنصر با وصف زیبای ها و خرده کاری ها و هنر نمایی های که دران به کار رفته از تکلف خالی هست مخصوصاً تعبیر یا تکرار یك مطلب به عبارت مختلف با آنکه خود هنری مستقل و دشوار است- ادراك مطلب را بر خواننده دشوار می گرداند و ملال بار آورد- بحکم آن که ادبیات تابع محیط است- این شیوه هم چنانچه نگارش آن استادی و مهارت و ذوق و تتبع می خواهد- روز گاری هم مایه مناهات نویسنده شمرده می شد، ولی بهرحال نثر بیدل نتوانست به پایهٔ منظومات او برسد وان مقامی را که منظومات وی در طی این سه قرن درمیان دری زبانان از بخارا تا دهلی حاصل کرد، احراز کند"[۱] -

خلیلی در نقد خود هیچ وقت اعتدال را از دست نمی دهد- او همیشه آرای نقادان و ایراد گیران را- باکمال خونسردی موردِ تحقیق و تدقیق قرار می دهد و ایرادتِ صحیه را باکمال شهامت قبول می کند- یعنی خلیلی همیشه به عنوان یك ناقدِ آگاه و امین عمل می کند و هر جا که به اشتباه، نادرستی و کمبود، بر می خورد به نقدو تصحیح می پردازد و با ارائه دلائل روشن، رفع کمبود و نارسایی را پیشنهاد می نماید، خلیلی در مقایسه شاعران با یکدیگر نیز مهاراتی سزا نشان داده است- به عنوان مثال وقتی خاقانی را با سنایی مقایسه می کند، رای ناقدانه خود را این چنین ابراز می نماید:

" خاقانی بعضی از قصاید حکیم را استقبال کرده- اگرچه خوب از عهدهٔ جواب برآمده اما آن کیفیت روحانی و آن جوش عرفانی که در کلام سنایی است در سخنِ خاقانی کمتر پیدا می شود"[۲] -

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ٦٢

(۲) همو، احوال و آثار سنایی، ص ۱۲۲

می افزاید:

"خاقانی در تحفته العراقین نیز نظر بر مثنویات حکیم داشته و بعضی مضامین را در تحفته العراقین داشته و بعضی مضامین را در تحفته العراقین می توان یافت که در خطاب به آفتاب سنایی نیز مندرج است و با جرأت می توان گفت که این روش را خاقانی از آنجا آموخته" [۱].

عنصری را با سنایی مقایسه کرده می نویسد:

"عنصری استاد است و سخنان پخته و متین گفته اما فرخی از پایهٔ شاعری فراتر رفته و به حدی احساسات ملیت و وطن خواهی و شاه دوستی در وی استیلا کرده که منویات خود را بدون اندیشه و هراس آشکارا به سلطان پیشنهاد داده و با وی چون خواجگان و سپاه بندان در امور مملکت سخن رانده" [۲].

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، ص ۱۲۳

(۲) همو ، سلطنت غزنویان، ص ۳۱٤

(ب) خلیلی به عنوان محقق و پژوهشگر

(ب) خلیلی به عنوان محقق و پژوهشگر

خلیلی بی تردید محقق بزرگ بود و از صفات و کردار یك محقق آگاهی عمیق دارد- وی برای صحبت و صداقت و قایع جان می داد و نمی توانست در این مورد هیچ اشتباه یا بیان نا درستی را نادیده بگیرد- او همیشه به ماخذ دستِ اول استفاده می کند و ماخذ دستِ دوم و سوم را در خورِ اعتنا نمی شمرد-

احوال و آثارِ سنایی، فیض قدس و نی نامه را می توان آثارِ تحقیقی ارزشمند خلیلی به حساب آورد- در "احوال و آثارِ سنایی" خلیلی برای فراهم آوردن معلومات دربارهٔ احوال و محیطِ زندگی سنایی زحمت های زیاد کشیده است- قبل از خلیلی کسی دربارهٔ سنایی اینقدر معلومات فراهم نکرد- او برای جمع آوری اطلاعات در شرحِ حالِ سنایی از ۷٤ ماخذ استفاده کرده است- خلیلی وقتی از تذکره یا تاریخی ذکر می کند، آن تذکره و تاریخ را نادیده و ناخوانده سخن نمی گوید و حتی الامکان سعی می کند که اطلاعاتِ درست به ما برساند- در موردِ جمع آوری اطلاعات دربارهٔ احوال و آثارِ سنایی از تذکره ها استفاده می کند ولی به دقت می بیند که آیا آن اطلاعات درست است یا خیر- البته او فقط تذکره نگاران را مورد ایرادِ خود قرار نمی دهد بلکه در بیان صداقتِ و قایع دلائل را نیز می آورد- خلیلی در موردِ وفات سنایی می نویسد:

" در سالِ وفات سنایی تذکره نویسا ن و تاریخ نگاران را اختلاف است - جای در نفحات الانس ٥۲٥ قید کرده، دولت شاه ثمرقندی در تذکرهٔ خود و شمس در قاموس الاعلام ٥۷٦ نوشته اند- صاحب مجمع الفصحا ٥۹۰ ضبط کرده- مؤلفِ سفینة الاولیاء ، داراشکوه و مؤلف خزینة الاصفیاء ٥۲٥ حساب کرده اند- مؤلف ریاض العارفین ٥٤٦ حساب نموده،

حاجی حلیفه در کشف الظنون ۵۲۵ نوشته است۔ امین احمد رازی نوشته که وفاتِ او بقول اصح ۵۲۵ بوده است۔ حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که تا زمان سلطنت بهرام شاه در قید حیات بود (۵۱۱-۵۴۵)۔ مؤلف تاریخ فرشته می نویسد که سنایی معاصر بهرام شاه بود و حدیقه را ۵۲۵ تمام کرد۔ تقی الدین کاشی ۵۴۵ نوشته۔ مورخینی که در زمانه ما بصددِ تحقیق وفاتِ سنایی بر آمده اند، اتفاق کرده اند که سنایی در سال ۵۴۵ وفات کرده است۔ در سنگِ مزار سنایی نوشته است که وی در سال ۵۲۵ وفات کرد"[1]۔

خلیلی در این مسئله تحقیق کرده می نویسد:

" اما حقیقتِ مسئله این است که سنایی در سال های قبل از ۵۳۰ وفات نکرده است زیرا اولاً سنایی طریق التحقیق را در ۵۲۸ تمام کرده است۔ چنانچه در آخر کتاب مذکور می فرماید:

پانصد و بیست و هشت آخر سال　　　بود کین نظم نغز یافت کمال

ثانیاً سنایی، معزی را مرثیه گفته و معزی به اتفاق تمام تذکره نویسان در سال ۵۴۲ وفات یافته است و این خود دلیلی واضح است که سنایی تا سال ۵۴۲ حیات داشته۔ اما دولت شاه سمرقندی که وفاتِ او را در سال ۵۷۶ قید کرده او نیز اشتباه نموده است۔ زیرا اگر سنایی تا سال ۵۷۶ حیات می داشت اولاً از قتل عام غزنه جان بسلامت نمی برد و باز اگر۔ علاو الدین جهانسوز از او احترام می نمود افلاً در آثار سنایی از این واقعه بزرگ که وطن او را باد داده و غزنی دار الولادۀ محبوب او را به آتش سوخته بودند، باید اشارتی می رفت و چون این مسئله ثابت شد که سنایی در سال ۵۷۶ حیات نداشته، البته آنچه مؤلف مجمع الفصحا نوشته و وفاتِ او را در سال ۵۹۰ قید کرده اشتباهی بزرگ شمرده می شود"[2]۔

خلیلی سنگِ مزار را که برآن تاریخِ وفات سنایی مندرج است مورد تحقیقِ خود قرار

---

(۱)　خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، ص ۶۸

(۲)　همو، همان؛ ص ۶۹

داده می نویسد:

"چنانچه دارا شکوه وقتی که به غزنی آمده و چیزی که او را بر مرگ سنایی متیقن ساخته همین ملاحظۀ سنگِ مزارِ سنایی بوده است و صاحب خزینة الاولیا نیز آن را صحیح پنداشته و در تذکرۀ خود اشارتی به آن نموده است- ولی متاسفانه که این سنك نیز راهِ حلی برای مسئله وفاتِ سنایی پیدا کرده نمی تواند، زیرا این سنگ هم مدت ها بعد از وفاتِ سنایی تهیه شده است- نویسنده چندین مرتبه که به شرفِ زیارت حکیم بزرگوار رسیده ام این سنگ را به دقت تحت مطالعه قرار داده ام، سنگ مذکور مرکب از دو پارچه می باشد یك پارچه که کوچك است و به صورتِ عمودی بر روی قبر نصیب می باشد و جنسیت و رسم الخط آن به سایر الواحیکه بدورۀ سنایی نوشته شده مشابهت دارد- دران از سال وفات حکیم چیزی ذکر نیافته تنها همین قدر بر آن نقش شده که (هذا قبر الی رحمته الله مجدود السنایی غفرالله له) سنگ دوم که بروی قبر خوابانیده است و دران سالِ وفات سنایی نوشته شده، معلوم می شود که بسیار بعد تر از وفات حکیم تهیه شده است و از این رو محل اعتماد نمی باشد، زیرا اولاً جنسیت این سنگ با الواح مزارات آن دوره به کلی متباین است، ثانیاً رسم الخط آن عیناً شبیهه برسم الخط همین زمانه ماست ثالثاً بر این سنگ بیت معروف گلستان سعدی (بلغ العلیٰ بکماله) نوشته شده است که فاصله در بین سعدی و سنایی ١٤٦ سال می باشد یعنی سعدی یکصد و چهل و شش سال بعد از سنایی وفات یافته"-[1]

خلیلی واقعات تاریخی را نیز موردِ تحقیق خود قرار می دهد و اشتباهاتِ تذکره نویسان را هم نشان می دهد به عنوان مثال یکجا می نویسد:

"سلطان مسعود به قول ابنِ اثیر در شوال ٥٠٨ و به قول فرشته و منهاج سراج در سال ٥٠٩ در غزنه وفات یافت به این حساب اگر سال جلوس او را ٤٩٢ حساب کنیم مدت

---

(١) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، صص ٧٠-٦٩

پادشاهی او هفده سال بوده و اگر ٤٨١ حساب کنیم مدت پادشاهی او بیست و هشت سال، واین که دولت شاه مدت پادشاهی او را شصت سال تعین کرده به کلی بعید می نماید"-[1]

خلیلی احوال و وقایع را با دلائل بیان می کند- به عنوان مثال در احوال و آثارِ سنایی، دربارهٔ تعین دورهٔ سنایی نیز زحمات زیادی برده است و در این مورد می نویسد:

"در این که حکیم سنایی عصر کدام یك از سلاطین غزلی را دریافته است- مؤرخین اختلاف دارند- از نوشتهٔ دولت شاه سمرقندی و لطف علی بیگ آزر و صاحب خزینه و مجمع الفصحا- بر می آید که شیخ عصر سلطان ابراهیم این مسعود را دریافته زبرا این ها می نویسند که سنایی وقتی که به مجذوب لای خوار دچار شد قصیده بنام سلطان ابراهیم نوشته بود- صاحب مجمع الفصحا علاوه بر آن که قصیدهٔ او را بنام سلطان ابراهیم می داند تولد شیخ را در اواخر عصر سلطان محمود یمین الدوله تعین می نماید:

"ابو القاسم فرشته واقعه تصادف لای خوار را در عهد مسعود قید می کند ولی معلوم نمی شود که مراد فرشته از کدام مسعود است- مسعود شهید پسر سلطان محمود یا مسعود پسرِ سلطان ابراهیم- جای در نفحات قصیدهٔ او را بنام خود سلطان محمود یاد کرده- اما قراری که از آثارِ خود سنایی بر می آید و تتبع و استدلال تاریخی ثابت می نماید باید سنایی عصر ابراهیم را دریافته باشد ولی عمر شاعری او در زمان سلطان ابراهیم ظهور نکرده باشد یا اقلاً واقعه لای خوار و نوشتن قصیده برای سفر هند در زمان سلطنت ابراهیم نبوده باشد- زیرا سنایی به نص خودش حدیقه را در ٥٢٥ هجری تمام کرده چنانچه می گوید"-

پنج صدو بیست و چار رفته تمام

پنجصد وبیست و پنج گشته تمام

و در حدیقه درباب دهم دو جا عمر خود را شصت تعین کرده است- پس در این

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، ص ۲٦

صورت که عمر سنایی در وقت تالیف حدیقه شصت بوده و وفات او ٥٤٥ باشد۔ معلوم است که سنایی در حدود هشتاد و پنج عمر داشته است و در سال ٤٧٢ که ابراهیم به غزوه هند می رفته سنایی هفت سال عمر داشته که هشت سالگی منافی عمر شاعری است۔ ثانیاً در آثار سنایی هیچ جا ذکری از سلطان ابراهیم بملاحظه نرسید۔ پس ثابت شد که دورۂ زندگی سنایی از عهد سلطان ابراهیم بن مسعود شروع می شود و عهد شاعری او از دوره پادشاهی مسعود پسر ابراهیم آغاز یافته و به اواخرِ سلطنت بهرامشاه منتهی می گردد"۔[1]

هم چنین دربارۂ مذهب سنایی می نویسد

سنایی مذهب اهل سنت داشت و کسانی که جز این گمان برده اند اشتباه نموده اند زیرا اولاً سنایی در حدیقه و سایر قصاید و مثنویات خود خلفایی راشدین رضوان الله علیهم اجمعین را مدح و منقبت کرده۔

ثانیاً درمیان خلفا قرار مذهب اهل سنت ترتیب نهاده اول حضرت صدیق اکبر و باز حضرت فاروق اعظم و بعد ازان حضرت عثمان و پس از آن حضرت علی را رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین ستوده است چنانچه خودش در مکتوب مثنوی که به بهرام شاه نوشته و از اعتراض ظاهریان دفاع کرده این مسئله را برای اثبات دعوای خود برهان آورده۔ در مکتوب مذکور نوشته "گویند که آل مروان را نکوهیده و برفصل امیر المومنین علی رضی الله عنه بر دیگر صحابه گرویده است نمی بینند که او را فرود صدیق اکبر بلکه فرود فاروق و ذی النورین مرتبت نهاده چنانکه دیگر ائمه سلف نهاده اند"۔

ثالثاً وی مرید ابو یعقوب یوسف همدانی رحمته الله علیه بوده است که جناب شان از مشاهیر صوفیان و از پیران خواجه بهاء الحق نقشبندی باشد۔

رابعاً وی ابو حنیفه و شافعی رحمته الله علیه را ستائیده و مذهب آن ها را مذهب حق

---

(١) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، صص ٣٩-٤١

گفته است خامساً در قصاید خود چند جا بدین مسئله اشاره کرده:

ز چار سوی ملامت به شاهراهِ نجات

چهار یار پیغمبر بسند راهبرم

ولی سنایی به یزید و آن او نیز نظر خوبی نداشته و در حدیقه ازان ها به خوبی یاد نکرده است و آن را نسبت به قتل حضرت امام حسین (رضی) ملامت دانسته و دانسته و در توبیخ این فصل آن ها تشنیع کرده"[۱]-

دربارهٔ طبابت حکیم سنایی می نویسد:

"حکیم سنایی یکی از اطبای بزرگ عصرِ خود محسوب شد و درین مهاراتی بسزا داشت- و در حدیقه علل و امراض را تقریباً در شصت بیت تفصیل داده است که این همه به طبابت و مهارت او در این علم شهادت می دهد"[۲]-

خلیلی در فیض قدس نیز با استفاده وافی از نویسندگانِ معاصر و متاخرِ بیدل سایر وقایع زندگانی و نقدهای ادبی پیرامون نثر و نظم وی را گرد آورده و دادِ تحقیق و بر رسی داده است- او دربارهٔ مولد بیدل می نویسد:

" در مولد میرزا تذکره نگاران به اختلافِ سخن رانده- بقولِ اکثر عظیم آباد است- خوشگو میرزا را اکبر آبادی موطن می نگارد، شمس العلما محمد حسین آزاد مولد میرزا را بخارا پنداشته- معاصرانِ وی مانند سرخوش و واله و خانِ آرزو و شیر خان و آزاد در این مورد بر تفصیل سخن نرانده اند- در چار عنصر نیز این مسئله درست روشن نمیگردد اما ازین کتاب واضح می شود که آوان کودکی میرزا در بخارا نگذشته زهرا میرزا - در کوچکی نزد شیخ کمالِ تلمذ اختیار کرده و شیخ کمال همیشه در ممالکِ پنجاب و هندوستان بسرمی برده است و در هیچ اثر میرزا بیدل سکونت وی در بخارا معلوم نمی شود و ذکری نرفته است که

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، صص ١٦-١٤

(۲) همو، همان؛ ص ٢٣

وی خارج هندوستان و پاکستان کنونی مملکت دیگر را دیده باشد۔[1]

علاوه ازین خلیلی در کتاب نی نامه هنگام مقایسه مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی با الٰهی نامه سنایی آثار شیخ فرید الدین عطار و دیگران، مانند یك محقق آگاه و توانا کار میکند و روابط و تاثیراتِ این آثار بریکدیگر را دانشمندانه نشان می دهد، استاد خلیلی در تحلیل متون بر اصل متکی می ماند و می کوشد موضوع را مطابق به اصل متن ارزیابی کند، هیچ گاه به ناحق و بدون مسؤلیت چیزی بر آن نیفراید گاه نحوهٔ تحلیلهایش تا سرحدِ بسیار فنی و تکنیکی مسالهٔ عمق می باید مثلاً هنگامی که در کتاب فیض قدس خود نمونهٔ نثر بیدل را بر رسی می کند به جنبه های فنی و تکنیکی مساله توجه فراوان می نماید۔ استاد خلیلی به راستی از صفات و کردار نیك یك محقق، آگاهی کامل دارد۔ او می داند که تحقیق و پژوهش راستین و بابنیاد آسان نیست و در تحقیق علمی و مستند هرگز نمی توان راهِ یك ساله را در یك شب پیمود۔ بدبجهت خلیلی موضوعی را که برای تحقیق خود برمیگزیند، نخست همه جوانب آن را می سنجد، متنهای موجود و مربوط به آن موضوع را با دقت می خواند و تحلیل می کند، بعد به شرح و گزارش موضوع مورد نظرش می پردازد، سپس بابینش و بصیرت یك محقق مسئوول و آگاه درك و دریافت خود را پیرامون آن موضوع بیان، می کند۔ خلیلی همیشه به ماخذ دست اول استفاده می کند او ماخذ دست دوم و سوم را درخور اعتنا نمی شمارد۔ وقتی از تذکره یا تاریخی ذکر می کند، آن تذکره و تاریخ را نادیده یا ناخوانده سخن نمی گوید:

پویا فاریابی دربارهٔ پژوهش و تحقیق خلیلی نظرِ خود را این چنین ابراز می نماید:

"استاد خلیلی در تحقیقات خویش دریافتهای تازه دارد تاجایی که گونه دریا فتهای تازه از سوی برخی از محققان زبدهٔ زبان فارسی در کشور و خارج از کشور مورد استقبال قرار گرفته است مثلاً مدرس رضوی محقق ایرانی که دیوان حکیم سنایی را به بهترین صورت

(۱) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ۹٤

چاپ نموده است، از تحقیقات و دریافتهای تازه استاد خلیلی در زمینهٔ زندگی و وفات سنایی استفاده کرده کمبود و نارسایی کار خود را رفع نموده نوشته است:

"از اتفاقات حسنه هنگامی که با طبع مقدمهٔ دیوان اشتغال درست و قسمتی از آن در چاپ خانه چیده شده بود نسخه بی از رسالهٔ کوچکی که دانشمند معظم استاد خلیل الله خلیلی دربارهٔ یك نسخه قدیم کلیات اشعار حکیم سنایی نسخه محفوظ موزه تالیف نموده و نسخه ای از آن را به عنوان این حقیرا هدا و ارسال فرموده بود، زیارت و از مطالعه آن سرور زاید الوصفی این بنده را دست داد و از این که دریافت که آنچه دربارهٔ مقدمهٔ رفا و مشوش بودن آن در بیست واند سال پیش حدس زده بود، به واسطه یافت شدن این نسخه و مقدمهٔ آن ناپید گردید- استاد خلیلی در آن رساله چنین نوشته است:-

"مقدمهٔ منثوری که در دیباچهٔ اکثر سال وفات حکیم یکشبه یازدهم شعبان ۵۲۵ است و در این نسخه سال ۵۲۹ است"-

خصوصیت جالب دیگر نحوهٔ کار و پژوهش استاد این است که در هنگام تحقیق تلاش می ورزد تا حد امکان خود را در زمانهٔ شاعر و نویسنده قرار دهده یا می کوشد که زمانهٔ شاعر و نویسندهٔ مورد نظرش را به خوبی دریابد و بر رسی خود را در محدودهٔ ارزشها و معاییر عصری که شاعر و نویسنده نیزبسته است، به انجام رساند و مطابق همان عصر و همان طرز تفکر به تحلیل افکار و اندیشه های شاعر و یا نویسنده ای بپردازد- در این زمینه، درك استاد این است که باید از مقایسه های بی مورد و استناجهای دور از واقع اجتناب و رزدو مثلاً بر اساس برداشتها و تحلیلهای معاصر، فاصله هایی زمانی و دوره های متفاوت تاریخی را درهم نیا می زد و به استناد بیتی یا نوشته یی ازیك شاعر و نویسندهٔ خدا پرست، ماتریالیستی بیخدا نسازد- چنانکه برخی از محققان در مورد مولانا جلال الدین محمد بلخی و بیدل دچار این سوء تفاهم شده اند و گاه این دو بزرگمرد خدا پرست را مطابق برداشتهای نا کامل ذهبی خودشان به ماده گرایی یا مادی اندیشی منسوب نموده اند"[1]-

---

(۱) پویا فاریابی، نقدها و یاد داشتها، صص ۲۰-۲۱

(ج) سبک نثر خلیلی

(ج) سبك نثر خليلی

خليل الله خليلی نه فقط در سرودن شعر از قدرتِ كامل برخوردار است در نثر نگاری نیز توانای خاصی دارد- او در نظم و نثر هر دو استاد بود و از نویسندگان معروف قرن بیستم به شمار می آید- استاد سعید نفیسی در این مورد می نوسید:

"نمونه هایی از نثر فصیح و بلیع و سلیس خلیلی ما را به یاد معدودی از سخن سرایان می اندازد که از نظم و نثر یك پایه و مایه برخوردار بوده اند"[(۱)] -

سرور گویا دربارهٔ پایه نویسندگی خلیلی رای خود را اینگونه ابراز می نماید:

"خلیلی نثر به شیوه بیهقی و قائم مقام سخن می راند- مضامین در پیشگاه خامهٔ توانای او چون ابریشم تافته و منقاد است نثرهای شوخ و شیوا و پارچه های روان و زیبای او شاهد مدعا است او در نثر آیین متکلفان دبستان هند را برای افاده مطالبی که درین عصر به کار آید نامساعد می داند و همیشه توصیه می کند که این نثرهای فنی و مصنوع را بخوانید و به کار نبندید"[(۲)]

یعنی خلیلی در نثر ساده نویسی را دوست دارد- از نمونه های نثر زیر نیز این ادعا به اثبات می رسد:

" فرخی گوینده توانا و استاد سخن ویکی از رجال بزرگ کشور است- معانی لطیف در پیشگاه قلم و قریحت او چون موم بوده و این سخنور نیرومند به هر شکلی که خواسته آن را در می آورده است- مطالعه آثار او در نفس لذت پدید می آورد و در احساس شور تولید می کند و در دل عشق می انگیزد، وی چنان شسته و جذاب و بدون تعقید و ابهام سخن می راند و

---

(۱) نفیسی، سعید، دیوان خلیل الله خلیلی، تقریظ : ص ۱۲

(۲) گویا ، سرور اعتمادی، منتخبابات اشعارِ خلیلی مقدمه، ص م

چندان به شوق و جوش حرف می زند که خواننده گاهی می پندارد درمیان جنگ است“[۱] -

”سنایی از شعرای اجتمای حساب می شود زیرا او همه مسلمانان را با نظر خوش بینی و مساوات نگاه می کرد- تمام افراد بشری را بندگان یك داغ و میوهٔ یك باغ می دانست- و تفرقه انگیز و دو رنگی را با نظر نفرت نگاه می کرد“[۲] -

”بیدل از اوان کودکی میل به ادعیه و تصویذ و عزیمت داشت- از گفته های او بر می آید هنوز که کودك بود و زشت را از زیبا نمی شناخت و نولب به گفتگو باز کرده بود و سخنان او چون زبان شمع شیوا ولی نا مفهوم بود و چون تلاش موج تازه به جولان شوق در آمده بود در آن هنگام نیز اگر یکی از خویشاوندان و به تقلید عزیمت خوانان لب می جنبانید و دست بر روی آن می کشید و تعویز گردن خود را حمایل او می نمود“[۳] -

پویا فاریابی دربارهٔ نثر خلیلی رای خود را اینگونه ابراز می نماید:

”خلیلی مسایل ونکات بسیار دشوار تحقیقی را با نثر فصیح و بلیغ شرح می دهد- جمله های کوتاه و رسا با مفاهیم روشن، توصیفهای دقیق، ملموس و زیبا و حفظ امانت و استواری کلی کلام به هنگام نگارش از نخستین خصوصیات نثر استاد به شمار می رود- استاد از صنایع لفظی و آیین نگارش زبان فارسی آگاهی عمیق دارد- این آگاهی استاد که بیشتر از فهم و درك دقایق و ظرایف زبان عربی در وی مایه می گیرد، به هنگام نوشتن در زبان فارسی درخشش کاملتر می یابد، استاد نه تنها در شعر بل در نثر نیز می داند که تشبیه چه نوع است وچه خصوصیتی دارد، استعاره کدام جنس است، کنایه چه رنگی دارد و سجع و تجنیس و مانند اینها چگونه و درچه موردی به پختگی و رسایی کلام یاری می رسانند- همهٔ این ها با تمام خصوصیات شان از قبل در نزد استاد تحلیل و تجزیه شده اند و همین هم است

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، سلطنت غزنویان، ص ۳۱۳

(۲) خلیلی، خلیل الله، احوال و آثار سنایی، ص ۱۲

(۳) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس، ص ۳

که نه تنها شعر استاد، بل نثر وی نیز از استواری، متانت و جزالت برخوردار است، برای نمونه به طور کلی یاد آور می شوم که "فیض قدس" استاد را بخوانید، "احوال و آثار سنایی" وی را بخوانید و "نی نامه" اش را بخوانید- در این آثارِ استاد تا آنجا که من خواندم و دریافتم، هیچ گونه تعقید لفظی به نظر نمی رسد، در هیچ موردی به ابهام کلام بر نمی خورید و در هیچ شرح و تحلیلی دچار ناتوانی و درماندگی در درک معنی و مضمون نمی شوید، چون که مضمون در هم آهنگی کامل قرار دارند، بنا بر این دور از انصاف نخواهد بود که نثر استاد خلیلی در محدوده معیارهای نثر نگاری معاصر از نثرهای شسته، رفته و برگزیدهٔ معاصر زبان فارسی به حساب آوریم"-[۱]

خلیلی در نثر خود اشعار، مصرع ها و کلمات معروف شاعران و ادبیان را نیز می آورد- به عنوان مثال در فیض قدس می نویسد:

"بیماری جوع بیك لقمه علاج می پذیرد و فساد سیری جز با قصد و جلاب درمان نمی شود- مولانا بلخی رومی فرماید:

نفس فرعونیست هان سیرش مکن — تا نیارد یاد زان کفر کهن

گر بگرید ور بنالد زار زار — او نخواهد شد مسلمان هوشدار

نفس سگ را هر که سیرش می کند — در گناه کردن دلیرش می کند[۲]

در خطابهٔ خود که به عنوان پیوند دلها چاپ شده، شعر رومی را به عنوان دلیل می آورد:

" خردمندان برمن خرده خواهند گرفت و پندار مرا با معیار امروز عقل متناقض خواهند یافت ولی خانهٔ من نزدیك بلخ است، در دیاری است که زادگاه مولوی در آن است مولوی می گفت-

(۱) فاریابی، پویا، نقدها و یاد داشتها، ص ۱۸

(۲) خلیلی، خلیل الله، فیض قدس؛ صص ٤٤-٤٥

آزمودم عقل دور اندیش را　　　بعد ازین دیوانه سازم خویش را[۱]

در مقدمه " فیض قدس" کلمات رومی را اینگونه به کار می برد- ناگزیر از خود می گریزد وبه اندیشهٔ دیگران پناه می برد- به هر دری سری می زند وبه هر جمعیتی نالان می شود جفت خوش حالان و بدحالات می گردد"-[۲]

در همین کتاب از کلمات رومی استفاده کرده می نویسد:

" بیدل پس ازان که به سان نی از جُدایی ها شکایت و از جهان جان روایت می کند و از تنزلات می نالد و نفیر ها می کشد و حدیث عشق بر خون و قصه های درد مجنون می کند"[۳]-

از نمونه های نثر خلیلی این ادعا به اثبات می رسد که شیوه نگارش خلیلی ساده روان و خالی از تکلف است و نثر او مانند نظمش ساده و دلپزیر است-

---

(۱) خلیلی، خلیل الله، دیوان خلیل الله خلیلی (پیوند دلها، ص ۵۰۸)

(۲) همو ، فیض قدس، مقدمه، ص ۱

(۳) خلیلی ، خلیل الله، فیض قدس ؛ ص ۲

کتابشناسی

۱ـ اقبال، علامه محمد، کلیات اقبال، شیخ غلام علی اینڈ سنز، لاهور، ۱۹۷۳م

۲ـ اکرام، محمد اکرم، اقبال و جهان فارسی؛ پنجاب یونیورسٹی، لاهور، ۱۹۹۹م

۳ـ همو، سفیر ماتم، مجله دانش، شمار ۱۲، اسلام آباد، ۱۳٦٦ش

۴ـ انوشه، حسن، دانشنامه ادب فارسی، جلد دوم، وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷٦ش

۵ـ همو، دانشنامه ادب فارسی، وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی، ج ۳، تهران، ۱۳۷۸ش

٦ـ پژواك، عبدالرحمان، تقریظ دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ۱۳۷۸ش

۷ـ پویا فاریابی، نقدها و یاد داشتها؛ وزارتِ اطلاعات و کلتورج، کابل، ۱۳٦۷ش

۸ـ جاوید اقبال، شذرات فکر اقبال، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۷۳م

۹ـ حافظ شیرازی، دیوان حافظ، تصحیح به علامه قزوینی، زاویه، تهران، ۱۳٦۹ش

۱۰ـ حق شناس، تقریظ اشك ها و خونها، اسلام آباد، ۱۹۸۵م

۱۱ـ خراسانی، عبدالحی، مقدمه کلیات اشعار خلیلی، تهران، ۱۳۷۸ش

۱۲ـ خلیلی، خلیل الله، آثارِ هرات، ج ۳، بغداد ۱۹۷٤م

۱۳ـ همو، احوال و آثار سنایی غزنوی، کابل ۱۳٥٦ش

۱۴ـ همو، اشك ها خون ها، به کوشش ببرك لودی، اسلام آباد، ۱۹۷٥ م

۱۵ـ همو، اولین مجموعه اشعار، کابل ۱۳٤۰ش

۱٦ـ همو، برگهایی خزانی، کابل ۱۳٤۰ش

۱۷ـ همو، به بارگاهِ سعدی، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، پشاور بی تا

۱۸ـ همو، ترجمه فارسی داستان کابلی والا (جذوه) نیو جرسی (امریکه) ۱۹۸۲م

۱۹ـ همو، دومین مجموعه اشعار، کابل ۱۳۳٤ش

۲۰- همو، دیوانِ خلیل الله خلیلی (دیوانِ اول) بکوشش آقایی محمد هاشم امیدوار هراتی، تهران ١٣٤١ش

۲۱- همو، سلطنت غزنویان، کابل، ١٣٣٣ ش

۲۲- همو، سومین مجموعه اشعار، بکوشش دکتر سهیل، کابل، ١٣٤٠ش

۲۲- همو، شب هایی آوارگی، بکوشش شورامی ثقافتی جهاد افغانستان ١٣٦٥ش

۲۳- همو، فریاد، به کوشش عبدالغفار با ترجمه اردو از محمد سرفراز ظفر، ١٣٦٤ش

۲۴- همو، فیض قدس، انجمن تاریخ افغانستان، ١٣٣٤ش

۲۵- همو، قهرمان کوهستان، اسلام آباد، ١٤٠٤ق

۲٦- همو، کلیات اشعار خلیلی، به کوشش عبدالحی خراسانی، تهران ، ١٣٧٨ش

۲۷- همو، گزیدۀ آثار تاگوران گیتا نجلی و داستان کابلی والا نیو جرسی (امریکه) ١٩٨٢م

۲۸- همو، مادر از خونِ فرزند می گزرد، افغانستان، ١٣٦٥ش

۲۹- همو، مادر گلگون کفنان، نیو جرسی امریکه، ١٤٠٢ق

۳۰- همو، مجموعه اشعارِ خلیل الله خلیلی، بنیاد فرهنگ تهران، ١٣٩٨ش

۳۱- همو، نخستین تجاوز روسیه در افغانستان، اسلام آباد، ١٩٨٧م

۳۲- همو، نی نامه به همت انجمن تاریخ و ادب اکادمی افغانستان، ١٣٥٦ش

۳۳- همو، یمگان (شرح آرمگاهی ناصر خسرو) کابل ١٣٣٨ش

۳۴- دولت آبادی، بصیر احمد، شناسنامه افغانستان؛ تهران، ١٣٨٢ش

۳۵- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا ؛ دانشگاه تهران، تهران، ١٣٤٧ش

۳٦- رزمجو، حسین، مبانی آموزش زبان و ادبیات فارسی، لاهور ١٣٧٨ش

۳۷- سجادی، سید ضیاء الدین، مقدمه ای بر مبنای عرفان تصوف، سمت، تهران، ١٣٧٦ش

۳۸- سعدی، شیرازی، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران، ١٣٦٥ش

٣٩- سنایی، ابو المجد حکیم، حدیقة الحقیقت شریعته الطریقة ؛ تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران، ١٣٧٤ش

٤٠- همو، دیوان سنایی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، ١٣٦٢ش

٤١- سیماداد، فرهنگ اصطلاحات ادبی؛ انتشارات مروارید، تهران، ١٣٧٥ش

٤٢- شفق، رضا زاده، تقریظ دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ١٣٧٨ش

٤٣- شفیع کدکنی، محمد رضا، صور خیال درشعر فارسی؛ آگاه، تهران، ١٣٧٢ش

٤٤- شمیسا، سیروس، انواع ادبی، تهران، ١٣٧٦ش

٤٥- همو، معانی، تهران، ١٣٧٧ش

٤٦- همو، نگاهی تازه به بدیع، تهران، ١٣٧٥ش

٤٧- سلجوقی، صلاح الدین، تقریظ دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ١٣٧٨ش

٤٨- شیخ ابی سعید، اسرار التوحید ؛ آگاه، تهران، ١٣٦٧ش

٤٩- صدیقی، ابو للیث، اقبال کا مسلك تصوف، لاهور، ١٩٧٧م

٥٠- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران؛ فردوسی، تهران، ١٣٧١ش

٥١- صورتگر، لطف علی، تقریظ دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ١٣٧٨ش

٥٢- طوسی، بهرام، عرفان از دیدگاه مکتب اسلام، مجله دانش ٧٠-٧١، اسلام آباد

٥٣- طوسی، نصیر الدین، اخلاق ناصری؛ دانشگاه پنجاب، لاهور، ١٩٥٢م

٥٤- ظفر، محمد سرفراز، مجله دانش، شماره ١٢، اسلام آباد، ١٣٦٦ش

٥٥- غبار، غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، پیامِ مهاجر، قم، ١٣٥٩ش

٥٦- غزالی، ابو حامد، کیمیای سعادت؛ به تصحیح جواد پوری، تهران، ١٣١٩ش

٥٧- فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر؛ در خشش، مشهد، ١٣٧١ش

٥٨- فروزنفر، بدیع الزمان، تقریظ دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ١٣٧٨ش

۵۹- فریدنی، محمد حسین مشایخ، تقریظ کلیات اشعار خلیل الله خلیلی، تهران، ۱۳۷۸ش

۶۰- کاشفی، حسین واعظ، اخلاق محسنی؛ کانپور، ۱۹۲۱م

۶۱- کوثر، انعام الحق، شعر فارسی در بلوچستان؛ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، ۱۳۵۱ش

۶۲- گویا، سرور، منتخبات اشعار خلیلی، مطبع عمومی کابل، ۱۳۳۱ش

۶۳- همو، تقریظ دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ۱۳۷۸ش

۶۴- مجروح، شمس الدین، تقریظ دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ۱۳۷۸ش

۶۵- مولایی، محمد سرور، دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ۱۳۷۸ش

۶۶- مولوی، جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۳ش

۶۷- نفیسی، سعید، مقدمه دیوان خلیل الله خلیلی، تهران، ۱۳۷۸ش

۶۸- یوسفی، غلام حسین، چشمه روشن، علمی، تهران، ۱۳۷۱ش